****

**معمای مصدق و ذهنیت استبدادی ما**

**احمد سیف**

در ضرورت نقد وارونه‌نویسی‌های تاریخی

(به‌مناسبت سالگرد کودتای 28 مرداد)



طی چند دهه‌ی اخیر شاهد پروژه‌ای بوده‌ایم که می‌توانیم هدف آن را «حافظه‌زدایی» تاریخی بنامیم. این کار عمدتاً در قالب انواع وارونه‌نویسی‌ها و وارونه‌گویی‌های «تاریخی» انجام شده است. این حافظه‌زدایی از طریق ارائه‌ی تصویری تحریف‌شده از گذشته انجام می‌شود، اما به گذشته محدود نیست؛ مهم‌تر آن که از دل این بازنویسی‌ها و وارونه‌نویسی‌های تاریخی قرار است بدیل‌هایی هم در برابر بحران‌های موجود در اذهان شکل ببندد. چراکه به‌واقع پیام این بازنویسی‌ها این بوده که هر جنبشی برای رهایی و آرمان‌های جمعی حاصلی نداشته جز شکل دادن به وضعیتی بدتر. ازاین‌رو، در این بازنویسی‌ها نه‌تنها واقعیت تاریخی تحریف بلکه امید به برخورداری از بدیلی دموکراتیک و رهایی‌بخش برای وضع موجود نیز تخریب می‌شود.

در وارونه‌نویسی تاریخی تصویری جدید از گذشته ترسیم می‌شود. ازاین‌رو، در این بازنویسی تاریخی، رخدادهایی که در حافظه‌ی جمعی ایرانیان به‌عنوان عوامل پانگرفتن دموکراسی در این کشور شناخته شده است، به گونه‌ای به‌واقع وارونه‌نویسی می‌شود . ازاین‌رو،  در تمامی سال‌های اخیر تلاش شده تصویری غیرواقعی از تحولات سیاسی ایران بعد از مشروطه ارائه شود.

ارائه‌ی تصویری ناراست از انقلاب مشروطه، بازنویسی دوره‌ی رضاشاه و محمدرضاشاه به گونه‌ای که گویا اینان تجددطلب بودند، تحریف واقعیت کودتای 28 مرداد و انقلاب بهمن 57 که گویی اولی قیامی ملی در اعتراض به اقدامات غیرقانونی مصدق بود و دومی تقلیل یافته به شورش توده‌های ناآگاه برضد تجدد.

در تعریف این وارونه‌نویسان، تجدد شکل‌گیری فردیتی خودبنیاد نیست که قادر باشد سرنوشت خود را با سازوکارهای دموکراتیک رقم بزند، برای متجدد بودن دیگر به حذف استبداد یا داشتن قوه‌ی قضاییه‌ی مستقل و عرفی نیاز نداریم. بلکه تجدد برای اینان تقلیل یافته به بر سر داشتن کلاه پهلوی یا از سر برکشیدن حجاب.

طی سال‌های اخیر این وارونه‌نویسی تاریخی در دو سطح صورت گرفته است. در سطحی که بیشتر در قالب مجموعه‌ای از کتاب‌ها و مقالات، تحصیل‌کرده‌ها و نخبگان ناآگاه از واقعیات تاریخی را هدف قرار داده است. در سطحی دیگر نیز از طریق ارائه‌ی تصویری غیرواقعی، معمولاً به میانجی برنامه‌های تلویزیونی خوش آب‌ورنگ و صفحات پرشمار و فعال در شبکه‌های مجازی توده‌ی مردم را خطاب قرار می‌دهند.

یکی از مهم‌ترین رخدادهای تاریخ معاصر که در تمامی چند دهه‌ی گذشته آماج وارونه‌نویسی بوده حقیقت کودتای 28 مرداد و نیز تخریب دکتر محمد مصدق رهبر نهضت ملی بوده است. از این رو، تصمیم‌ گرفتیم به مناسبت سالگرد 28 مرداد 1332 این انواع وارونه‌نویسی‌ها را در بوته‌ی نقد قرار دهیم. وارونه‌نویسی‌هایی که گویا قرار است زخم‌های التیام‌نایافته‌ی تاریخی ما را با تحریف خود تاریخ التیام بخشند. در مقابل، اما باید به این سیل وارونه‌نویسان که گاه مدافعان خجول وضع موجودند و گاه سلطنت‌طلبان و طرفداران انواع بدیل‌های استبدادی گوشزد کرد که این گذشته هیچ‌گاه نمی‌گذرد و تا ابد بر حافظه‌‌ها سنگینی خواهد کرد.

**«نقد اقتصاد سیاسی»**

**مقدمه**

یكی از حوزه‌های زندگی فرهنگی ما كه نیازمند بررسی‌های درازدامن و عمیقی است حوزه‌ی آسیب‌شناسی فرهنگ است تا برای برون‌رفت از تنگناهای فرهنگی كه با آن روبرو هستیم راه هموار شود. منظورم از این آسیب‌شناسی، كوشش برای شناخت امكانات و محدودیت‌های ماست. نه انكار این تنگناها مشكلی را برطرف می‌كند و نه دست‌كم گرفتن مسائلی كه جامعه‌ی ما در هزاره‌ی سوم میلادی با آن روبروست. از سوی دیگر، موفقیت در برطرف كردن كمبودها و تنگناها با بی‌اطلاعی ما از امكاناتی كه هست نیز جور درنمی‌آید. می‌خواهم این نكته را گفته باشم كه نه فقط دانش به تنگناها مهم است كه به همان اندازه، اطلاع از امكاناتی كه برای مقابله با این تنگناها داریم نیز بااهمیت و تعیین‌كننده است. ولی، در میان خود ما بسیار اتفاق می‌افتد كه از سویی با دست‌كم گرفتن تنگناها و با اغراق درباره‌ی امكانات روبرو می‌شویم.

این همه در حالی‌ست كه در تأیید آن‌چه كه ادعا می‌كنیم یا سند و شاهد تاریخی استوار نداریم و یا كم داریم. واقعیت تلخ تاریخی‌مان این است كه در همه‌ی طول و عرض تاریخ، ایرانیِ شوربخت در چارچوب فرهنگی و سیاسی خود فاقد حق و حقوق اولیه بوده است و این بی‌حقوقی ادامه‌دار در ذهنیت ما آن‌چنان رسوب كرده است كه گاه، حتی عادی و طبیعی جلوه می‌كند. بسیار اتفاق می‌افتد كه حتی بدون اینكه خود بدانیم و یا بخواهیم، در مناسبات عادی و روزمره‌ی خویش همین ذهنیت را به نمایش می‌گذاریم. بی‌گفت‌وگو باید روشن باشد كه با تداوم این ذهنیت، راه برون‌رفت ما از این تنگناهای فرهنگی هم مسدود باقی می‌ماند. می‌توان قوانین مناسبی به تصویب رسانید. می‌توان به انتخاب حكومت‌گرانی صالح امید داشت. ولی مادام كه این خانه‌تكانی ذهنی در مای ایرانی اتفاق نیفتد، این تنگناها باقی می‌مانند. راه خردمندانه‌ی برخورد به این مشكل، به باور من، برخورد شجاعانه و بدون پرده‌پوشی با این مسائل و نیز با این ذهنیت است تا راه برای رفع و تصحیح آنها هموار شود.

پس از همین ابتدا باید روشن باشد كه مرا با دیدگاهی كه حتی نفس وجودی مشكل و كمبود را به رسمیت نمی‌شناسد و اگر هم، چیزی را به رسمیت بشناسد، آن را با هزار من سریشم و چسب به توطئه‌ی موجودات ارضی و سماوی نسبت می‌دهد، كاری نیست. در این كه در این جهان، توطئه هم هست، تردیدی ندارم، ولی از همین نقطه‌ی درست آغاز كردن و رسیدن به جایی كه حركت ثوابت و سیارات را نیز به توطئه‌ی این یا آن گروه نسبت دادن، حلال مشكلات و مصائب جوامعی چون ما نیست. چون اولین و مهم‌ترین پی‌آمد این دست توطئه‌پردازی‌ها، تبلیغ ساده‌اندیشی و زودباوری است. و اگر با دیدگاه توطئه‌پرداز و توطئه‌سالار مقابله نشود، پی‌آمدش بی‌گمان نیندیشیدن و امتناع از تفكر خواهد بود كه برای جامعه‌ی گرفتاری چون جامعه‌ی ما به‌راستی مصیبت عظیمی است. شاید به همین خاطر است كه توطئه‌پنداری در میان مای ایرانی این همه طرفدار دارد. هر چه را كه درك نكنیم و یا حتی، گاه، نخواهیم درك كنیم بلافاصله به توطئه پیوند می‌زنیم و كمتر هم از خود می‌پرسیم مگر در بازی قدرت جهانی چه كاره‌ایم كه كسی یا قدرتی با این تواتر به توطئه برعلیه ما ناچار باشد؟ البته گفتنی است كه این علاقه و تمایل ما به توطئه‌پنداری از فرهنگ و سیاست حاكم بر جامعه‌ی ما منشاء می‌گیرد و روشن است ما مردمی كه در تاریخ درازمان كمتر اجازه داشته‌ایم كه بدون آقابالاسر و بدون «بساطِ فلك» معلمان اخلاق بیندیشیم، این وضعیت را با تجربه‌ی تاریخی خویش هم‌خوان می‌یابیم. علاوه بر همخوانی با تجربه‌ی تاریخی ما، به اعتقاد من، یكی از دلایل مقبولیت تئوری‌پردازی‌های توطئه در ایران این است كه با ذهنیت ساده‎اندیش و بدوی ما جور درمی‌آید. به‌عنوان نمونه، در این كه خیلی كارها در ایران كار انگلیسی‌ها بوده است، بحثی نیست. ولی از همین نكته‌ی درست به جایی می‌رسیم كه خودمان در تاریخ خودمان هیچ‌كاره می‌شویم چون هر آن چه برسرمان می‌آید نتیجه‌ی توطئه‌ی این و آن و در بسیاری از موارد «انگلیسی‌ها» می‌شود. ضرر دیگر این نحوه‌ی برخورد این است كه حتی وقتی كه «كار به‌واقع كار انگلیسی‌هاست»، از شناخت سازوكار واقعی قضایا و به‌خصوص نقش «خودی‌ها» كه به‌عنوان نوكران باجیره و بی‌جیره‌ی منافع خارجی عمل می‌كنند، باز می‌مانیم. با این همه، مهم‌ترین پی‌آمد مخرب این نحوه‌ی نگرش به مسائل، تبلیغ و تشویق مسئولیت‌گریزی است. اگر قرار براین باشد كه هر آن‌چه كه بر سرِ ما آمده است گناه این یا گروه برون‌مرزی بوده باشد، پس، چه نیازی به بازنگری كرده‌ها و نكرده‌های خود در بسترتاریخ داریم؟ پس، نه ساختار سیاسی ما نیاز به انهدام و بازسازی دارد و نه بنیان ذهنی ما محتاج خانه‌تكانی جدی است! به قول خیام بزرگوار، خوش باش، ندانی به كجا خواهی رفت!

بدون معطلی باید افزود كه بر چنین بستری زنجیره‌ای از كژاندیشی جوانه می‌زند و رشد می‌كند و كار به‌واقع زار می‌شود. وقتی مسئولیت‌پذیری نباشد، نقد و نقادی هم نیست كه با مختصات یك جامعه و فرهنگ استبدادی، هم‌خوانی دارد و با آن جور درمی‌آید. وقتی نقد و نقادی نباشد، كسی در وجدان اجتماعی محك نمی‌خورد. معیار قضاوت و ارزش‌گذاری شخصی و خصوصی می‌شود و به همین دلیل، محدود و دست‌وپاگیر می‌شود. بی‌گفت‌وگو باید روشن باشد كه بزرگ‌ترین قربانی این مجموعه، تفكر و اندیشه‌ورزی در جامعه است. در وضعیتی كه تفكر و اندیشه‌ورزی صدمه ببیند، دور دور كلاشان فرهنگی می‌شود كه در همه جا هستند و منتظر رؤیت آب تا قابلیت خویش را در شناگری نشان بدهند و اگر لازم باشد، برای گرفتن ماهی‌های چاق و چله، آب را هم گل‌آلود می‌كنند. نیازی به ذكر نام و نشان نیست ولی این جماعت، به‌واقع بسازوبفروش‌های فرهنگی‌اند كه عمده‌فروشی می‌كنند. اگر از قبل كار «فرهنگی»شان گرهی از كار كسی باز نمی‌شود، چه باك! خود این حضرات كه به آب و نان و جاه و مقام می‌رسند! و برای جان‌های بی‌درد، همین پاداش كمی نیست.

قبل از هر چیز باید بگویم كه پیشاپیش باید پذیرفت كه راه برخورد از روبرو به مشكلات و مصائبی كه داریم، راه بی‌درد و حتی كم‌دردی نیست. نه فقط عقل و خرد می‌خواهد، بلكه، حوصله و تحمل و تسامح و مدارا می‌طلبد. شكستن و شكسته شدن در فراگشت رفع این مصایب اجتناب‌ناپذیر است و به همین خاطر، آمادگی تام و تمام می‌طلبد تا با اولین به خاك افتادن‌ها، انرژی‌های مصرف‌شده هدر نرود. كوهنوردی كه از میانه‌ی راه و از دامنه‌ی كوهی كه بسی صعب‌العبور می‌نماید باز می‌گردد، نه فقط همه‌ی انرژی‌های مصرف‌شده را به هدر داده است بلکه هیچ‌گاه نیز به قله‌ی کوهی صعود نخواهد کرد.

در دویست سال گذشته به‌ویژه – که دنیای بیرون از ما به‌راستی دستخوش تحولاتی تاریخ‌ساز شده است – این تنگناهای فرهنگی در بیشتر عرصه‌های زندگی ما حضور چشمگیری داشته به‌نوبه به صورت مانعی بسیار جدی برسر راه تحول بنیادین جامعه‌ی ما عمل كرده است. تقابل سنت و مدرنیته در ایران و جلوه‌های مختلف بروز این برخورد و تقابل در یكی دو قرن گذشته، هنوز از ناشناخته‌ترین عرصه‌های زندگی اجتماعی فرهنگی ما در دوران معاصر است. قصدم به‌هیچ‌وجه نادیدن و غفلت از كارهای انجام‌گرفته نیست. من در این‌جا بیشتر با یك معضل فرهنگی بسیار جدی خودمان كار دارم كه در آن نوعی فرهنگ سرزش همه‌جاگیر شده است. یعنی مای محقق و پژوهشگر به دنبال ساختار استبدادی ذهن‌مان كه عمده‌ترین نمودش یكه‌سالاری ما در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی است نمی‌توانیم در این بررسی‌ها موضع بی‌طرفانه داشته باشیم تا حقیقتی در این میان روشن شود. در این دست بررسی‌ها، در اغلب موارد، هدف به قول معروف كوشش برای یافتن «قاتل» است نه كوشش برای بررسی «علل قتل» كه برای زندگی میان‌مدت و درازمدت ما مفید باشد. همین كه «قاتل» را پیدا كردیم، تو گویی انگار وظیفه‌ی ما به سر می‌رسد.[1]

در پیوند با بررسی تقابل بین سنت و مدرنیته در ایران هم، همه چیز بستگی دارد كه چه كسی با چه دیدگاهی به این بررسی بپردازد. اگر نویسنده مدافع سنت باشد، كه حتماً تجددطلبان مقصرند و به این یا آن قدرت خارجی وابسته بوده‌اند و اگر به «اردوگاه» تجددطلبان دلبستگی داشته باشد كه «بدیهی است» سنت‌گرایان «نگذاشتند». تا آن زمان كه با دانش و آگاهی از این شیوه‌ی اندیشیدن «خیر و شری» دست برنداریم كار ما به همین صورت كنونی‌اش زار خواهد بود.

این «خیر و شر»اندیشی وقتی به عرصه‌ی نقادی كشیده می‌شود، نتیجه به‌واقع اسف‌انگیز می‌شود. چون نقد به‌جای این كه وسیله‌ای باشد برای خودآموزی و كمك به دیگران، در وجه عمده، وسیله‌ای می‌شود برای جا انداختن یكه‌سالاری در عرصه‌ی اندیشه كه در همه‌ی مکان‌ها و همه‌ی زمان‌ها، اول و آخر مصیبت است. نمونه‌ای كه برای بررسی بیشتر این مشكل انتخاب كرده‌ام، «معمای» مصدق است. آیا آن گونه که شماری از قلم‌به‌دستان ما ادعا می‌کنند کسانی چون صاحب این قلم «روضه‌خوان‌های 28 مرداد»اند که هم‌چنان «خون» می‌طلبند و یا این که این دوستان، ریگی به کفش دارند و به همین خاطر، می‌کوشند گردوخاک به راه بیندازند و خلط مبحث کنند.

در زمان نوشتن این سطور، نزدیک به هفتاد سال از سرنگونی حكومت مصدق و پنجاه و پنج سال از مرگ او گذشته است. به غیر از برهه‌ی بسیار كوتاهی پس از سرنگونی سلطنت، در همه‌ی سال‌های پس از كودتای 28 مرداد 1332 قدرت‌مداران ایران كوشیدند تا ذهنیت ایرانی‌ها را از «اشتباه» درباره‌ی این پیر «اشراف‌زاده‌ی زمین‌دار»، كه هم «بزدل و ترسو» بود و هم «قدرت‌طلب» و «عوام‌فریب»، دربیاورند. البته توجه دارید كه این‌ها و چه بسیار ناسزاهای دیگر عناوینی است كه معاندان مصدق به او نسبت داده‌اند. ولی این ذهنیت عمدتاً «فراموش‌كار» و بسیار «قدرناشناس» ما دست از خیره‌سری برنمی‌دارد. تازگی‌ها محققان و پژوهشگران چپ و راست هم به قافله‌ی قدرت‌مداران پیوسته‌اند. ولی با همه‌ی این تلاش‌ها، جوانانی كه حتی پدران و مادرانشان نیز در دوره‌ی زمامداری مصدق به دنیا نیامده بودند، در هر فرصتی كه پیش بیاید پوسترهای او را حمل می‌كنند و بدون این كه دیدگاه‌شان كوچك‌ترین ابهامی داشته باشد، شعار می‌دهند: «مصدق، مصدق راهت ادامه دارد».

آیا این مردم عادی هم‌چنان گرفتار توهم‌اند و یا دولتمردان و معاندان پژوهشگر كاسه‌ای زیر نیم‌كاسه دارند؟

و بعد، این «راه مصدق» دیگر چه صیغه‌ایست؟ مگر جز این است كه مصدق برای نزدیك به سه سال نخست‌وزیر ایران بود و در پی‌آمد «یك قیام ملی» سرنگون شد؟!

قبل از آن اما اجازه بدهید توجه شما را به «معمای» مصدق جلب كنم.



**1- «معمای» مصدق!**

در این كه مصدق اشراف‌زاده بود تردیدی نیست. و از سوی دیگر می‌دانیم كه از ده‌سال قبل از مشروطه كه حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد 1332 كه در زمان نخست‌وزیری برعلیه دولت او كودتا كردند به‌تناوب از بانفوذ‌ترین مردان سیاست ایران بود. در آبان 1304 وقتی كه مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می‌آید، با نطق استواری كه در مجلس ایراد می‌كند با باورهای سیاسی او آشنا می‌شویم. باورهایی كه تا پایان عمر به آن وفادار می‌ماند. مسئله این بود كه اكثریت مجلس می‌خواست رییس الوزراء – رضاخان – شاه بشود و پاسخ مصدق روشن است و ابهامی ندارد. «بنده اگر سرم را ببرند و تكه‌تكه‌ام بكنند و آقا سیدیعقوب هزار فحش به‌من بدهند زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم – بعد از بیست سال خون‌ریزی آقای سیدیعقوب شما مشروطه‌طلب بودید! آزادی‌خواه بودید! بنده خودم شما را در این مملكت دیدم كه بالای منبر می‌رفتید و مردم را دعوت به ‌آزادی می‌كردید. حالا عقیده‌ی شما این است كه یك كسی در مملكت باشد كه هم شاه باشد و هم رییس‌الوزرا هم حاكم! اگر این‌طور باشد كه ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بی‌خود ریختید! چرا مردم را به‌كشتن دادید؟ می‌خواستید از روز اول بیایید بگویید كه ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم. آزادی نمی‌خواستیم. یك ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود».[2] از نمایندگان تهران، كه انتخاباتش آزاد برگزار شده بود به غیر از سلیمان‌میرزا كه به نفع تغییر رأی داده بود بقیه‌ی نمایندگان تهران در جلسه‌ی رأی‌گیری شركت نكردند و وكلای دیگر مناطق با اكثریت آرا ماده‌ی واحد را به تصویب رسانیدند. دنباله‌ی داستان دیگر بخشی از تاریخ ایران است و جریان این است که طولی نكشید كه حتی اكثریت قریب به‌ اتفاق مدافعان دو آتشه‌ی رضاشاه هم، در برخورد با ‌واقعیات تلخ زمینی پذیرفتند كه پیش‌بینی‌های پیر احمدآباد متأسفانه درست در آمد. ولی دیگر دیر شده بود.

برای دوسه سالی مصدق هم‌چنان فعال باقی می‌ماند و بعد حكومت خودكامه‌ی رضاشاه برای بیش از یك دهه، نه فقط صدای مصدق كه صدای بسیاركسان دیگر را نیز خاموش می‌كند. زنده‌یاد مدرس و بسیارانی دیگر كه در این راه، جان می‌بازند. البته، در ظاهر امر، ما و جامعه‌ی ما «متجدد» می‌شویم و اما از تمام پروژه‌ی مدرنیته، تنها به ظواهر چسبیده بودیم و آن‌چه در این دوره داریم، با همه‌ی ادعا‌های مدافعان علنی و شرمسار آن حكومت خودكامه، به‌واقع مدرنیتی قلابی و حرام‌زاده بود. پارلمان و مجلس را به تقلید از غربیان راه‌اندازی كرده بودیم ولی به روال استبداد شرقی خویش اجازه‌ی انتخاب آزاد به مردم ندادیم. دانشگاه ساخته شد ولی نه منابع كافی برای تحقیق و پژوهش تدارك دیدیم و نه اجازه‌ی تحقیق و پژوهش مستقل و آزاد دادیم. لباس و ظاهرمان نیز به تقلید از غربیان با چماق و سركوب «متجدد» شد ولی نه ما و نه سیاست‌مداران ما احترام به قانون را از آن‌ها آموختیم و نه احترام به حق‌وحقوق فردی را. نه مطبوعات آزادی باقی ماند و نه تحزبی. البته كه «امنیت» داریم ولی آن‌چه كه امنیت نامیده می‌شود نه حاكمیت قانون و امنیت در پناه قانون، بلكه، ترس سراسری و ملی شده‌ی ناشی از سركوب خشن است. ذهنیت سرکوب‌شده‌ی ما این ترس سراسری‌شده را اغلب، امنیت می‌نامد. كوشش‌هایی برای تدوین قانون می‌شود ولی، هم‌چنان، «حرف مستبد اعظم» قانون است و آنچه كه قانونمندی امور نامیده می‌شود، بر روی كاغذ می‌ماند. رضاشاه اموال هر كس را که بخواهد غصب می‌كند. به‌علاوه این هم عبارتی است از زبان یكی از مدافعان او، «رضاشاه دستور داد تیمورتاش را بگیرند، سردار اسعد بختیاری را بگیرند و نصرت‌الدوله را بگیرند و بعد هم گفت آنها را بكشند. شخصاً دستور قتل آنان را داد».[3] به تبعیت از مصدق، شما اگر شاهرگ مرا هم بزنید، در جامعه‌ای كه چنین جنایاتی اتفاق می‌افتد، صحبت از تجدد خنده‌دار و مضحك است.

در پی‌آمد شهریور 1320، رضاشاه بركنار شده و از ایران تبعید می‌شود. دو سه سالی طول می‌كشد تا مصدق امكان فعالیت سیاسی پیدا كند. در این دوره نیز، هم‌چنان فعال است و پركار تا اینكه سرانجام در 1330 به نخست‌وزیری می‌رسد.

هر ایرادی كه به مصدق وارد باشد ولی در دو مورد دیدگاه او تفسیربردار نیست:

– مصدق به معنای كامل كلمه ایران را دوست می‌دارد.

– باور او به آزادی و كثرت‌گرایی عقیدتی در میان سیاست‌پردازان ایرانی در یكی دو قرن گذشته منحصربه‌فرد است.

و اما لطیفه‌ی تاریخ ما در جای دیگری است. اگر خواننده به آن‌چه كه معاندان مصدق درباره‌ی او نوشته‌اند قناعت كند، نه فقط درباره‌ی مصدق چیز دندان‌گیری یاد نمی‌گیرد بلكه این امكان را هم پیدا نمی‌كند تا به‌واقع «معاصی كبیره» مصدق را بشناسد!

مصدق در همه‌ی عمرش سیاستمداری مشروطه‌طلب و مدافع حاكمیت قانون بود. ولی سلطنت‌طلبان – بدون این كه سندی ارایه نمایند- مصدق را به جمهوری‌خواهی متهم می‌كنند و از همین اتهام بی‌پایه زمینه‌ای به دست می‌آید برای توجیه‌ی كودتای ننگینی كه در 28 مرداد 1332 با توطئه‌ی قدرت‌های امپریالیستی ولی به دست اوباشان و خودفروشان سیاسی علیه حكومت مصدق و علیه منافع درازمدت ایران انجام گرفت. برای شماری از جمهوری‌طلبان گرامی ما، گناه كبیره‌ی مصدق دفاع او از سلطنت مشروطه است. شماری از مدافعان حكومت پهلوی اما، گناه مصدق را حمایت او از سلسله‌ی قاجار می‌دانند و مدعی‌اند كه او حتی نماینده‌ای به اروپا فرستاد تا با «بچه‌های محمدحسن میرزا، ولیعهد احمدشاه» ملاقات نماید و به این ترتیب، «مسلم بدانید اقدامات دكتر مصدق در جهت منقرض كردن سلسله‌ی پهلوی بود».[4] البته در سوی دیگر آقای بهزاد كاظمی، دقیقاً عكس این ایراد و انتقاد را به مصدق دارد و با دیدگاهی دایی‌جان ناپلئونی نتیجه می‌گیرد كه حتی شفاعت‌طلبی محمدرضاشاه برای آزادی مصدق از زندان بیرجند در زمان رضاشاه، «سرانجام» خوبی داشت. یعنی، «پسر ارشد رضاشاه در آن موقع نمی‌دانست كه با این كار، و در آینده‌ای نه چندان دور، نظام پادشاهی‌اش را نجات داده است».[5] نتیجه‌ی اخلاقی این كه، مصدق، هم‌زمان هم متهم به كوشش برای براندازی سلسله‌ی پهلوی است و هم متهم به نجات همان سلسله از سقوط!

تحلیل «علمی» از این بهتر نمی‌شود!

آقای غنی‌نژاد هم در مصاحبه‌ی پیش‌گفته جبهه‌ی تازه‌ای می‌گشاید و مصدق را به قانون‌شکنی و بی‌اعتنایی به قانون متهم می‌کند و حتی معتقد است که او «با فشار توده‌ها همه‌ی چارچوب‌های قانونی را بهم ریخت».[6]

اما سازمان‌ها و گروه‌های مذهبی در برخورد با مصدق دو شاخه می‌شوند.

یك گروه بر این باورند كه كودتای امریكایی- انگلیسی و ضد ایرانی 28 مرداد 1332 «سیلی اسلام» بود به مصدق كه دین و ایمان درست و حسابی نداشت. شماری حتی پا را فراتر نهاده و مدعی می‌شوند كه «كمتر كسی است كه عملكرد وی را به‌عنوان یك ماسون برای قطع نفوذ رهبری مذهبی زمانش یعنی آیت‌الله كاشانی دریافته باشد».[7] البته این حضرات حق مسلمی دارند تا مسائل را از راستای منافع اسلام در ایران و یا حتی براساس برداشت‌های خویش از منافع اسلام و یا منافع ایران مطرح می‌كنند، با این همه، هیچ‌گاه برای بندگان خدا توضیح نداده‌اند و توضیح نمی‌دهند كه اگر این چنین بود، «سیلی اسلام» چرا از آستین «نامسلمانان» امریكایی و انگلیسی و سازمان جاسوسی سیا و همتای انگلیسی‌اش به ‌در آمد؟ با آن‌چه از جزییات توطئه و اجرای كودتا برعلیه حكومت دكتر مصدق بر اساس اسناد رسمی دولت امریکا، امروزه می‌دانیم، بعید است بتوان این ادعا را جدی گرفت.[8]

بخش دیگری از مذهبی‌ها، كه علاوه بر ایمان و باورهای دینی، تمایلات دفاع از منافع ملی نیز دارند، به‌تمامی مصدق را از خودشان می‌دانند و به دلایل مختلف، كه بخشی ریشه در سیاست ایران دارد و بخش دیگر ریشه در فرهنگ آن سرزمین، می‌كوشند او را یك حزب‌اللهی دوآتشه نشان بدهند حتی اگر خودشان هم حزب‌الهی نباشند. برای مثال و به‌عنوان یك نمونه‌ی قدیمی، شماری از ایرانیان پیش از سقوط سلطنت «انتشارات مصدق» را در خارج از كشور راه انداخته بودند و در كنار هزارویك كار نیكو، یكی از كارهای درخشان‌شان تكثیر شماری از نطق‌های مصدق بود. همین جماعت هم‌چنین، كتاب بی‌نظیر و منحصربه فرد زنده‌یاد حسین كی استوان را نیز تجدید چاپ كردند كه به‌واقع دست مریزاد. در این‌جا اما مشاهده می‌كنیم، كه از یك نطق بسیار طولانی و مهم مصدق در 20 شهریور 1324 در مجلس كه بیشتر به یك مانیفست سیاسی می‌ماند تنها دو سه جمله‌ی خاص را انتخاب كرده، و بر پشت جلد دوم «كتاب موازنه‌ی منفی» كی استوان آن‌هم با حروف برجسته چاپ كرده‌اند.[9] در این كه مصدق یك مسلمان مؤمن و بااعتقاد بود. تردیدی نیست. ولی دست‌چین كردن چند جمله و حذف آن‌چه كه بین آن جملات گفته شد، از مصدق تصویری به دست می‌دهد كه با آن‌چه كه او بود تفاوت دارد. البته این را هم می‌دانیم، كه بخشی از مذهبی‌ها، با همه‌ی شواهدی كه در دست است هنوز هم‌چنان از «بی‌دینی» مصدق افسانه می‌سازند و برای پیشبرد مقاصد عمدتاً شخصی و سیاسی خود به خورد جوانان تشنه‌ی دانستن می‌دهند.

بخشی از چپ‌اندیشان ما بسته به موقعیت و جایگاه عقیدتی خویش، مصدق را وابسته به این یا آن قدرت امپریالیستی می‌دانند كه آمده بود تا جلوی «نهضت رو به رشد كمونیستی» را در ایران بگیرد. البته داستان «نهضت رو به رشد كمونیستی» هم بیش از آن‌که ریشه در واقعیت زندگی سیاسی و اجتماعی ایران داشته باشد، ناشی از ذهنیت معصوم و پندارباف خود آن‌هاست كه نتوانسته‌اند بین آرزوهای خویش و واقعیت‌های زندگی در ایران تفكیك قائل شوند.[10]

بخشی از «لیبرال‌ها»ی ایرانی – اگرچه چنین تركیبی معنای سرراستی در فرهنگ سیاسی ما ندارد -البته دقیقاً نقیض این ایراد را به مصدق دارند و در این خصوص با بخشی از مذهبی‌ها همراه می‌شوند كه مصدق در كنار هزار و یك حسنی كه داشت یك ایراد اساسی داشت. از دید این جماعت، مصدق می‌رفت تا جاده‌صاف‌كن گسترش تفكرات كمونیستی در ایران بشود. اگر كمی توده‌ای‌ها و دیگر مخالفان خود را سركوب می‌كرد، شاید كودتای 28 مرداد پیش نمی‌آمد. جالب و عبرت‌آموز است كه در ایراد این اتهام به مصدق نه فقط مذهبی‌ها با شاه سابق، و شاه سابق با زنده‌یاد خلیل ملكی و وزیر كار حكومت مصدق، تیمور كلالی بلكه این جماعت با سیاست‌پردازان و طراحان سازمان‌های اطلاعاتی امریكا (سیا) و انگلستان (اینتلیجنت سرویس) هم‌رأی و هم‌داستان می‌شوند![11] این‌جا هم مشاهده می‌كنیم كه مصدق، هم به‌عنوان سد راه گسترش نهضت رو به رشد كمونیستی مورد انتقاد قرار می‌گیرد و هم در تلگرافی كه آن سیاستمدار فرومایه در همان سال‌ها به دبیركل سازمان ملل می‌فرستد، به‌عنوان كسی كه می‌خواهد در ایران دولت كمونیستی روی كار بیاورد سرزنش می‌شود. در این تلگراف مصدق متهم می‌شود كه «در نظر دارد كه یك دولت كمونیستی به مردم ایران تحمیل كند».[12]

این جماعت نیز به این كار ندارند كه با یك من سریشم نیز نمی‌توان حزب كذایی توده را یك حزب كمونیستی دانست و یا حزبی دانست كه خواستار دگرگونی اساسی در زندگی اقتصادی و سیاسی ایران بوده باشد. این دست یك‌كیسه كردن‌ها، گذشته از افشای كم‌دانشی تاریخی ما درباره‌ی مقولات سیاسی و فرهنگی در ضمن نشان‌دهنده‌ی ذهنیت ساده‌اندیش و استبدادسالار ماست. متهم كردن احزابی چون حزب توده به گسترش تفكرات كمونیستی، بیشتر از آن كه نشان‌دهنده‌ی هویت ایدئولوژیك آن حزب باشد در واقع بیانگر زمینه‌سازی ملی ما برای سركوب هر اندیشه‌ایست كه با اندیشه‌ی مسلط بر جامعه همراه نباشد. به‌ویژه كه در فرهنگ سیاسی بدوی و توسعه‌نیافته‌ی ایران، هر آن كسی كه به هر دلیل از باورهای مذهبی خویش دست كشیده باشد، یا ادعای چپ‌اندیشی دارد و یا اگر هم نداشته باشد از سوی دیگران، به آن متهم می‌شود. به کسانی که چشم‌وگوش‌بسته مدافع اقتصاد «بازار آزاد» نباشند نیز این اتهام وارد می‌شود. آنها هم در این ذهنیت استبدادی و بسته و منجمدشده‌ی ما، اگر کمونیست نباشند مدافعان یک اقتصاد کمونیستی می‌شوند. طنز تلخ زندگی سیاسی ما این است كه برای شماری دیگر، اعتقادات مذهبی داشتن خودبه‌خود نشانه‌ی از قافله‌ی زمانه عقب‌ماندن است. می‌خواهم بر این نكته انگشت گذاشته باشم كه مشكل فرهنگی ما در ایران، یكه‌سالاری در عرصه‌ی اندیشه است و اگر چه در جزییات، ممكن است بین گروه‌های مختلف تفاوت‌هایی نیز باشد ولی در اصول، و به‌ویژه در مقوله‌ی یكه‌سالاری، همه سروته یك كرباسند.

اما در خصوص تأثیر و نقش مصدق، این پرسش نیز به ذهن این جماعت خطور نمی‌كند كه چگونه چنین چیزی امكان‌پذیر است كه یك آدم و یا یك جریان – که تازه سازمان‌دهی قابل‌قبولی هم نداشت- هر چقدر هم تأثیرگذار و صاحب‌نفوذ، تأثیراتی این گونه متناقض بر جریان امور در ایران گذاشته باشد؟

شماری از ناظران هستند كه ظاهراً اهل هیچ فرقه و قبیله‌ای نیستند. یا احتمالا بهتر است بگویم كه از اهالی ولایت چوخ‌بختیارند و از پیروانِ حزب باد. این جماعت بر مصدق ایراد می‌گیرند كه اگر او اندكی مدارا و مماشات می‌كرد، با شاه و كمپانی‌های نفتی راه می‌آمد، احتمالاً به افسران ارتش اضافه‌حقوق می‌داد، جلوی مداخلات كاشانی و دیگران را نمی‌گرفت، كودتای 28 مرداد 32 هم پیش نمی‌آمد.[13] اگر به ساده كردن دیدگاه این جماعت مجاز باشم، خلاصه‌ی حرف‌های این دوستان این است كه مصدق برای اینكه به حكومت قانونی خویش ادامه بدهد می‌بایست مصدق نباشد! البته این حضرات نیز از بررسی این نكته‌ی بدیهی شانه خالی می‌كنند كه اگر مصدق آن‌گونه كه این جماعت طلب می‌كنند عمل می‌كرد، دیگر مصدق نمی‌بود، می‌شد زاهدی. و بدیهی است كه برعلیه نخست‌وزیری چون زاهدی كودتایی دیگر لازم نبود!

حزب توده در همان سال‌ها، و شماری از جریانات و نیروهای مخالف دو آتشه‌ی این حزب در دوره‌ای دیگر، در مورد مصدق دیدگاه مشابهی دارند كه مصدق نه این كه زمامداری مردمی و ضد استعماری بوده باشد، بلكه آمده بود تا نفوذ امپریالیسم – به‌خصوص امپریالیسم امریكا – را در ایران تحكیم نماید. شماری حتی تا به آن‌جا پیش می‌روند كه اگرچه او را عامل اصلی كودتای 28 مرداد نمی‌خوانند، ولی معتقدند كه «در حدی آن را تسهیل كرده است» و یا «كودتا [28 مرداد 1332] ظاهراً علیه دولت مصدق بود».[14] فعلاً به این نكته كار نداریم كه اگر این كودتا، «ظاهراً» برعلیه حكومت مصدق بود، «باطناً» انگیزه و هدف آن همه برنامه‌ریزی‌هایی كه از سوی سازمان سیا و همتای انگلیسی‌اش در ایران صورت گرفت، چه بود؟

و این داستان هم‌چنان ادامه دارد. باید بگویم اما كه تا زمانی كه مای ایرانی به اندكی آرامش درونی دست نیابیم و بخود نیاییم و مسائل را نه از دیدگاه منافع حقیر فردی و گروهی، بلكه در راستای منافع اجتماعی و ملی‌مان بررسی و تحلیل نكنیم، این وضعیت افسرده‌ساز ما ادامه خواهد داشت و هیج معجزه‌ای نیز اتفاق نخواهد افتاد. تا زمانی كه نتوانیم و یا نخواهیم با چشمانی باز و ذهنی رها از قشریت به بازنگری خود و تاریخ معاصر خویش بدون آقابالاسر و اساتید همه‌چیزدان بپردازیم از این معماها بازهم مطرح خواهد شد. كار دنیا را چه دیدید، وقتی كه مسئولیت‌پذیری نباشد و كم‌تر كسی در وجدان آگاه و ناآگاه خویش با خویش خلوت كند، نتیجه این می‌شود كه «بی‌گمان در دوران هیچ یك از نخست‌وزیران دوران مشروطیت، این همه اقدامات ضد میهنی، ضد آزادی و برخلاف قانون اساسی در كشور ما صورت نگرفته است».[15] توجه دارید كه مدعی، حتی 20 سال پس از سرنگونی سلطنت در ایران، دوره‌ی سه‌ساله‌ی حكومت مصدق را این‌گونه به قضاوت نشسته است! و یا به قول قلم‌به‌مزدی دیگر «دیكتاتوری كه شاخ و دُم ندارد. بساطی كه دكتر مصدق گسترده است از رسواترین اشكال دیكتاتوری فاشیستی است».[16] و روشن نیست كه آن بساط اگر «دیكتاتوری فاشیستی» بود، چرا دهان قلم‌به‌مزدانی آن همه حقیر را نمی‌بست!

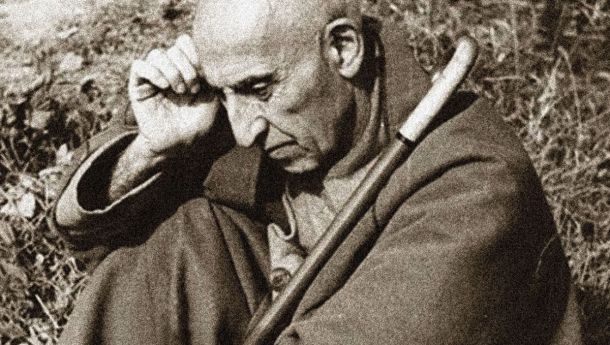
باری، در فضای فرهنگی استبدادزده، معیارها – اگر چنین چیزی باشد- همه درهم می‌ریزد. در نبود معیارهای منطقی و هم‌خوان با واقعیت‌های زندگی، قضاوت كردن اگر غیرممكن نشود، بسیار دشوار خواهد شد. مسائلی عمده می‌شود، كه به‌واقع مهم نیستند و به‌عكس، وجوهی كه برای شناخت و درك بهتر زمان و زمانه‌ی ما اهمیتی حیاتی دارند، مورد توجه و التفات قرار نمی‌گیرند. در حالی‌كه از بررسی مسایل اصلی غفلت می‌شود، مسائلی بسیار پیش‌پاافتاده، آن‌گونه مطرح می‌شوند كه انگار گردش ثوابت و سیارات نیز به همین نكات كم‌اهمیت بستگی دارند. در این چنین تشتت و بلبشوی فرهنگی، قابلیت‌ها به هدر می‌رود و آجری روی آجری دیگر قرار نمی‌گیرد تا نشان‌دهنده‌ی آغاز بنای ساختمانی باشد كه می‌ماند. و به همین خاطر است كه وقتی به ذهنیت تاریخی خودمان رجوع می‌كنیم، آن را مثل جیب مسكین تهی می‌یابیم و نتیجه‌ی این تهی یافتن ذهن و خاطره‌ی ماست كه به صورت اغراق‌گویی گاه خنده‌دار ما درباره‌ی تاریخ خود جلوه‌گر می‌شود. به‌عنوان مثال مدعی می‌شویم ملتی كه در تمام طول و عرض تاریخ‌اش از ابتدایی‌ترین حقوق فردی و انسانی خود محروم بوده، مبتكر و آغازكننده‌ی «حقوق بشر» در جهان معرفی می‌شود! به ذهن این مدعیان هم انگار نمی‌رسد كه اگر این چنین بود پس چرا حتی گوشه‌ی كوچكی از آن «حقوق» شامل حال خود ایرانیان نشد! یكی دیگر از پی‌آمدهای خالی بودن ذهنیت تاریخی، باور گسترده‌ی ما به تكرار شدن تاریخ است. تاریخ كه تكرار شدنی نیست؛ آن‌چه كه تكرار می‌شود به‌واقع اشتباهات و ساده‌اندیشی‌های خود ماست كه نتیجه‌ی بی‌حافظگی ملی ماست. من بر آن سرم كه یكی دیگر از نتایج تهی ماندن ذهن و حافظه و این دل‌زدگی تاریخی ما، این می‌شود كه در وجه عمده، مردمی می‌شویم كه به اصل و اصول پایداری اعتقاد نداریم و یا اگر هم، اعتقاد داشته باشیم، به آن اصول عمل نمی‌كنیم.

اجازه بدهید به یك نمونه از این بی‌اصولی عقیدتی اشاره كنم. در روز 15 تیرماه 1331 از 66 نماینده‌ی مجلس، 53 نفر به مصدق رأی اعتماد دادند. در جلسه‌ی سری 26 تیرماه 1331، از 42 نماینده‌ی حاضر، 40 نماینده به نخست‌وزیری قوام رأی مثبت دادند. 5 روز بعد، در 31 تیرماه 1331، از 63 نماینده‌ی حاضر 61 نفر به دكتر مصدق رأی تمایل دادند. از آن گذشته، در جلسه‌ی 7 مرداد 1331، همان مجلسی كه 40 تن از نمایندگانش به نخست‌وزیری قوام رأی داده بودند، احمد قوام را «مفسد[فی]الارض شناخته» علاوه «بر تعقیب و مجازات قانونی، به موجب این قانون كلیه‌ی اموال و دارایی منقول و غیر منقول احمد قوام را از مالكیت او خارج می‌گردد».[17] ناگفته روشن است كه پی‌آمد عمل نكردن به اصول با عدم‌اعتقاد به اصول تفاوت قابل‌توجهی ندارد. وقتی ضوابط نباشد، صداقت‌ها به هدر می‌رود و دور دور چاپلوس‌ها و بادمجان دورقاب‌چین‌ها می‌شود كه در هر دوره‌ای و در هر جامعه‌ای هستند. وقتی ضوابطی نباشد و یا باشد و به آن‌ها عمل نشود، هیچ‌كس در وجدان آگاه اجتماع محك نمی‌خورد و اگر بخواهم این نكته را به این بازنگری ربط بدهم، جریان این می‌شود كه هم تاریخ‌نگاری حساب و كتاب دارد و هم نقادی بی‌حساب و كتاب نیست. به اعتقاد من، بررسی تاریخ اگر به منظور رسیدن به درك و دانش جامع‌تری از اكنون برای آماده شدن و برنامه‌ریزی مفیدتر و مؤثرتر برای آینده نباشد، بیشر به كنجكاوی‌های آكادمیك می‌ماند كه گره از كار كسی و جامعه‌ای باز نخواهد كرد. پس از این پیش‌گزاره آغاز می‌كنم كه تاریخ، هر چه باشد بازبینی گذشته برای سامان دادن به این دست كنجكاوی‌های عمدتا آكادمیك نیست. كم نیستند كسانی كه تاریخ را ثبت وقایع در گذشته می‌دانند. چنین نگرشی به تاریخ اگرچه سرگرم‌كننده است ولی كارساز نیست. در نگاه من به تاریخ، در هر مقطعی که به بررسی تاریخی دست می‌زنیم هدف اصلی باید یافتن پاسخ برای سؤال‌هایی باشد که در آن مقطع خاص داریم. مثال می‌زنم. اگر انقلاب مشروطه را سرآغاز «مدرنیته» در ایران بدانیم، بیش از صد سال از آن گذشته است. ما از جامعه‌ی پیشامدرن عصر قاجار، با گذشتن از «تجدد» رضاشاهی، به عصر محمدرضاشاه از دروازه‌های «تمدن بزرگ» نیز گذشتیم، و بعد، با آن همه «تجدد» و آن همه «مدرنیته‌ی محمدرضاشاهی» دریك چشم بهم زدن تاریخی، بازگشتیم به این وضعیتی كه در آن هستیم!

من‌ هم می‌دانم كه این مجموعه دلچسب نیست. می‌دانم كه باید برای این پرسش اساسی، پاسخ شایسته پیدا كنیم كه دست‌آورد ما در این صد سال چه بوده است و چرا این چنین شده‌ایم؟

پاسخ هرچه باشد، تردید ندارم تحریف تاریخ معاصر ایران دردی را دوا نخواهد كرد.

تاریخ از بررسی گذشته آغاز می‌شود ولی در گذشته نمی‌نماند و نباید بماند. تاریخ به‌ضرورت توالی رویدادها را به دست می‌دهد ولی به ثبت این رویدادها قناعت نمی‌كند و نباید بكند. بعید نیست كه در بررسی علل رویدادهای تاریخی اتفاق نظر وجود نداشته باشد. چه باك؟ ولی صحت دارد كه این رویدادها در خلاء اتفاق نمی‌افتند. هر رویدادی برای خویش عللی دارد و بر مبنای پی‌آمدهایش با رویدادهای آینده و با همین علل و عوامل به‌وجودآورنده‌اش به گذشته پیوند می‌خورد. وارسیدن این رابطه‌ها یکی از عمده‌ترین اهداف یک بررسی تاریخی است.



**2- مصدق و شرایط کنونی ما**

پیش‌تر گفتیم که 69 سال پیش توطئه‌ی ننگین مرتجعین بومی و اربابان غارتگر و جهان‌خوارشان برعلیه حكومت دكتر مصدق به پیروزی رسید و میوه‌ی تلخش را به‌بار آورد. با همه‌ی تاریخ‌سازی‌هایی که از چپ و راست می‌شود یک میوه‌ی تلخ این کودتای ننگین، حكومت وابسته و خودكامگی 25 ساله‌ی بعد از آن بود كه با انقلاب بهمن 1357 فروریخت. علاوه برآن، ضرر اصلی دیگرش این بود که ما ایرانی‌ها از تجربه کردن دموکراسی محروم شده بودیم. طولی نکشید که برای ما، «ساواک» هم به ارمغان آورده بودند! بی‌تعارف و پرده‌پوشی باید گفت، که حکومتگران بعد از مصدق، عمدتاً گرفتار جیب‌های خود بودند تا این که نگران سرنوشت مملکت باشند. حتی پس از فروپاشی سلطنت، اگرچه به آزادی نرسیده‌ایم ولی خیلی چیزها در ایران تغییر كرده است. چه در آن 25 سال و چه در این 44 سال، معاندان مصدق از بستن هیچ‌گونه اتهامی بر او خودداری نكرده‌اند. همه‌ی امكانات مملكتی را به‌كار گرفتند تا از مصدق تصویر دیگری ارایه بدهند و موفق نشدند. اگر در گذشته از ملی‌گرایی و منافع ایران مایه می‌گذاشتند و «رهبری داهیانه» را به رخ می‌کشیدند، پس از سقوط سلطنت نیز کم در همین راستا سرمایه‌گذاری نکرده‌اند. ولی نشد و نمی‌شود. ناتوان از درک رمزوراز مصدق، معاندان او چیزی نمانده که به جادو و جنبل نیز متوسل بشوند. ولی موقعیت مصدق در ذهنیت ایرانی‌ها رمزورازی پیچیده ندارد. باید دید او چه داشت که دیگران ندارند. او چه می‌کرد که دیگران نکرده‌اند و نمی‌کنند؟ او برای ایران چه می‌خواست که دیگران نمی‌خواهند؟ و در یک عبارت ساده، رمزوراز دولت دو سال و خورده‌ای او چیست که هنوز از ذهن فراموش‌کار ما ایرانی‌ها نمی‌رود؟ می‌کوشم به اختصار این وجوه را معرفی کنم.

**استراتژی دولت مصدق**

 اگر منظور از استراتژی دولت، شیوه‌ی اداره‌ی امور – نه اهداف دولت او – باشد، به اعتقاد من، بخش عمده‌اش به صداقت و پاکدامنی مصدق و یاران نزدیکش بر می‌گردد. او در حجاب با مردم حرف نمی‌زد و برای‌شان معما طرح نمی‌کرد. از سوی دیگر، نه خود برای رانت‌خواری از مقامات دولتی آمده بود و نه یاران نزدیکش – البته بودند کسانی که وقتی به «رانت» حکومتی نرسیدند از نیمه‌راه به حکومت ملی پشت کردند و کردند آن‌چه که نباید می‌کردند.

به‌عنوان معترضه می‌گویم جالب است، در مملكتی كه وجه مشخصه‌ی اغلب سیاست‌پردازانش در 150 سال گذشته فساد مالی و رشوه‌ستانی بود، با همه‌ی زوری كه در این 69 سال زده‌اند ولی هنوز نتوانسته‌اند كوچك‌ترین شاهدی از فساد مالی مصدق و نزدیك‌ترین دوستان و یارانش پیدا كنند. با همین یک محک، مصدق را با دولتمردان قبل و بعد از او بسنجید تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد.[18]

ولی آن‌چه كه به گمان من، به‌جد جای افسوس دارد قطع شیوه‌ی مملكت‌داری مصدق است. همین است که ضروری می‌سازد تا نگذاریم فاجعه‌ی این کودتای ننگین از ذهن ایرانی‌ها حذف شود. هرکس با هر انگیزه‌ای که بخواهد در این خصوص «ذهن‌شویی» کند، بی‌گمان از دوستان و خدمت‌گزاران مردم ایران نیست.

اگر شاه عباس «چیگین‌ها» را داشت كه مخالفان شاه را زنده‌زنده می‌خوردند،[19] رضاشاه هم به قول یكی از مدافعان دو آتشه‌اش:

«رضاشاه در گرگان با سردار اسعد كه وزیر بود شب تخته بازی می‌كرد و بعد فردا صبح گفت ببرید او را تهران بكشید.»[20]

البته سرپاس مختاری و پزشك احمدی و دیگر مجریان بكن و نپرس هم بودند كه ترس و وحشت می‌پراكندند و این همان ترس و وحشتی است كه ذهنیت ساده‌اندیش ما آن را «امنیت» می‌نامد!

بیهوده دل‌تان را خوش نكنید كه خب، جامعه عقب‌مانده بود، مردم بی‌سواد بودند و یا به ادعای مضحك و مسخره‌ی آقای نراقی كه جامعه‌شناس هم بودند:

«این برای امروزی‌ها قابل‌ درك نیست كه چگونه ممكن است برای مردم عقب‌مانده آزادی محور اساسی امور نباشد. آزادی اصل نبود. اما راه، بانك، مدرسه، اقتصاد رفت‌وآمد، قوانین و امنیت اساسی بود.»[21]

اگر این درست باشد كه نیست «مدرنیسم و تجدد» ایران نه سرآغازش از رضاشاه، بلكه از شاه عباس آغاز شده بود با آن همه راه و کاروانسراسازی و ساختن میدان عظیم در اصفهان و این همه ابنیه‌ی برجسته و ماندگار تاریخی، و همین نكته، برای نشان دادن پرتی این دیدگاه كافی است.

اما پی‌آمد این نوع شیوه‌ی اداره‌ی امور این می‌شود كه نظام سیاسی ایران به جای ایستادن بر روی پا روی سر می‌ایستد و به همین دلیل، همیشه متزلزل است. تزلزل به ترس دامن می‌زند و ترس منشاء اصلی باور به توطئه از سویی و خشونت از سوی دیگر است. صاحبان قدرت وقتی ترسو هم باشند برای حفظ امتیازات خویش، اعمال خشونت می‌كنند و به همین خاطر است كه اعمال خشونت در این مجموعه‌ی فرهنگی ملی و سراسری می‌شود. صاحبان قدرت اعمال خشونت می‌كنند تا نظام را حفظ كنند و نظام نیز تنها با خشونت تغییر می‌کند یا به قول اعلی‌حضرت، تنها پس از خشونت است که «صدای انقلاب» شنیده می‌شود! و صد البته، آنان كه قدرتی ندارند هم نظاره‌گر خشونت‌اند. چرا؟ هر چه باشد از قدیم در این فرهنگ می‌دانیم كه وصف العیش نصف العیش!

از همین روست كه در ایران نظامی كه حداقل در قرن بیستم تا زمان سقوط در 1357 می‌بایست برمبنای مشروطه بنا شده باشد كه در آن شاه مسئولیتی نداشت و تنها امضاكننده‌ی قوانینی بود كه از مجلس مبتنی بر انتخابات آزاد می‌گذشت و به‌عوض مجلس و وزرا مسئول بودند، در عمل به صورت نظامی درآمد كه در آن وكلا و وزرا مسئولیتی نداشتند – چون عملاً كاره‌ای نبودند – و همه‌ی مسئولیت‌ها به گردن شاهی افتاده بود كه براساس قانون مسئولیتی نداشت ولی در عمل، تنها تصمیم‌گیرنده بود.

کافی است خاطرات بزرگان سیاسی آن دوران را بخوانید!

اکنون نیز اگر چه انقلاب بهمن نظام سلطنت را سرنگون کرده است ولی باز مردم بی‌کاره‌اند و بی‌حق و حقوق، و قدرت‌مندان نیز مسئولیت‌گریز. باید به صدای بلند و به‌تکرار گفت که می‌خواهد در ایران باشد یا در هرکجای دیگر، اگر همه‌ی مردها و زنان پانك هم بشوند و موسیقی نئومتال گوش كنند و شبانه‌روز هم چاچا برقصند با این شیوه‌ی اداره‌ی امور، آن جامعه مدرن نمی‌شود. چرا كه در اساسش عهد دقیانوسی باقی مانده است. وقتی در جامعه‌ای افراد اختیار نداشته باشند طبیعتا مسئولیتی هم به گردن نمی‌گیرند. برای جامعه‌ای كه در آن برای اعضایش نه اختیار باشد و نه مسئولیت، با ساختن چند ساختمان و مقداری راه و احتمالاً كوتاهی دامن و یا رنگ و روغن زدن به زلف جوانان، از مدنیت و تجدد سخن گفتن لطیفه‌ای‌ست هم لوس و هم بی‌مزه.

اما نه این كه فكر كنید هیچ كس در تاریخ درازدامن ایران نمی‌فهمید كه این كارها غلط است و باید به شیوه‌ی دیگری بر این سرزمین فرمان راند. خیر.

اگر از آن‌چه كه باید می‌شد ولی نگذاشتند تا بشود، نمونه می‌خواهید به دو سال و اندی حكومت دكتر مصدق بنگرید كه دركنار آن همه توطئه و جنایت و خیانت پهلوی‌طلبان و بهبهانی‌ها و بقایی‌ها و مکی‌ها و حائری‌ها و دیگران نه روزنامه‌ای بسته شد و نه كسی به خاطر بیان عقیده به زندان افتاد. در مملكتی كه فرهنگ سیاسی عهد دقیانوسی‌اش انتقاد از یك بخشدار و یا یك طلبه را برنمی‌تابد و منتقد را به غل و زنجیر می‌كشد- «بزرگان» كه دیگر جای خود داشتند و دارند- یكی از اولین دستورات مصدق پس از نخست‌وزیری بخشنامه‌ای است كه در آن به شهربانی كل كشور می‌نویسد كه:

«در جراید ایران آن‌چه راجع به شخص این جانب نگاشته می‌شود، هر چه نوشته باشند و هر كس كه نوشته باشد نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد.»[22] و ادامه می‌دهد كه در سایر موارد بر وفق مقررات قانون عمل شود و تازه در این مورد هم اخطار می‌دهد، «به مأمورین مربوطه دستور لازم در این باب صادر فرمایید كه مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود».[23] از دموکرات‌منشی مصدق همین اشاره کافیست که در تمام مدت صدارت خویش، به واژه‌‌واژه‌ی این بخشنامه‌ی خویش وفادار مانده بود. به گفته‌ی فخرالدین عظیمی «دست‌کم هفتاد نشریه با حکومت او دشمنی داشتند»[24] ولی هیچ نشریه‌ای تعطیل نشد. باز هم اگر دوست دارید مقایسه کنید با دوره‌ی شاه و یا دوره‌ی بعد از آن! می‌خواهیم از جایی «الگو» بگیریم! بفرمایید، در این حوزه از مصدق الگو بگیرید! بگذارید ایرانی‌ها بدون آقابالاسر زندگی کنند و نفس بکشند.

حالا كه دارم از مرام دولتمداری مصدق حرف می‌زنم پس این را هم بگویم و بگذرم که اعتقاد مصدق به دموکراسی و حق و حقوق فردی اما و اگر نداشت. ببینید که در برخورد به یکی از معاندان عقیدتی خویش، مصدق چه می‌کند و ما – به ما بر نخورد – 69 سال بعد چه می‌کنیم؟

هركس كه متن مذاكرات مجلس در 16 اسفند 1322 را بخواند و به‌خصوص نطق مصدق در مخالفت با اعتبارنامه‌ی سیدضیاءالدین طباطبایی را از نظر بگذارند با عمق مخالفت مصدق با سیدضیاء آشنا می‌شود. اگرچه اعتبارنامه‌ی سیدضیاء سرانجام تصویب شد ولی اغراق نیست اگر گفته شود كه عمدتاً در نتیجه‌ی مخالفت مصدق، سیدضیاء به‌عنوان یك رجل سیاسی كه می‌توانست در موقع لزوم به كار دربار و احتمالاً انگلستان بیاید از حیز انتفاع افتاد. ولی بنگرید دو سه سال بعد، كه قوام دست به بازداشت گسترده و بستن روزنامه می‌زند، مصدق در اعتراضیه‌ی خویش چه می‌نویسد:

«و اما راجع به‌جناب آقای سیدضیاء‌الدین طباطبایی كه قریب نه ماه است به ‌امر آن ‌جناب توقیف و اكنون از قرار مذكور می‌خواهند ایشان را تبعید كنند. هر چند این‌جانب نظریات خود را در مجلس شورای ملی نسبت به ‌ایشان در پاره‌ای از مسائل اظهار نموده‌ام، ولی اكنون از نظر حفظ اصول و احترام به قانون مقتصی است كه به‌توقیف غیرقانونی و یا تصمیم به تبعید ایشان و تمام اشخاصی كه بدون ذكر علت تبعید و یا زندانی شده‌اند خاتمه داده شود. الملك یبقی بالعدل. یقین دارم كه رهبر حزب دموكرات ایران كه خودشان گرفتار این روزها شده راضی نخواهند شد كه این اشخاص و غائله آنها ناله نموده و به‌حكومت دموكراسی لعنت كنند.»[25]

حالا همین را مقایسه كنید با زمانه‌ی شاه و یا بعد.

حتی پیش‌ترها، وقتی زمزمه‌ی سلطان شدن رضاخان درگرفت، مگر مصدق در همان مجلس دست‌چین شده نگفت:

«خب، آقای رییس‌الوزراء سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌كنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ‌كس می‌تواند بگوید یك مملكتی كه مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزنیم آقایان همه تحصیل‌كرده و درس‌خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان پادشاه مملكت می‌شوند آن‌هم پادشاه مسئول. هیچ‌كس چنین حرفی نمی‌تواند بزند و اگر سیر قهقرایی بكنیم و بگوییم پادشاه است رییس‌الوزراء حاكم همه چیز است این ارتجاع و استبداد صرف است».

و ادامه داد:

«ما می‌گوییم كه سلاطین قاجاریه بد بوده‌اند مخالف آزادی بوده‌اند مرتجع بوده‌اند. خوب حالا آقای رییس‌الوزراء پادشاه شد. اگر مسئول شد كه ما سیر قهقرایی می‌كنیم. امروز مملكت ما بعد از بیست سال و این همه خون‌ریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرایی بكند و مثل زنگبار بشود كه گمان نمی‌كنم در زنگبار هم این طور باشد كه یك شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملكت باشد.»

و در برابر استدلال سست كسانی كه خدماتِ رضاخان رییس‌الوزراء را دلیل كافی برای شاه شدن او می‌دانستند، می‌گوید:

«خوب اگر ما قائل شویم كه آقای رییس‌الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در كارهای مملكت هم دخالت كنند و همین آثاری كه امروز از ایشان ترشح می‌كند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد كرد. شاه هستند، رییس‌الوزراء هستند، فرمانده‌ی كل قوا هستند، بنده اگر سرم را ببرند و تكه‌تكه‌ام بكنید و آقا سیدیعقوب هزار فحش به‌من بدهند زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم.»[26]



تصویری از محمد مصدق در کودکی

آیا می‌توانیم از این اظهارنظرها چیزی هم یاد بگیریم که به درد امروز ما بخورد؟ حتماً. آن‌چه که در اینجا به گمان من مهم است یکی باور انکارناپذیر اوست به **آزادی و دموکراسی** و حق و حقوق فردی و دیگری عمل کردن اوست به **قانون**. من نظرم این است که قانون «بد» را می‌شود به قانون خوب تبدیل کرد ولی در سرزمین و فرهنگی که قانون‌مداری نباشد و کسی برای قوانین مملکت در هر پوششی، تره هم خورد نکند، در آن مملکت آجر روی آجر بند نمی‌شود. نمونه می‌خواهید به ایران بعد از مصدق در همه‌ی این سال‌ها بنگرید!

تأسف در این است که وقتی یك ربع قرن بعد از بیان این دیدگاه‌ها در مجلس که به آن اشاره کردم، همین اشراف‌زاده‌ی مردم‌دوست نخست‌وزیر می‌شود و می‌كوشد جلوی استبداد و ارتجاع را همان‌گونه بگیرد كه خود به‌درستی تصویر كرده بود، و با همه‌ی سختی‌هایی كه بود، ایران را رفته‌رفته به قرن بیستم برساند و امکاناتی فراهم کند تا ما هم آزادی و دموکراسی را در عمل تجربه کنیم، از شاه و گدا، ملا و چپ، «لیبرال» و مستبد، همه برای ناكام كردن كوشش‌های مصدق به وحدت می‌رسند و سرانجام بعد از دو سال و هشت ماه، با همراهی و همگامی سازمان‌های جاسوسی امریكایی و انگلیسی و مرتجعین داخلی، برعلیه حکومت او کودتا کرده و درِ سیاست و فرهنگ ایران را بر همان پاشنه‌ی قدیمی و منحوس به‌كار می‌اندازند.

برگردیم به پرسش اول، آیا این استراتژی می‌تواند امروز هم مفید باشد؟ به گمان من، اگر رهبران سیاسی امروزین ما، پاکدامن و صادق نباشند، در باورهای خویش ثابت‌قدم نباشند، درعمل و نه فقط در حرف که هزینه‌ای ندارد، باور خود را به آزادی و دموکراسی نشان ندهند – آن‌گونه که مصدق نشان داده بود- به حق و حقوق فردی احترام نگذارند، راه به جایی نخواهیم برد. به گمان من، اولین درسی که باید از تجربه‌ی مصدق گرفت، صداقت و پاکدامنی و خشونت‌گریزی و اعتقاد خلل‌ناپذیر او به حقوق فردی‌ست.

**مصدق و مقوله‌ی ارباب و رعیتی**

در این‌جا اجازه بدهید به دو نکته اشاره بکنم: اول، سابقه‌ی دولت مصدق در برخورد به مسایل کشاورزی و کشاورزان به صورتی که اغلب ادعا می‌شود، تهی نبود. برای مثال می‌توان به لایحه‌ی قانونی الغاء عوارض مالکانه در دهات، لایحه‌ی قانونی ازدیاد سهم کشاورزان و سازمان عمران کشاورزی، لایحه‌ی قانونی مبارزه با آفات و امراض نباتی، و مواردی دیگر اشاره کرد. دوم، باید به‌یاد داشته باشیم که مصدق یک اشراف‌زاده‌ی زمین‌دار بود که برخلاف دیگر اشراف و زمین‌داران، درد ایران هم داشت. از سوی دیگر هم می‌دانیم كه از ده‌سال قبل از مشروطه كه حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد 1332 كه در زمان نخست‌وزیری برعلیه حكومت او كودتا كردند به‌تناوب از بانفوذ‌ترین مردان سیاست ایران بود. در آبان 1304 وقتی كه مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می‌آید، با نطق استواری كه در مجلس ایراد می‌كند ما با باورهای سیاسی او آشنا می‌شویم. باورهایی كه تا پایان عمر به آن وفادار می‌ماند. با این همه، این انتظار که چنین آدمی در رأس دولتی که از همه سو در محاصره‌ی دشمنان است، می‌توانست برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی گامی اساسی بردارد، به گمان من، انتقاد نسنجیده‌ای است که به تاریخ و به مسایل برخوردی اراده‌گرایانه دارد. این احتمالاً دنباله‌ی همان دیدگاهی است که در سال‌های بعد از سقوط مصدق به صورت «راه رشد غیر سرمایه‌داری» در اردوگاه شوروی تئوریزه شد که اگر «خرده‌بورژوازی» را «هل» بدهی وظایف یک دولت کارگری را انجام خواهد داد! که البته نمی‌دهد. من هم با خبرم که به‌ویژه نویسندگانی از موضع چپ – (به‌ظاهر) ولی راست به‌واقع – بر مصدق تاخته‌اند که چرا به نظام ارباب و رعیتی در ایران پایان نداد! جواب ساده‌ی من این است که آدمی با مختصات طبقاتی مصدق، نمی‌توانست این کار را بکند. اگرچه برای بهبود زندگی دهقانان قدم‌هایی برداشت که به چند مورد اشاره کردم. در خصوص حکومت مصدق، باید به خاطر داشت که این توده‌ی بی‌سواد و یا کم‌سواد نبود که برعلیه حکومت او دست به کودتا زد بلکه این «نخبگان» بودند که به دلایل گوناگون با حکومت مصدق جمع‌شدنی نبودند. یعنی نیشتر انتقاد بیشتر از آن‌چه به سوی مردم عادی برود که چرا از حکومت مصدق به اندازه‌ی کافی حمایت نکردند، باید نخبگان را نشانه برود که برای منافع حقیر شخصی خویش منافع درازمدت مملکت را به اجانب فروختند و حالا پیرانه‌سر دو قورت و نیم هم طلب‌کارند که اگر مصدق چنین و چنان بود چرا مردم به دفاع از او قیام نکرده بودند! متأسفانه در فرهنگ سیاسی مملکت، تا قبل از مصدق مردم وجود نداشتند و کاره‌ای نبودند و مصدق هم با توجه به همه‌ی بحران‌هایی که برای حکومت‌اش ایجاد می‌کردند امان نیافت تا در عرصه‌ی سیاست داخلی تحولات لازم و ضروری را ایجاد کند.

**مصدق و کارگران**

فکر می‌کنم بخشی از پاسخی که به پرسش قبلی داده‌ام در این‌جا هم کاربرد داشته باشد. مصدق نماینده‌ی یک حکومت چپ‌گرای کارگری نبود و در این مورد ادعایی هم نداشت. به‌جد پیشنهاد می‌کنم کتاب درخشان دکتر فخرالدین عظیمی – حکومت ملی و دشمنان آن – را بخوانید تا با شرایطی که مصدق در آن بود بهتر آشنا شوید. جریان غالب چپ حزب توده بود که در تحلیل‌های من‌درآوردی‌اش بیشتر نگران اجرای سیاست خارجی شوروی بود تا اینکه به مسایل ایران بپردازد. در زمانه‌ی ما ولی من نظرم این است که بدون داشتن برنامه‌ای گسترده که حداقلی از رفاه مادی را برای همگان تضمین کند، از دموکراسی نمی‌توان سخن گفت. جامعه‌ای با گدایان و گشنگان نمی‌تواند جامعه‌ای دموکرات هم باشد، مگر این که دموکراسی را به شیوه‌ای تعریف کنیم که با فقر گسترده تنافضی نداشته باشد.

**مصدق و مسأله‌ی ملی**

در پیوند با نگرش مصدق درباره‌ی مسایل ملی، به نطق او در 24 آذر 1324 در مجلس اشاره و توجه شما را به گوشه‌هایی از آن جلب می‌کنم.

«من عرض نمی‌کنم که دولت خودمختار در بعضی از ممالک مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس نیست ولی عرض می‌کنم که دولت خودمختار باید با رفراندوم عمومی تشکیل شود (صحیح است) قانون اساسی ما امروز اجازه‌ی تشکیل چنین دولتی نمی‌دهد (صحیح است). ممکن است ما رفراندوم کنیم اگر ملت رأی داد مملکت ایران مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس دولت فدرال شود… بنده هیچ مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرالی شود. شاید دولت فدرالی بهتر باشد که یک اختیارات داخلی داشته باشند، بعد هم با دولت مرکزی موافقت کنند…»[27]

اما در دوره و زمانه‌ی ما، نظرم این است که بدون ریشه‌کن کردن هر نوع تبعیض، می‌خواهد تبعیض براساس جنسیت باشد و یا ملیت و یا زبان، اصولاً سخن گفتن از دموکراسی و آزادی به گمان من، سخن گفتن از مثلثی است که چهارگوش دارد. در شرایطی که بر جهان حاکم است با پاره‌پاره شدن هر کشوری مخالفم، چون برای کمپانی‌های فراملیتی سیری‌ناپذیر «لقمه‌های» سهل‌الهضم‌تری خواهند شد ولی درعین حال، به‌جد اعتقاد دارم که ملت‌های ساکن ایران باید تا سرحدّ جداشدن از ایران در خواسته‌های خویش آزاد باشند و وحدتی که من برای آینده‌ی ایران می‌خواهم، وحدت در تنوع است. برای غنای این تنوع، باید حقوق ملیت‌های ساکن فلات‌قاره‌ی ایران، به‌تمام به رسمیت شناخته شود. البته که با پذیرش این حق و حقوق می‌شود نشست و به توافق رسید که این فلات‌قاره را چگونه می‌توان به بهترین وجه اداره کرد که رفاه مادی و فرهنگی ساکنانش تأمین شود.



*عکس از ابراهیم گلستان*

**3- تاریخ‌پردازی معاندان مصدق**

پیش‌تر به تاریخ‌نگاری معیوب معاندان مصدق از او و زمانه‌ی او اشاره کردم و در ادامه، شواهد بیشتری ارائه خواهم داد. ابتدا با وارسیدن ادعاهای آقای حسین مکی درباره‌ی مصدق آغاز می‌کنم و بعد از نگاه «مارکسیستی» بررسی خواهم کرد و سرانجام می‌رسم به شماری از ادعا‌های آقای موسی غنی‌نژاد درباره‌ی اقتصاد کلان به عصر و زمانه‌ی مصدق.

ابتدا به ساکن باید متذکر بشوم که احتمالاً درست است که هر وقت ملتی گرفتار بحران در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی می‌شود، به‌عنوان یك سازوكار دفاعی، سروكارش به بازنویسی و تحریف تاریخ خویش می‌رسد تا بتواند این بحران را تحمل نماید. به گمان من، نمود برجسته‌ی این بحران در ایران امروز این است كه سرخورده از آنچه بر ما گذشته و ناامید از آینده‌ای كه از همیشه نامشخص‌تر و نامعلوم‌تر است، كار بسیاری از ایرانی‌ها به بازنویسی و بازآفرینی تاریخ معاصر ما رسیده است. هم دوره و زمانه‌ی رضاشاه به گونه‌ای دیگر تصویر می‌شود و هم دوره‌ی محمدرضاشاه. عرض و طول «تجدد و تجددطلبی» آن‌چنان كش می‌آید كه هم رضاشاه تجددطلب می‌شود و هم محمدرضاشاه و هم هویدا و هم بسیاری دیگر و اگر نمونه و سند هم بخواهید برای‌تان از كلاه لبه‌دار و بعد شاپو و بركشیدن اجباری حجاب نمونه خواهند داد. همه‌ی این اساتید مدعی درك نمی‌كنند كه بركشیدن اجباری حجاب و اجباری كردن آن دو روی یك سكه‌اند: سكه‌ی حاكمیت و فرهنگی یكه‌سالار و خودكامه، یكی كراوات ساخت پاریس به گردن می‌بندد و دیگری عمامه‌ بر سر عبای تن‌نما می‌پوشد. در هر دو شكل این نگرش واحد ولی، ایرانی‌های محترم علاف‌اند و بی‌حق و حقوق و این مصیبت – به‌ویژه وقتی بركشیدن اجباری حجاب را تجدد و مدرنیته می‌خوانند – در شرایط امروزین مصیبت كمی نیست.

برای كشوری چون ایران كه همواره جز حاكمیت خودكامه و مستبد نداشته است آن‌چه كه اهمیت داشت و دارد، انهدام و بازسازی این ساختار به شیوه‌ای است كه در آن مردم ایران به حقوق خویش دست بیابند. تاخت‌زدن یك خودكامه با خودكامه‌ای دیگر، مستقل از تظاهرات «مدرن و پسامدرنی» كه ممكن است داشته باشد شق‌القمر نیست. خودكامه و خودكامگی هم بد و خوب ندارد. نتیجه‌ی حاكمیت خودكامه همیشه و همه جا كشتن استعدادها و اتلاف قابلیت‌هاست. به یك سخن، پی‌آمدش عقب‌ماندگی از زمان و زمانه است. ملی‌شدن و سراسری شدن دو شخصیتی و چند شخصیتی شدن کسانی است که در تحت چنین حاکمیتی روزگار می‌گذرانند. درخلوت خویش به گونه‌ای و در برابر دیگران و در بیرون به گونه‌ای دیگر. در برابر خودكامه، تظاهر به همراهی می‌كنی مگر این كه از جانت گذشته باشی و در هر جای دیگر، به نق زدن فضیلت می‌بخشی. قانون شكنی در جسم و جانت مزمن می‌شود. یكی از پی‌آمدهای زندگی بی‌اختیارانه در تحت چنین ساختار عهد دقیانوسی این است كه كمتر كسی مسئولیت‌پذیر می‌شود و وقتی مسئولیت‌پذیری نباشد، خوب و بد روزگار با منطق این دنیایی و برای درس آموزی برای بهبود زندگی این دنیا محك نمی‌خورد. تعقل و خردورزی جایش را به باور بیمارگونه به تئوری‌های گوناگون توطئه می‌دهد و ذهن فردی به صورت دادگاه بلخ در می‌آید كه در آن همگان، اگر چه حقی ندارند ولی مسئولیت هر آنچه كه بد می‌گذرد با آنهاست. یعنی هركس بدون ارزیابی نقش خویش همگان را مقصر می‌داند و نتیجه این می‌شود كه از سویی ذهن در مراحل بدوی و پیشامدرن و استبداد زده باقی می‌ماند و از سوی دیگر كار جمعی و اشتراكی در میان همین كسانی كه هركس از دیدگاه دیگری، مسئول و مسبب همه بدبختی‌هاست حالت كیمیا را پیدا می‌كند. این ذهن بدوی و ماقبل مدرن بار تجربه‌ای ندارد تا با برهم انباشتن دانش – كه از تجربه زندگی كسب می‌كند- راه را از چاه تشخیص بدهد و بتواند برای بهبود زندگی خویش قدم بر دارد. به عبارت دیگر، جامعه فاقد حافظه‌ی تاریخی می‌شود و به همین دلیل هم هست، كه به نظر می‌رسد تاریخ در این جوامع تكرار می‌شود. در حالی كه تاریخ تكرارشدنی نیست. آن چه هست این كه جامعه‌ای كه در آن یك ذهنیت ماقبل مدرن و استبدادی حاكم است، از تجربه‌هایش چیزی نمی‌آموزد و به همین خاطر، با تكرار اشتباهاتش، به نظر می‌رسد كه دارد تاریخ خود را تكرار می‌كند.

برای نمونه، در ایران خودمان، عمدتاً به‌خاطر بی‌حافظگی تاریخی ماست كه ظهور استبداد محمدعلی شاهی در حول و حوش مشروطه مانع از آن نمی‌شود كه ملت‌های ساكن ایران ظهور استبداد رضاشاهی و محمدرضاشاهی را تجربه نكنند. تجربه‌ی این دو نیز به‌نوبه در روند تحول تاریخی جامعه به پیدایش سازوكاری دموكراتیك منجر نمی‌شود.

گفتنی است كه در كلیت خویش، حاكمیت و سلطه‌ی استبداد در جامعه عمده‌ترین عامل تضعیف حافظه‌ی تاریخی است. چراكه استبداد برای بقا و تداوم خویش مردمی بدون حافظه می‌خواهد. روشن است كه در جامعه‌ی استبدادزده، آزادی سخن گفتن با دیگران وجود ندارد و امكان تماس با مردم نیز بسیار كم و محدود است. از همین رو، روشنفكران چنین جامعه‌ای می‌توانند به اندك غفلتی نه وسیله‌ای در خدمت پرداختن و توان بخشیدن به حافظه‌ی تاریخی، بلكه دقیقاً ابزاری برای تدوام همین بی‌حافظگی تاریخی باشند. مشكل از آن‌جا جدی می‌شود كه در چنین جامعه‌ای امكانات محك زدن و محك خوردن نیز وجود ندارد و یا به میزان اندکی وجود دارد. قضاوت‌ها عمدتاً بر اساس و دیدگاه‌های تماماً شخصی انجام می‌گیرد. در كنار این مختصات، تاریخ نیز گاه معنای ویژه‌ای پیدا می‌كند. به ‌عنوان دو كتاب كه در ایران چاپ شده توجه كنید تا منظور من كمی روشن شود: «شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه» و »خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله».[28] یعنی، بی‌حافظگی تاریخی بدیلش را در تاریخ شدن محفوظات راست و نادرست حافظه‌ها می‌یابد. از همین بابت است كه شماری از »تاریخ‌نگاران صاحب‌نام ما« به‌واقع كسانی هستند كه «حافظه‌ی بهتری» دارند و جزییات بیشتری از گذر تاریخ در انبار حافظه حفظ كرده‌اند. این نوع تاریخ‌نگاری به‌ناگزیر یك‌سویه و معیوب است چون یكی از مختصات حافظه‌ی انسانی این است كه دستچین می‌كند. آن‌گاه در وضعیتی كه این محفوظات به‌جای تاریخ عرضه می‌شوند، همین دست‌چین شدن و دست‌چین كردن كار مورخ را از همان آغاز زار می‌كند. در این نوع تاریخ‌نگاری‌ست كه به جای وارسیدن نقش شخصیت در تاریخ، و نقش تاریخ در ظهور شخصیت‌ها، تاریخ‌سازی شخصیت‌ها عمده می‌شود. و نتیجه این كه، در نهایت، بی‌حافظگی نه ‌فقط مزمن كه سراسری و ملی می‌گردد.



*عیادت علی‌اکبر دهخدا از مصدق در بیمارستان*

**1-3 بازخوانی روایت آقای حسین مکی از مصدق**

در وارسیدن تاریخ معاصر یكی از مواردی كه این بی‌حافظگی نمود بسیار چشمگیری دارد، در برخورد به موقعیت دكتر محمد مصدق نمودار می‌شود. از سویی هنوز شماری از دست‌اندركاران زنده‌اند و ازسوی دیگر، هنوز بخش عمده‌ای از اسناد در دسترس محققین نیست. مقوله‌ی مصدق پیچیدگی‌های بیشتری نیز دارد. بدون پرده‌پوشی باید گفت كه سیاست‌بازان بعد از مصدق، هنوز پس از گذشت نزدیک به هفت دهه از کودتای ننگین 28 مرداد، ناتوان از درك نقش و عملكرد او، هم‌چنان به جایگاهی كه مصدق در ذهنیت ایرانی به دست‌آورده است، حسادت می‌كنند. به همین دلیل، حالا كه نمی‌توانند تا سطح مصدق ارتقا پیدا بكنند، می‌كوشند تا او را به سطح خویش تنزل بدهند. به‌عنوان مثال، در 25 سالی كه پس از كودتای 28 مرداد 1332 حكومت خودكامه‌ی پهلوی بر سر كار بود كم‌تر موردی پیش آمده كه شاه حتی بی‌ارتباط به موضوع صحبت خویش به مصدق بی‌حرمتی نكند. تو گویی كه خود بیش از هركسی به حقارت خویش در مقایسه با مصدق و در برابر او باور داشت. من روان‌شناس و روان‌كاو نیستم ولی بعید نمی‌دانم كه آن اشارات مربوط و نامربوط شاه به مصدق در وهله‌ی نخست برای آرام كردن درون ناآرام خود او بوده باشد. كار به جایی رسید كه شاه برای بی‌حرمتی كردن به مصدق عملاً به رضاشاه نیز اهانت می‌كرد. برای مثال، درآخرین كتابی كه به امضای او در زمان سلطنت در آمد، از جمله نوشت كه:

 «دوران واقعی تلاش كشور ما در راه سازندگی و پیشرفت به‌طور كلی از 28 امرداد 2512 [1332] و به‌طور قاطع از ششم بهمن 2521 [1341] آغاز شد.» [29]

حالا بماند كه در موارد دیگر مغز ایرانیان را از »پیشرفت و تمدن و تجدد» در دوره‌ی رضاشاه منفجر كرده بودند، ولی وقتی كار به بی‌حرمتی به مصدق می‌رسد، **دوران واقعی –** یعنی دوران رضاشاه »غیر واقعی» بود **–** فقط از زمانی آغاز می‌شود كه حكومت مصدق در ایران با دلارهای امریكایی و به كمك اوباشان و خودفروشان و هرزگان سیاسی سقوط كرد. پس از 1357 و سقوط سلطنت نیز، اگرچه در بعضی از حوزه‌ها تغییراتی صورت گرفت ولی بازگفتن و یا بهتر است بگویم ناراست گفتن روایت مصدق، با اندكی تغییر، به همان صورت باقی ماند. یعنی، بسیاری از دولتمردان كنونی ایران نیز كم‌تر اتفاق افتاده است كه فرصتی را برای بی‌حرمتی كردن به مصدق از دست داده باشند. با این همه ‌ای‌كاش فقط بی‌حرمتی می‌كردند. در بسیاری از موارد كار به تاریخ‌سازی و بازسازی رویدادها و حوادث تاریخی رسیده است. جریان ملی‌كردن نفت در مقاطعی كه شاه بر سركار بود، از دست‌آورد‌های حكومت محمدرضاشاه به حساب می‌آمد و پس از سقوط آن حكومت نیز، به نام كاشانی ثبت می‌شود. این روزها، خیلی كه محبت كنند، «فراماسون»بودن مصدق را پیش می‌كشند، و «غرب‌زدگی‌اش» را و حتی برای ملتی كه حافظه‌ی تاریخی ندارد، مصدق مسبب اصلی شكست نهضتی معرفی می‌شود كه به شهادت آنچه در حافظه و ذهنیت بشریت قرن بیستم به ثبت رسیده، با سربلندی و عزت به‌نام او مزین شده است.

عبرت‌آموز است كه در این تاریخ‌پردازی، پیروان كاشانی و حسین مكی پس از بیش از 40 سال به جایی می‌رسند كه حزب توده در زمان مصدق رسیده بود و در این خصوص، موضع گیری‌های مكی به‌ویژه بسیار ترحم‌برانگیز است. كسی كه این همه به مبارزه با حزب توده در زندگی سیاسی خویش می‌نازد، پس از 44 سال در خیانت‌بار‌ترین اشتباه حزب توده، یعنی «وابسته به امریكا دانستن مصدق» با همان حزب همراه و هم‌صدا می‌شود. حزب توده مدعی بود كه در هر كاری كه مصدق كرده «منافع ملت ایران تحت‌الشعاع منافع امپریالیسم امریكا قرار گرفته است» و یا، «این ملی‌شدن كذایی [نفت] باید امپریالیست‌های انگلیس را از ایران بیرون كند تا جا برای امپریالیسم متوفق امریكا باز شود.»[30] از آن طرف، به قول حسن سالمی (نوه‌ی كاشانی)، چون همه‌ی كارها در دست مصدق بود «این مطلب ما را مشكوك كرده بود كه نكند امریكایی‌ها پشت ملی‌كردن صنعت نفت بوده‌اند تا از دست انگلیسی‌ها بگیرند و خود میراث‌خوار استعمار شوند.»[31] آقای حسین مكی نیز مدعی است كه »مصدق را هندرسون فریب داد».[32]

در این نوشتار قصد آن ندارم كه به همه‌ی این بی‌حرمتی‌ها و وارونه نویسی‌ها بپردازم كه داستانش مثنوی هفتاد من كاغذ خواهد شد. در نشریه‌ی  «تاریخ معاصر ایران» كه در بهار 1376 از سوی «مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران» در تهران چاپ شد، متن مصاحبه‌ی مفصلی با آقای حسین مكی نیز آمده است كه ایشان، پیرانه‌سر، تو گویی برای تبرئه‌ی خویشتن و نقش خویش در جریانات نفت، لازم دیده است تا ضمن وارونه نمایاندن تاریخ معاصر ایران، عافیت‌طلبانه یك‌بار دیگر به مصدق بی‌حرمتی كند. مصدق با همه‌ی بد و خوبش به دفاع همچو منی نیاز ندارد ولی وارونه نمایاندن تاریخ از سوی آقای مكی نمی‌تواند و نباید بی‌جواب بماند. من قصدم پرداختن به گوشه‌هایی از این مصاحبه است و عمده‌ی تكیه‌ی من نیز بر چیز‌هایی است كه خود مكی در این مصاحبه گفته است. البته به‌آسانی می‌توان حتی بر اساس نوشته‌های دیگر مكی، سایر اسناد و مدارك به‌كنار، نشان داد كه جناب مكی پیرانه‌سر به «راه راست» هدایت شده است ولی چنان كاری فرصت بسیار بیشتری می‌طلبد كه می‌ماند برای فرصتی دیگر. این مصاحبه كه كلاً هشت ساعت طول كشید در فروردین‌ماه 1375 انجام گرفت و بخش‌هایی از آن در نشریه‌ی پیش‌گفته چاپ شده است. مكی در این‌جا خود را «نویسنده‌ای بی‌طرف» معرفی می‌كند. به همین دلیل در جواب آیت‌الله خمینی، اندكی پس از سقوط سلطنت در ایران، توضیح می‌دهد كه چرا نتوانسته است درباره‌ی شیخ فضل‌الله نوری چیزی بنویسد. چون، «مرحوم شیخ… جهات مثبت داشته جهات منفی داشته» و چون ایشان ادعای بی‌طرفی دارند و احتمالاً در ایران آن روز نمی‌توانستند به‌سادگی از نكات منفی شیخ بگویند، به همین دلیل ترجیح دادند چیزی ننویسند. نظر دیگری نیز با قاطعیت اعلام می‌شود كه «هیچ وقت به اسناد سیاسی وزارتخانه‌های خارجی اعتماد نكنند» (ص 186) البته چرایش را نمی‌گویند كه مهم نیست.

به گفته‌ی مكی هم رضاشاه حافظه‌ی خوبی داشت و هم محمدرضاشاه و هم خود آقای مكی كه به یادش مانده است كه سال‌ها پیش‌تر در فرودگاه اراك شاه به او چه گفته بود. پس، پیشاپیش، نمی‌توان نگفتن همه‌ی داستان را فراموشكاری ناشی از كهن‌سالی دانست. اما، این مصاحبه‌ی طولانی یك حلقه‌ی گمشده دارد. و این حلقه‌ی گمشده شناساندن خود و وارسیدن نقش خود آقای مكی است. و پیوسته با این شناسنامه كه در این مصاحبه نیست، آقای مكی درباره‌ی ارتباط بسیار نزدیك خویش با شاه و با خیلی‌های دیگر كه در این مصاحبه از آنها یاد می‌كند، حرفی كه حرفی باشد نمی‌گوید. من بر آن سرم كه آقای مكی به جای توضیح تاریخی برای خوانندگان معما طرح كرده است. چگونگی‌اش را خواهیم دید و به اعتقاد من اما، گشودن همین معما‌هاست كه روشنگر این حلقه‌ی گمشده خواهد بود.

آقای مكی در این مصاحبه نه فقط برای خود كارنامه‌ی ضدیت با انگلستان و امریكا درست می‌كند، بلكه، می‌گوید «اولین مرتبه بنده این طرح را [ملی‌كردن نفت] را در مجلس تهیه كردم» (ص 194). با این همه روشن نیست چرا و چگونه است كه قبل و بعد از 28 مرداد 32 این همه به دربار و به‌ویژه به محمدرضاشاه نزدیك بوده است. به این خاطر این پرسش را پیش می‌كشم چون خود مكی می‌گوید »به‌طور كلی كسانی كه با انگلیسی‌ها طرف می‌شدند طرد می‌شدند» (ص 202). به این حساب، پس چرا با وجود اینكه در مقاله‌ای «شدیداً به انگلیسی‌ها تاخته بودم» (ص 187) و به‌علاوه «مسبب اصلی بسته شدن كنسولگری‌های انگلیس بنده بودم» (ص 190)، نه فقط «طرد نشدند» بلكه شاه به او می‌گوید در این مورد [مذاكره با مصدق] «به شماكارت بلانش می‌دهم» (ص 208). و از آن گذشته حتی برای دوره‌ای كه شاه پس ازكودتای 28 مرداد یكه‌تازی می‌كند، به ادعای مكی «سپهبد خسروانی به من تلفن كرد و گفت شاه دستور دادند كه دادگاه تجدیدنظر [بعد از كودتا] طبق نظر شما [مكی] تشكیل شو ». (ص 191)

غیر از آن‌چه كه در ضدیت با مصدق و در نهایت در راستای سرنگون كردن دولت مصدق كردند، «صلاحیت» مكی برای اینكه چنین دادگاهی طبق نظر ایشان تشكیل شود، در چه بود؟ داستان نمی‌تواند نتیجه‌ی پایبندی مكی به اصولی بوده باشد، چون حتی به ادعای كرمیت روزولت، شاه در همان سال‌ها از «فرصت‌طلبی مكی» دل پرخونی داشت.[33] باری، رییس دادگاه هم به مكی می‌گوید كه بقایی «هرچه گفته باید حرفش را پس بگیرد» كه بقایی گفت «پس نمی‌گیرم» ولی با این وصف، «تبرئه شد و بیرون آمد» (ص 192). دو پرسشی كه باید به آن‌ها پاسخ گفت:

 1- گذشته از مقوله‌ی صلاحیت، آقای مكی در حكومت برآمده از كودتا چه كاره بود كه دادگاه تجدیدنظر مطابق نظر ایشان تشكیل شده بود؟

2- با وجود اینكه بقایی برخلاف خواسته‌ی رییس دادگاه عمل می‌كند، یعنی حرف‌هایش را پس نمی‌گیرد، با وجود این، تبرئه می‌شود. آیا چنین «مهربانی» و «عطوفتی» در دیگر دادگاه‌های آن دوران هم وجود داشت و یا این هم، دلیلش «ویژگی» بقایی و یا احتمالاً »ارتباطات« روشن‌ناشده‌ی آقای مكی با »از مابهتران» بود؟

مصاحبه‌گر سؤال مستقیمی می‌پرسد «علت اختلاف شما با دكتر مصدق چه بود؟» مكی به‌روشنی از پاسخ گفتن درمی‌رود و خواننده را حواله می‌دهد به »متن گزارشی» كه در مجلس هفدهم ارائه فرمودند و بدیهی است كه این دست گزارش‌ها در دسترس همگان نباشد. با این همه، مكی نكات جالبی مطرح می‌كند. وقتی برای اولین مرتبه مسئله‌ی نفت در مجلس چهاردهم مطرح شد، مكی می‌گوید: »گفتم نفت باید ملی شود» ولی »مصدق قبول نمی‌كرد و می‌گفت ما باید قضیه‌ی قرارداد دارسی را كه در 1962 مدت آن تمام می‌شود، دنبال كنیم». در این‌جا مكی به‌وضوح دروغ می‌گوید. چون دقیقاً این طرحی بود كه از سوی رحیمیان تهیه شد كه عده‌ای آن را امضا كرده بودند ولی به ادعای مكی »دكتر مصدق استدلال می‌كند كه انجام دادن این تقاضا در حال حاضر غیر ممكن است. رحیمیان [نماینده‌ای كه برای اولین بار مسئله‌ی نفت را در مجلس مطرح كرد] به من گفت به این ترتیب بهتر است سكوت كنیم«. در این‌جا نیز آقای مكی، در بیان حقیقت خساست به خرج داده‌اند. دلیل امضا نكردن مصدق عملی بودن یا نبودن این طرح نبود. جالب است كه گفته‌های مكی در 1375 آدم را به یاد سرمقاله‌ی روزنامه‌‍‌ی  آژیر در 14 آذر 1323، یعنی 52 سال پیش از آن، می‌اندازد كه پیشه‌وری نیز به همین روایت بر مصدق ایراد گرفت. و مصدق، به گفته‌ی پیشه‌وری، كسی شد كه »از آزادی ملت می‌ترسید…. اگر واقعاً ملت‌پرست هستید واقعاً می‌خواهید فداكاری كنید بفرمایید این گوی و این میدان – نبرد را از این‌جا آغاز بكنید و امتیاز مضر دارسی را لغو نمایید».[34] زنده‌یاد خلیل ملكی نیز در روزنامه‌ی رهبر، 19 آذر 1323 مدعی شد كه »طرح آقای مصدق مذاكرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می‌كند كه روزنامه‌ی تایمز پیشنهاد كردده.»[35] آقای مكی كه برای فرهنگی بی‌حافظه تاریخ‌نگاری می‌كند، نمی‌گوید كه در آن سال‌ها «شركت‌های خارجی برای گرفتن امتیار استخراج نفت» به ایران آمده بودند و ساعد نخست‌وزیر وقت نیز در مجلس از مذاكره «راجع به نفت» گفته بود. مصدق در نطق قبل از دستورش در 28 آذر 1323، ضمن اشاره به این وضعیت گفت، »چون من با هر امتیازی قویاً مخالف بودم تصمیم گرفتم كه هر وقت موقع رسید مخالفت كنم». مصدق با دادن هر گونه امتیازی مخالف بود و نمی‌خواست »تحت رژیم تحت‌الحمایگی» زندگی كند و معتقد بود كه اعطای امتیاز به دیگران یعنی »به دنیا ثابت نماییم كه ایران لیاقت استخراج معادن خود را ندارد «و درباره‌ی قرارداد جنوب مصدق به‌درستی یادآوری می‌كند كه آن قرارداد كه به تصویب مجلس در ایران نیز رسیده بود دو طرف دارد و از نظر حقوقی »تا طرفین رضایت به الغاء ندهند قرارداد ملغا نمی‌شود« و این نكته‌ی درست را می‌گوید كه »مجلس نمی‌تواند قانونی را كه برای ارزش و اعتبار عهود بین‌المللی و قراردادها تصویب می‌كند بدون مطالعه و فكر و بدست‌آوردن راه قانونی الغاء نماید.»[36] اما مكی پیرانه‌سر، هم‌چنان از بیماری عدم بلوغ سیاسی عذاب می‌كشد. نه موقعیت ایران را در آن سال‌ها در نظر می‌گیرد و نه برنامه‌ای دارد. به گمان من، از همین روست كه كمتر از 10 سال بعد كه مصدق با قدرت‌های امپریالیستی زمان به مبارزه بر می‌خیزد، این جناب مكی – كه زمانی می‌خواست آبادان را مین‌گذاری بكند تا به دست انگلیسی‌ها نیافتد ولی مصدق مخالف بود – است كه میدان را خالی می‌كند، نه مصدق.

تصویری كه مكی از خویش می‌دهد، برخلاف تصویری كه از مصدق به دست داده است، كاملاً متناقض و ناهمخوان است. در این مصاحبه‌ی طولانی مكی، مصدق هیچ نقطه‌ی مثبتی ندارد. هر چه بود، بی‌تصمیمی بود و ندانم‌كاری. در ضمن مصدق، كه از سایه‌ی خودش هم وحشت داشت، به »قدرت‌طلبی» و »بی‌اعتقادی» به «دموكراسی» هم متهم می‌شود. مكی، ولی از سویی هم‌چون غیب‌گویان تصویر می‌شود كه انگار همه چیز را قبل از وقوع می‌دانسته است:

«شما اگر مجلس را منحل كنید مسلم بدانید كه شما هم به سرنوشت رومانف‌ها دچار خواهید شد.» (ص 197)

»گفتم زاهدی كسی نیست برود ساكت در گوشه‌ای بنشیند.«

»كاری نكنید كه [شاه] برود و با خارجی‌ها سازش كند و با یك كودتا شما را سرنگون كند».

از آن گذشته، گاه با پهلوانی روبرو می‌شویم كه هیچ مانعی در سر راهش وجود ندارد:

«رحیمیان با من خیلی رفیق بود چون من او را از مرگ نجات دادم… من ابوالقاسم امینی [برادر دكتر علی امینی] را هم آزاد كردم.»

»چند تا از نطق‌های او را [بقایی] زیرش خط كشیدم و به‌وسیله‌ی یزدان‌پناه به اطلاع شاه رساندم. شاه گفت هر چه مكی می‌گوید قبول كنید.» (ص 191)

 از مظفر فیروز نقل می‌كند: »نطق شما در امریكا آنها [ روس‌ها] را شوكه كرده و استالین توسط سفیر خود در پاریس شخصاً از شما دعوت كرده كه یك ماه مهمان ایشان باشید.» (ص 213)

در عین حال ولی كسی بود كه گویی از خویش اراده‌ای نداشت:

»بنده و حائری‌زاده معتقد بودیم برویم در مسجد شاه متحصن شویم، مصدق اصرار داشت كه باید به دربار برویم، ما هم رفتیم.«

«مصدق اولین بیسكویت را داخل حلق بنده كرد و اعتصاب را شكستیم.«

»دكتر مصدق به من پیغام داد كه تو دیگر در خانه‌ات نخواب. من هم به منزل حسیبی می‌رفتم.» (ص 212)

در هیچ موردی البته توضیحی نیست. به وارد بودن یا نبودن تحصن كار ندارم ولی عده‌ای می‌خواهند به مداخلات دربار در انتخابات اعتراض كنند، حالا چرا باید به مسجد شاه بروند، (مگر این كه در زمان انجام مصاحبه «مسجد» اهمیت بیشتری یافته باشد!) نمی‌دانم. حالا بماند كه كمی پایین‌تر، مكی می‌گوید »رأی گرفتند و این جوری شد«، یعنی «اصرار مصدق» که پیش‌تر ادعا کرده بود، یك‌مرتبه دود می‌شود.

در عین حال ولی مكی درباره‌ی بعضی مسائل دیگر سرراست‌تر حرف می‌زند. مثلاً در خصوص 30 تیر »اگر آیت‌الله كاشانی و بنده و بقایی نبودیم، مصدق ول كرده بود رفته بود و در خانه‌اش را هم بسته بود و غیرممكن بود قیام سی تیر صورت بگیرد«. به این ادعا خواهیم پرداخت ولی آنچه كه مكی نمی‌گوید، علت اختلاف او و دیگران با مصدق بود. واقعیت این است كه این حضرات از نمد »نهضت» برای خویش و اعوان و انصار خویش كلاه می‌خواستند و گناه نابخشودنی مصدق این بود كه به چنین كاری رضا نمی‌داد. برای نمونه و به گفته‌ی برهان »بر دست‌اندركاران این قضایا پوشیده نیست كه یكی از موارد اختلاف بین مصدق و كاشانی، موضوع توصیه‌های مختلف كتبی و شفاهی آیت‌الله به سازمان‌های كشوری و نظامی و انتظامی كشور بوده است، به‌طوری كه موجب عكس‌العمل حاد دكتر مصدق گردید».[37] نكته‌ای كه به‌طور مستقیم در مصاحبه‌ی مكی نیز مستتر است. با كاشانی به منزل دكتر طرفه در تجریش می‌روند و »آن‌جا آقای كاشانی گفت كی و كی باید وزیر شوند. من چون می‌دانستم دكتر مصدق زیر بار نخواهد رفت گفتم آقا! هر كس وزیر شود امر شما را اطاعت خواهد كرد« (ص 215). در جای دیگر، مكی ضمن اشاره به چند انتصاب مصدق می‌گوید »این انتصابات مورد قبول كاشانی نبود و ماهم اعتراض كردیم«.

در این جا نیز با چند پرسش روبرو هستیم:

– موقعیت قانونی آقای كاشانی در این دوره چه بود كه اعضای كابینه باید با موافقت ایشان تعیین می‌شدند؟ اگر مصدق می‌بایست به خواسته‌های آقای كاشانی گردن می‌نهاد، به همین منطق شاه و دربار نیز خواسته‌های خودشان را داشتند و در آن صورت، مصدق هم می‌شد نخست‌وزیری مثل دیگران، در حالی‌كه مصدق نمی‌توانست چنین باشد و چنین نبود.

– به همین نحو آقای مكی به‌عنوان نماینده‌ی مجلس می‌توانست اعتراضات خویش را در مجلس و به‌طور رسمی و قانونی مطرح کند. لازم نبود و هیچ توجیهی نیز نداشت كه با عناصر و نیروهای بیرون از مجلس برای تضعیف حكومت ملی آن‌ هم در حادترین دوره‌ی حیات آن به توافق برسد.

بدون ارتباط به آنچه كه می‌گوید، مكی گریز می‌زند به مسافرتش به امریكا كه معلوم نیست در چه مقطعی و به چه منظوری انجام گرفت و بعد »مورخ سرشناس تاریخ معاصر« پیش‌درآمد »وقایع 28 مرداد» را ملاقاتی می‌داند بین مصدق و هندرسون كه بر آن اساس به مصدق وعده‌ی 100 میلیون دلار كمك می‌دهند به «شرطی كه تندروهایی كه در اطراف مصدق هستند كنار بروند» و بی‌گمان روشن است كه آقای مكی خودش را یكی از آن تندرو‌ها می‌داند. و باز بدون مقدمه از نهرو سخن می‌گوید كه چه مرد بزرگی بود و به مصدق تلگراف كرده بود كه »توطئه‌ای در شرف تكوین است» و بعد من شنیده‌ام رابطه‌ی شما با رفقای سابق‌تان مثل كاشانی، بقایی و مكی به‌هم خورده «و ظاهراً به ادعای مكی، نهرو می‌كوشد پادرمیانی كند ولی مصدق از نهرو می‌خواهد در امور ایران مداخله نكند». بعد كودتای نخست و سپس دوم پیش می‌آید. كودتای اول در 25 مرداد شكست می‌خورد ولی كودتای دوم در 28 مرداد برعلیه مصدق به پیروزی می‌رسد. با آن‌چه كه خود امریكایی‌ها و انگلیسی‌ها درباره‌ی آن دوران نوشته‌اند، شماری از نویسندگان ایرانی به‌راستی كاسه‌ی داغ‌تر از آش می‌شوند وقتی همانند آقای مكی از »واقعه‌ی 28 مرداد» سخن می‌گویند. »واقعه‌ی 28 مرداد» هم به ادعای مكی، یعنی این كه «مصدق را هندرسون فریب داد«. با این حساب كرمیت روزولت كه در سازمان سیا به مستر ایران معروف بود، برای سازمان‌دهی کودتا به ایران مأمور نشد. اشرف در اروپا با مأموران امنیتی و جاسوسی غرب درباره‌ی كودتا ملاقات نكرد و برای كمك به سازمان‌دهی كودتا، بی‌خبر به ایران نرفت. هیچ‌گونه عملیاتی تحت عنوان تی پی آژاكس برنامه ریزی و اجرا نشد… با این همه، بهتر است به دنباله‌ی سخنان آقای مكی گوش كنیم:

»زمانی كه با مصدق اختلاف پیدا كرده بودم به حالت قهر به دربندسر رفتم» درهمین اوقات، نماینده‌ی بانك جهانی به ایران می‌آید و مصدق كه در مقام دلجویی از مكی برآمده است، كسانی را به دیدن او می‌فرستد. مكی دلایل عدم همكاری خود را توضیح نمی‌دهد ولی اضافه می‌كند كه »قرار بود بنده به‌عنوان مشاور دكتر مصدق انتخاب شوم و پس از تشریك مساعی با دكتر مصدق به لاهه برویم. «حكمش هم صادر می‌شود و بنده حكم را هم دارم كه بنده معذرت خواستم». چرایش را ولی نمی‌دانیم. مدتی بعد كه تاریخ دقیقش روشن نیست مكی با بانك جهانی به مذاكره می‌نشیند. در امریكا با مطبوعات مصاحبه می‌كند و «آنجا بنده سخت به امریكایی‌ها تاختم». این «تاختن‌ها» را به یاد داشته باشید تا دوباره به آن‌ها برگردیم.

اما از مخالفت شاه با مصدق، آقای مكی معتقد است كه »دكتر مصدق می‌خواست شاه را بركنار كند… مسلم بدانید اقدامات دكتر مصدق در جهت منقرض كردن سلسله‌ی پهلوی بود.» ادعا می‌كند كه كسی را فرستاده بود تا در اروپا با بچه‌های محمدحسن میرزای قاجار ملاقات كند. به اعتقاد من آقای مكی از بیان مطلب به این صورت هدفی ندارد غیر از غسل تعمید دادن دربار پهلوی و توطئه‌گران ایرانی كه سهم خویش را در كودتای 28 مرداد بازی كردند. اگر ادعای مكی درست باشد، بر شاه چه ایرادی می‌تواند وارد باشد؟ او هم كوشید تا به هر وسیله‌ای كه در اختیار داشت تاج و تخت خویش را حفظ نماید. ولی آیا داستان به‌واقع این‌گونه بود؟ در این تردیدی نیست كه مصدق خودكامگی حكومت شاه را بر نمی‌تابید و می‌خواست همان‌گونه كه خود بارها گفت، حكومت ایران به معنای واقعی كلمه »مشروطه« باشد و این آن چیزی بود كه نه شاه می‌خواست و نه دیگرانی كه در دربار جمع بودند و بر آن خوان یغما نظر داشتند. اگر پس از شكست كودتای 25 مرداد شاه از ایران فرار می‌كند، دلیلش آن است كه خودش نیز می‌داند كه توطئه‌ی او و بیگانگان برعلیه حكومت دكتر مصدق در آن مقطع ناموفق مانده است. در این تردیدی نیست كه مصدق می‌خواست سلطنت در ایران واقعا «مشروطه» باشد و نه خودكامه و اگر این گناه نابخشودنی مصدق باشد، مخالفان » دیكتاتوری» او در واقعیت زندگی به صورت مدافعان خودكامگی سلطنت در ایران دگرسان شدند و  25 سال پس از كودتای مرداد 32 هم شاهد تاریخی این مدعا:

بنده و امثال بنده كه عمرمان قد نمی‌دهد، تجربه‌ی شخصی نداریم كه حال و روز ایران در ماه‌های اولیه پس از كودتای 28 مرداد چگونه بود ولی كسی كه این همه برعلیه انگلیسی‌ها كار كرده بود و به‌علاوه در امریكا نیز در یك مصاحبه‌ی مطبوعاتی »سخت به امریكایی‌ها تاختم«، ولی بلافاصله پس از كودتا »حتی می‌خواستند بنده را استاندار خوزستان و مدیرعامل شركت نفت كنند كه زیر بار نرفتم«. و بعد، به دلایلی كه روشن نیست می‌نویسد »من را به هیأت دولت بردند و آن‌جا مرا قسم دادند» (ص 195). خب قسم دادند كه چی؟ نان آقای مكی آن‌قدر در روغن است كه نه فقط «رحیمیان» را «از مرگ نجات دادم«، بلكه، دكتر علی امینی نیز »از من خواست برادرش را نجات دهم» و »آن شب من ابوالقاسم امینی را آزاد كردم» (ص 195). این داستان نباید چندان سؤال‌برانگیز باشد چون خود ایشان پیش‌تر گفته بودند كه  تنها كسی كه از جبهه‌ی ملی با زاهدی ارتباط داشت من بودم» و این آقای زاهدی همان نخست‌وزیر به قدرت رسیده‌ی كودتاست كه مدتی در مجلس زیر عبای كاشانی و بعد در یكی از مخفی‌گاه‌های سازمان سیا در تهران مخفی بود تا به »قیام ملی» سازمان‌های جاسوسی امریكا و انگلستان لبیك بگوید. با این همه، ارتباط مكی با زاهدی نیز روشن نمی‌شود. البته پس از جریانات 23 تیر كه به بركناری زاهدی از وزارت كشور منجر می‌شود، مكی می‌گوید »من هم به مصدق و هم به كاشانی گفتم زاهدی كسی نیست برود ساكت در گوشه‌ای تنها بنشیند» (ص 204). تا این‌جایش را كه ما هم می‌دانیم كه ساكت ننشست. و این را هم می‌دانیم كه كاشانی پند مكی را به گوش گرفت و از زاهدی درمجلس محافظت شد تا «نقش تاریخی» خویش را برای برقراری اسارت یك ملت، این‌بار با مساعدت مكی‌ها و كاشانی‌ها و حائری‌زاده‌ها و بقایی‌ها، البته از شعبان بی‌مخ‌ها و ملكه اعتضادی‌ها ذكری نمی‌كنیم، ایفا نماید.

مكی ادعا كرده است كه اگر او و بقایی و كاشانی نبودند، 30 تیر پیش نمی‌آمد. ولی حسین شاه‌حسینی كه یكی از سازمان‌دهندگان جریانات 30 تیر بود تصویر متفاوتی به دست می‌دهد. اولاً، به گفته‌ی شاه‌حسینی متقاعد كردن كاشانی به دفاع از 30 تیر كمی طول كشید چون كاشانی می‌گفت:

»مصدق كارهایی كرده، اداره‌ی اوقاف را به فلان كس داده، اصلاً توجه ندارد فداییان اسلام را گرفتند، خیلی از دوستان ما را زندان انداخته است و یك مشت فكلی آورده زن‌ها در ادارات مشغول كار هستند و ما با این مسائل مخالفیم.«[38]

به‌گفته‌ی شاه‌حسینی، مكی و بقایی و حائری‌زاده در روزهای 25 تا 30 تیر »هركدام با شاه دیدار كردند» و بعلاوه، اگرچه با دكتر مصدق همكاری می‌كردند ولی در عین حال »برای تثبیت وضعیت خود و مغتنم شمردن موقعیت‌ها با شاه ارتباط داشتند» (همان، ص 32). بازرگان نیز از شكاف و شیطنت »منافقین جبهه‌ی ملی» [مكی، بقایی، كاشانی و حائری‌زاده] حرف می‌زند كه با »امیدواری‌های شیطانی وعده‌های دریافتی» و «برای اجرای مأموریت‌های دیكته شده از طرف سازمان‌های جاسوسی بیگانه «میدان را برای مخالفت با مصدق و اختلال در جامعه مناسب دیدند و كردند آنچه كه كردند و برای 25 سال بعد، برای ایران حكومت خودكامه‌ی شاه را به ارمغان آوردند. آن‌گاه 20 سال پس از سقوط سلطنت، آقای مكی در این مصاحبه می‌كوشد به مصداق معروف، كی بود كی بود، من نبودم، برای مردم بی‌حافظه‌ی ما تاریخ بسازد.

برای رسیدن به تصویر روشن‌تر باید مشخص نمود كه معاندان مصدق و به‌ویژه به قول بازرگان »منافقین جبهه‌ی ملی» چه كردند و چه می‌خواستند بكنند؟

برای وارسیدن عملكرد معاندان مصدق، ازجمله مكی، باید به اسنادی كه در دسترس داریم رجوع كرد. وضعیت بقایی را نیز بررسی كرد. اما، حتی به گفته‌ی مكی، بقایی با امریكایی‌ها سروسری داشت و حتی مدعی است كه به دلیل همین ارتباطات »من از ریاست شورای سازمان نگهبانان آزادی استعفا دادم«. با این همه به اعتراف خود آقای مكی، خود او نیز در این ملاقات‌ها شركت داشت. علاوه بر مكی و بقایی، مهدی میراشرافی نیزدر یكی از این ملاقات‌ها شركت داشت. مكی درباره‌ی مذاكرات انجام شده در این ملاقات‌ها چیزی نمی‌گوید.

 مكی از انحلال مجلس سخن می‌گوید ولی نمی‌گوید كه مجلس در آن زمان نه فقط عمده‌ترین پناهگاه »مخالفان» مصدق، بلكه مأمن همه‌ی كسانی بود كه برعلیه حكومت ملی ایران مشغول توطئه بودند. بقایی و زاهدی فقط دو نمونه‌اند. رییس مجلس نیز كسی غیر از كاشانی نیست كه به زاهدی پناه داده است تا در فرصت مقتضی زاهدی از مجلس به پناهگاه سیا در تهران منتقل شود.

معاندان مصدق از كوشش مصدق برای انحلال مجلس چه سوءاستفاده‌ها كه نكردند. حتی مكی بدون ارائه‌ی كوچك‌ترین دلیلی ادعا می‌كند كه »منظور مصدق ایجاد یك حكومت دموكراتیك نبود. اختیاراتی كه او گرفته بود چرچیل در دوران جنگ دوم نداشت». آنچه كه مكی نمی‌گوید این است كه این اختیارات در شرایط اضطراری حاكم بر ایران از مرداد 1331 با موافقت دو مجلس و توشیح شاه به مدت شش ماه به تصویب رسید و بعد، برای یك سال دیگر تمدید شد و آن‌چه كه به‌واقع مورد اعتراض او است تقاضای مصدق برای تمدید آن اختیارات است، كه عمر این اختیارات وفا نكرد و در شش ماه دوم كودتای 28 مرداد به پیروزی رسید. نبودن احزاب در پارلمان و فرصت‌طلبی نمایندگان به این معنی بود كه دولت می‌بایست برای كوچك‌ترین تا عمده‌ترین مسائل هفته‌ها و گاه ماه‌ها با فردفرد نمایندگان چانه می‌زد. در مورد مسئله‌ی نفت، مصدق نه اختیاراتی خواست و نه اختیاراتی گرفت. از آن گذشته، مكی در نظر نمی‌گیرد كه مصدق در بیش از شش دهه در تاریخ سیاسی ایران حضوری فعال داشته است كه در تمام این دوران كمتر كسی در مبارزه‌اش با استبداد و برای دموكراسی كمترین تردیدی داشته باشد. از آن گذشته، تا زمان نخست‌وزیری كه اسناد و شواهد مبارزه‌اش به صورت‌های مختلف در دسترس همگان است. از زمان نخست‌وزیر شدن تا 30 تیر نیز، حتی در نوشته‌ها و گفته‌های آقای مكی سخنی از» عدم‌اعتقاد مصدق به دموكراسی» نیست. در طول محاكمات نیز، مصدق در دفاع از آزادی و برعلیه استبداد سنگ‌تمام گذاشت. با این ترتیب، آیا مكی نباید توضیح بدهد كه چه شد و چه پیش آمد كه كسی هم‌چون مصدق، در یك سال از زندگی 85 ساله‌اش به‌ناگهان به »دموكراسی بی‌اعتقاد» شده است؟ اگر منظور مكی این است كه مصدق در تمام زندگی اش چنین بود، تاریخ ما به كنار، خود او در آن صورت باید بسیاری از نوشته‌های خودش را دوباره بنویسد و اگر چنین ادعایی ندارد كه باید در جهت توضیح علت و یا علل رفتار مصدق در آن یك سال كوشش نماید. برخلاف مكی، من بر این باورم كه اگر مصدق در آن ماه‌های بحرانی كه با توطئه‌ها و خرابكاری‌های وابستگان به دربار پهلوی، و مكی، بقایی، كاشانی، حائری‌زاده و پرت‌وپلابافی‌های حزب توده خصلت‌بندی می‌شود كمی اعمال قدرت می‌كرد و جلوی این سوءاستفاده از آزادی و آزادی‌طلبی حكومت را می‌گرفت، كسی چه می‌داند، شاید تاریخ ما در جهت دیگری متحول می‌شد. اما همین جا بگویم كه مصدق در جواب این انتقاد پاسخ دندان‌شكنی در آستین دارد كه خواهیم خواند.

مكی اگرچه به خروج خواهر و مادر شاه از ایران اشاره می‌كند ولی مسئله را طوری مطرح می‌كند كه انگار جریان صرفاً یك اختلاف شخصی بین مصدق و اعضای خانواده‌ی شاه بوده است. و به تكرار نیز اشاره می‌كند كه «شاه به‌قدری از مصدق وحشت داشت كه حد نداشت«. باز در مقطعی كه تاریخش را نمی‌دانیم مكی به دعوت شاه به بابل می‌رود. شاه از او درباره‌ی محبوبیت مصدق می‌پرسد كه او مگر چه كرده است؟ از كورذهنی شاه تعجب نمی‌كنیم، در آن بحبوحه و در آن روزگار وقتی كسی می‌پرسد »آخر مصدق چه كار كرده…» یا باید، در عالم هپروت سیر كرده باشد و یا این‌که از مسائل مورد علاقه‌ی اكثریت مردم بی‌اطلاع و به آنها بی‌علاقه بوده باشد. با این همه، بنگرید به نگرش «مورخ صاحب‌نام» ما [به شاه گفتم] »یك مقدارش موروثی است یك مقدارش هم از روی آزادیخواهی است، شما یك دكان بالاتری باز كنید ». مورخ كم‌حافظه اما، در این‌جا به‌واقع چوب‌كاری می‌فرمایند! «موروثی»بودن محبوبیت مصدق یعنی چه؟ آیا منظور ایشان از »دكان» مبارزه بیش از 60 ساله مصدق برای آزادی نیست!

جالب و آموزنده است كه »كاسبكاران سیاسی» زبان ویژه‌ی خویش را نیز دارند! آقای مكی نیز همه چیز از جمله مبارزه‌ی 60 ساله‌ی مصدق برای دموکراسی در ایران را «دكان‌داری» می‌بیند!

باز كمی بعد، بدون مقدمه از بازدید خودش از دربار سخن می‌گوید و ناگفته روشن است كه در خصوص هیچ یك از این ملاقات‌ها توضیح هم نمی‌دهد. ولی نزدیك به 20 سال پس از سقوط سلطنت و 45 سال پس از كودتای 28 مرداد، آقای مكی چنان تصویر سوزناكی از موقعیت شاه در آن روزها به دست می‌دهد كه «دل سنگ» هم برای آن »شاه مظلوم» آب می‌شود. شاه از فروش یكی از فرش‌های دربار به مكی اطلاع می‌دهد. به دلیل اهمیت این قسمت باید، بخش زیادی را نقل كنم:

«گفتم اعلی‌حضرت! برای چه می‌خواهید بفروشید؟ دیدم رویش را به سمت دیوار برگرداند و سرش را پایین انداخت. بعد هم برای این كه توی چشمش نگاه نكنم چای خود را هم زد و خورد. دست كرد جیبش یك بسته سیگار كامل كه عكس شتر روی آن بود برداشت و به من تعارف كرد. در حال روشن كردن سیگار بود كه چشمم به چشمش افتاد. با بغضی كه داشت یك دفعه می‌تركید و با حالتی بر افروخته گفت از من می‌پرسی چرا می‌خواهم بفروشم؟ این‌ها كه پیش شما آمدند (منظورش خدمه‌ی دربار بود) حقوق نمی‌خواهند؟ وزیر دربار و رییس دفتر علیاحضرت ثریا حقوق نمی‌خواهند. گفتم چرا. گفت مصدق دو میلیون بودجه‌ی دربار مرا زده. من هر سال یك پهلوی عیدی به كاركنان دربار می‌دادم و امسال كادوهایی كه برای عروسی به من داده‌اند دارم می‌فروشم كه نیم پهلوی بدهم…» (ص 196)

التبه این روایت دل‌سوز و جگرخراش ادامه دارد ولی وقتی مكی نزد مصدق باز می‌گردد، ضمن پرخاش و انتقاد از مصدق با قیافه‌ای حق‌به‌جانب می‌گوید، »حتی تأکید كردم كه او گریه كرد، كاری نكنید كه برود و با خارجی‌ها سازش كند و با كودتا شما را سرنگون كند…«

به اعتقاد من درك انگیزه‌ی مكی در ارائه‌ی تصویری كاملا مغشوش و درهم از اوضاع حاكم بر دربار چندان دشوار نیست. آنچه به خاطر من می‌رسد این كه بعید نیست این كار همان انگیزه‌ای داشته باشد كه در سال‌های اول انقلاب شماری از پیروان كاشانی را به جعل نامه واداشت. پیروان آقای كاشانی در اوایل انقلاب و جناب مكی در همه‌ی این سال‌ها برای خویش »برائت» از شراكت در كودتای 28 مرداد می‌طلبند. همین. یعنی، پس از این همه سال می‌كوشند كه شراكت مؤثر خویش را در توطئه‌ی سرنگونی حكومت مصدق انكار كنند. اما مكی، خود بهتر از هركسی می‌داند كه در این‌جا، به‌ویژه در خصوص »فقر و فلاكت» شاه راست نمی‌گوید ولی این سخن ناراست را می‌گوید تا گفته باشدكه من مدت‌ها قبل از كودتا، به مصدق در خصوص كودتا هشدار داده بودم.[39] در آن صورت، من كجا و نقش مؤثر داشتن در سرنگونی حكومت مصدق كجا؟ و این دقیقاً همان كاری است كه پیروان كاشانی نیز با جعل آن نامه‌ها كردند. از بداقبالی آقای مكی، همین مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران متن شماری از اسناد مربوط به خانواده‌ی سلطنت در همان دوران را در کتاب تاریخ معاصر چاپ كرده است. در نامه‌ای از مهرداد پهلبد – که عکس‌اش هم در کتاب هست – به مادر شاه به تاریخ 28 فروردین 1332 از لس‌آنجلس از فرستادن **112 تخته قالی** از سوی مادر شاه به امریكا باخبر می‌شویم كه »مشاهده شد كه تعداد قالی‌ها فقط 110 عدد است. مطابق صورتی كه از تهران رسیده دو عدد كم است….«. به‌علاوه این را نیز می‌دانیم كه »برای اسباب‌ها» كه نمی‌دانیم چیست، باید «ماهیانه» پرداخت و بعلاوه، «سه عدد صندوق دیگر» هنوز در گمرك است، و مقداری وسایل نیز در «گاراژ» و به‌علاوه از سه صندوق حمل شده به‌وسیله‌ی هواپیما نیز سخن می‌رود كه نمی‌دانیم همان صندوق‌های قبلی است یا چیز دیگر. مدتی بعد در 21 اردبیهشت 1332 پهلبد نامه‌ی دیگری به مادر شاه می‌نویسد. در آن در خصوص آن سه صندوق پیش‌گفته اشاراتی هست كه قرار شد با تشریفات گمركی از گمرك خارج شود، هم‌چنان از محتویات این صندوق‌ها خبر نداریم، ولی »گمرك ادعای پنجاه درصد حق گمرك می‌كند و می‌گوید باید اول محتوی صندوق‌ها تقویم شود و بعد هم پنجاه درصد گمرك پرداخت شود. چون یقین دارم **مقدار زیادی** خواهد شد دستور دادم فعلاً اقدام نكنند«.[40] مگر مادر شاه در این سه صندوق چه از ایران فرستاده بود كه تعرفه‌ی گمركی‌اش «مقدار زیادی» می‌شده است؟ به‌هرحال، شاه می‌توانست به جای فروش فرش دربار، 100 تخته و نه 112 تخته‌قالی به لس آنجلس بفرستد و با بقیه‌ی آن پول به خدمه‌ی دربار، به‌جای یك نیم‌پهلوی، یك پهلوی عیدی بدهد!

مكی برای اینكه روغن آشی را كه برای تاریخ معاصر ما پخته است، كمی زیاد كند ادعا می‌كند كه مصدق به شاه گفت »شما باید سلطنت كنید و من حكومت «. این‌جا نیز مورخ صاحب‌نام ما گرفتار كم‌حافظگی شده است. البته از پاپوش‌دوزی برای شماری از نزدیكان مصدق نیز غفلت نمی‌كند. شایگان «با سفارت شوروی هم ارتباط داشت» و فاطمی هم «شاید مدتی كه در اصفهان بود بی‌ارتباط با انگلیسی‌ها نبود».

اما در خصوص شیوه‌ی حکومت در ایران، مصدق در همه‌ی زندگی خویش خواستار اجرای قانون اساسی بود و بر اساس آن قانون، به گفته‌ی خود او، »در مملكت مشروطه برای اینكه مقام سلطنت محفوظ و مصون از تعرض باشد پادشاه مسئول نیست و به ‌همین جهت است كه گفته‌اند پادشاه سلطنت می‌كند نه حكومت»[41] و البته كه حكومت در دست دولت است. دولتی كه به رأی مجلسی كه به‌طور آزاد انتخاب شده می‌آید و با رأی همان مجلس می‌رود. مكی كه این همه اختیارات خواستن مصدق و یا رفراندوم را به‌عنوان شواهد بی‌اعتقادی مصدق به آزادی در این مصاحبه عمده می‌كند، – تازه درباره‌ی هیچ‌كدام هم راست نمی‌گوید – فراموش می‌كند كه نمایندگان مجلس، به‌غیر از نمایندگان تهران، عمدتاً نمایندگانی فرمایشی بودند كه با مداخله‌ی نیروهای نظامی دولتی »انتخاب» شده بودند. سیدحسن امامی، امام جمعه شیعه‌ی تهران كه در انتخابات نسبتاً آزاد تهران وكیل نشد، از صندوق رأی در مهاباد سنی‌نشین در آمد. میراشراقی اصفهانی كه هیچ آشنایی با مشكین‌شهر آذربایجان ندارد، وكیل آنجا می‌شود. وكیل ورامین شیعه‌نشین نیز عبدالرحمان فرامرزی سنی مذهب است. خود مكی نیز ضمن تأیید این مداخلات، خرم‌آباد را هم اضافه می‌كند. از آن گذشته، 12 وكیلی كه به نام نهصت ملی انتخاب شده بودند، از جمله مكی، حائری‌زاده، قنات‌آبادی، زهری و بقایی، نه فقط رهبری مخالفان دولت را در دست داشتند بلكه بدون پرده‌پوشی با زاهدی و دیگر توطئه‌پردازان در ارتباط بودند (سندش را حتی در همین مصاحبه مكی هم خواندیم). بقایی حتی به توطئه‌ی ربودن و قتل رییس شهربانی هم متهم شده بود. البته خود مكی درباره‌ی ماهیت انتخابات در آن سال‌ها نكات جالبی را مطرح می‌كند. این حرف مكی است كه »موسوی‌زاده هم گویا 200 هزار تومان از هراتی گرفته بود و جای خودش را به او داده بود» و بعلاوه »فرامرزی سی هزار تومان از هراتی گرفته بود و از او دفاع كرد…« (ص 201). به گفته‌ی تركمان، یكی از دلایل كناره‌گیری دكتر امیر اعلایی از وزارت كشور این بود كه نه فقط دربار و سفارت‌خانه‌های خارجی نمی‌خواستند در ایران انتخابات آزاد انجام گیرد بلكه درون جبهه‌ی ملی نیز كسانی بودند كه برای شهرهای مختلف نامزد وكالت داشتند. او به نقل از خاطرات دكتر فاطمی نوشته است: «بقایی و مكی و حائری‌زاده در جلسه‌ای با هم نزاع می‌كردند كه هر یك كاندید خود را در شهرهای مختلف داشته باشند.«[42]

با تمام این اوصاف جالب است كه در همین مصاحبه و در جواب به همان پرسش درباره‌ی لایحه‌ی اختیارات می‌گوید كه وقتی صحبت از لایحه‌ی اختیارات بود »مصدق پیشنهادی داد و ضمن آن گفت به هیچ دولت ملی هم اگر یك چنین اختیاراتی بخواهد نباید بدهند زیرا این بدعتی می‌شود كه دولت‌های غیرملی هم آن را بخواهند«. پرسشی كه پیش می‌آید این است كه چرا مكی همه‌ی این شواهد را نادیده می‌گیرد و برای ذهن‌های كم‌حافظه‌ی ایرانی ما، تاریخ معاصر را به این صورت بازسازی و «ترمیم« می‌كند تا مصدق را سیاست‌مداری «بی‌اعتقاد» به دموكراسی تصویر كند! همین‌جا به اشاره بگویم كه مكی در متهم كردن مصدق به «شهوت حكومت داشتن» بیش از حد به بی‌حافظگی ملی ما دل بسته است. اگر مصدق به‌گفته‌ی آقای مكی در پی «حكومت كردن» بود كه در تیر 1330 در پی یك توافق شفاهی با شاه كه »تا ساعت هشت بعدازظهر اگر از من خبری نرسید، آن‌وقت استعفای خود را كتباً بفرستید«، استعفا نمی‌داد. یا در زمان حكومت رزم‌آرا كه شاه در سه نوبت به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری داد، نخست‌وزیر می‌شد.

روایت مكی از توطئه‌ی 9 اسفند بسیار خواندنی و جالب است. اگرچه در بخش‌های دیگر این مصاحبه شاه با مظلومیت تمام تصویر می‌شود و این مصدق است كه حتی »گریه‌ی شاه را هم درآورده بود» ولی به‌ناگهان، وقتی روایت این توطئه گفته می‌شود از كلام مكی روشن است كه او، اگرچه می‌كوشد مصدق را ترسو و بزدل تصویر كند ولی می‌داند شاه در این توطئه نقش داشته است به همین دلیل است كه به شاه می‌گوید »صبح كه بنده در دفتر مجله‌ی خواندنیها بودم شنیدم جمعیت جلوی دربار 5000 نفر بوده، حالا آمدم دیدم 300-200 نفر بیشتر نیستند… این كه جمعیتی نیست و برای دربار هم خوب نیست كه بگویند شاه فقط 300 نفر طرفدار داشته«. وظیفه‌ی متفرق كردن جمعیت به گردن علیرضا برادر شاه می‌افتد. با كش‌وقوس قرار می‌شود دژبان هم با وسایل نقلیه »تظاهركنندگان» را برسانند. در همان جاست كه شاه به مكی پیشنهاد نخست‌وزیری می‌دهد.

روایت مكی از این توطئه به‌شدت غرض‌آلود است. خلاصه‌ی داستان این است كه به خانه‌ی نخست‌وزیر حمله شده است و نخست‌وزیر نیز برای حفظ جان خویش در مجلس متحصن گشته است. جریان ماوقع در پیام مصدق به مردم ایران در 17 فروردین 1332 منعكس شده است، كه به آن اشاره خواهیم كرد. ولی ابتدا داستان مكی را بشنویم. پس از خاتمه‌ی گزارش مصدق درباره‌ی علت تحصنش در مجلس: »من به فاطمی گفتم امشب مملكت ایران تجزیه می‌شود.» گفتم »این مرد [مصدق] نمی‌داند كه رضاخان با دو هزار سرباز گرسنه و پابرهنه آمد و كودتا كرد. این نمی‌داند كه انگلیسی‌ها می‌خواهند خوزستان را مجزا كنند و روس‌ها آذربایجان را می‌خواهند».

فعلاً به این كار نداریم كه گفته‌های مكی به آنچه در جریان بود بی‌ربط بود و بعد بدون اینكه به روی مبارك‌شان بیاورند، این پرسش را پیش می‌كشد كه »آیا نظامی‌ها از خود نمی‌پرسند كه در مملكتی كه رییس‌الوزرایش این‌قدر امنیت ندارد چرا كودتا نكنند؟» خود مكی می‌گوید كه در این گیرودار فاطمی از او می‌پرسد، »شما چرا این‌قدر به مصدق بد می‌گویید؟« و پاسخ مكی این است كه «او مملكت را تجزیه كرد». داستان طولانی را خلاصه كنم. بعد به دیدن مصدق می‌رود و می‌خواهد او را به خانه اش برساند، »**دیدم در خانه‌ی مصدق را شكسته و پشت در تیر و تخته ریخته‌اند**«. خواستند به خانه‌ی یكی از فرزندان مصدق بروند، در لاله‌زار به فرماندار نظامی تهران برخورد می‌كنند و به روایت مكی او می‌گوید »كسانی‌كه امشب در دربار اجتماع كرده‌اند همه‌شان افسران بازنشسته و هفت‌تیر به كمرند و نصف شب می‌خواهند اینجا بریزند«. مصدق تصمیم می‌گیرد به مجلس برگردد و مكی نگران است كه نكند به شراكت در توطئه متهم شود. به خانه می‌روند و مكی با دربار تماس می‌گیرد. این هم از مختصات جامعه‌ی استبدادزده‌ی ایران است كه كس دیگری باید برای حفظ جان نخست‌وزیر قانونی مملكت نزد شاهی كه نمی‌خواهد به قانون اساسی گردن نهد، شفاعت كند. قرار می‌شود همان شبانه مكی به دربار برود. از جزییات چشم می‌پوشم ولی شاه ضمن انتقاد از مصدق به مكی پیشنهاد می‌دهد كه حاضر است فرمان نخست‌وزیری را به نام مكی یا اللهیار صالح صادر كند. مكی می‌گوید كه شاه را از این كار بازداشته است كه اگر راست بگوید دلیلش این است كه «در آن صورت واقعه‌ی 30 تیر تكرار می‌شود«. مصدق ولی هم‌چنان نگران عدم امنیت خویش است و مكی كه ژست یك میانجی را گرفته است می‌گوید «گفتم… می‌خواهید بجنگید یا می‌خواهید بین این دو اصلاح شود؟ گفته شد نه، ایشان امنیت ندارند. من هم در را كوبیدم و بیرون آمدم«. بعد به تشكیل كمیسیون هشت‌نفره‌ی حل اختلاف اشاره می‌كند اگرچه به نقش بقایی در خرابكاری و در خنثی كردن كار این كمیسیون اشاره می‌كند ولی گویا نقش خود ایشان مشمول مرور زمان می‌شود. پرسشگر از مكی درباره‌ی این توطئه می‌پرسد كه قرار بود هنگام خروج مصدق از دربار به جانش سوءقصد شود. مكی درجواب می‌گوید، »نه، هیچ‌كس كاری به او نداشت» ولی از آنجایی كه دروغگو كم حافظه می‌شود، اضافه می‌كند، »البته او [مصدق] در سخنرانی خود این مطلب را می‌گوید «ولی» ثریا او را نجات می‌دهد». آقای مکی اگر »هیچ كس كاری به او نداشت«، پس ثریا مصدق را از چی نجات می‌دهد؟

اما در عكس‌العمل به جریان توطئه‌ی كشتن مصدق، آقای مكی طوری سخن می‌گوید كه انگار در تاریخ مصیبت‌زده‌ی ما هرگز دربار برعلیه جان وزرا و یا نخست‌وزیران ما درگیر توطئه نبوده است. اما، به روایت احمدزاده در تیرماه 1332 توطئه‌ها وسعت گرفت. قرار بود حكومت مصدق مورد استیضاح قرار بگیرد و همان وكلایی كه به قوام رأی اعتماد داده بودند، حكومت مصدق را ساقط نمایند و خود مصدق «بعد در داخل مجلس كشته شود«. مصدق برای مقابله با این برنامه به رفراندوم متوسل شد.[43]

امیراعلایی كه در كابینه‌ی مصدق وزیر بود از توطئه‌ای با شركت 32 تن سخن می‌گوید كه «قرآن امضا كردند كه پس از این‌كه دكتر مصدق استیضاح شد و شخصاً در مجلس حاضر شد او را میراشرافی به قتل برساند و دكتر فاطمی را هم هر جا یافتند، بكشند» (همان‌جا ص 60). در نوشته‌ی دیگری می‌خوانیم كه كار به جایی رسید كه فداییان اسلام كه از مصدق خواستار »تعطیلی مشروب‌فروشی‌ها، حذف موسیقی از رادیو و برقراری حجاب» بودند، فرمان قتل نخست‌وزیر را صادر كردند. خود مصدق در اردبیهشت 1330 به این موضوع اشاره می‌كند كه در ملاقاتی كه باشاه داشت:

«شاه گفت جان شما در خطر است. من سؤال كردم از سوی چه جریانی؟ پاسخ داد از سوی فداییان اسلام. گفتم فداییان اسلام مدعی هستندكه خائنین به كشور را می‌كشند، من چه خیانتی انجام داده‌ام؟ من كه تازه رسیده‌ام و عمل خلافی مرتكب نشده‌ام».

شاه به مصدق در همین جلسه می‌گوید كه این خبر را «سرهنگ دیهیمی به دكتر بقایی گفته است«. نكته‌ی ناروشن این است كه پس از این مبادله، «شاه از دكتر مصدق می‌خواهد كه او متعرض فداییان اسلام نشود و آنها را بازداشت نكند.«[44] پس از این جریانات است كه مصدق در مجلس متحصن می‌شود و حتی كمی بعد جلسات هیأت دولت را در منزل خود برگزار می‌كند.

مكی در این نوشته مدعی می‌شود كه او می‌خواسته بین شاه و مصدق صلح شود ولی دیگران نمی‌گذاشتند. در این جا بی‌حافظگی مورخ صاحب‌نام ما نمود برجسته‌ای یافته است. درست برعكس ادعای مكی، آنچه از اسناد بر می‌آید این كه او به‌طور فعالی كوشید تا بین مصدق و شاه صلح برقرار نشود. به گزارش هندرسن »علاء گفت كه برخی از مخالفان مصدق، مانند كاشانی، بقایی و مكی از روند پیشرفت‌های اخیر [حاصله در مذاكرات] خوشنود نیستند. صبح امروز [حسین] مكی به علاء تلفن كرده از او درخواست نموده كوشش كند شاه را متقاعد سازد كه درصدد آشتی با مصدق بر نیاید«. به‌علاوه، مكی در این محاوره‌ی تلفنی تأکید كرد كه »اگر مصدق شاه را مورد حمله قرار دهد، اكثریت مجلس و كشور خشمگین می‌شوند و از شاه پشتیبانی می‌كنند».[45]

اما خلاصه‌ی توطئه‌ی 9 اسفند به‌روایت مصدق: از همان ابتدای نخست‌وزیری، به شكل‌های مختلف دربار، و نظامیان و نمایندگان فرمایشی مجلس برعلیه حكومت دكتر مصدق سرگرم توطئه بودند. فداییان اسلام نیز همان‌طور كه پیش‌تر گفتیم، حتی قصد جان نخست‌وزیر را داشتند. درون ارتش، كسانی چون سرلشگر زاهدی و حجازی برعلیه حكومت مشغول توطئه بودند. مصدق برای اینكه بتواند در شرایطی كه با قدرت‌های خارجی درگیر است، خیالش كمی از این بابت راحت باشد، از شاه خواست كه وزیر جنگ به انتخاب نخست‌وزیر باشد. خود همین درگیری چه داستان‌ها كه نمی‌گوید از مشروطه‌طلبی شاه و مدافعان شاه، ازجمله مكی، حالا بماند كه طبق قانون اساسی «فرماندهی كل قوا» با نخست‌وزیر بود و نه با شاه، یعنی حتی اگر مصدق «فرماندهی كل قوا» را هم طلب كرده بود، كاری برخلاف قانون اساسی انجام نداده بود. دربار ولی برنامه‌ی دیگری دارد. شاه تصمیم می‌گیرد به خارج مسافرت نماید. مسافرتی كه از سویی باید »مخفی» بماند، ولی در عمل مخفی نمی‌ماند. از جزییات چشم‌پوشی می‌كنیم. روز نهم اسفند مصدق به دربار می‌رود. قبل از رفتن به گفته‌ی خودش »رؤسای ستاد ارتش، شهربانی، فرماندار نظامی حتی رییس كلانتری ناحیه‌ی كاخ را خواسته و به‌ هریك از آن‌ها جداگانه دستورات كافی برای حفظ انتظامات اطراف كاخ و خانه‌ی خود را دادم كه مبادا هنگام حركت اتفاق ناگواری روی دهد«. با این همه وقتی از كاخ خارج می‌شود »و هنوز به در نرسیده بودم كه صدای جمعیتی به‌گوشم رسید و موجب تعجب گردید. زیرا با دستوراتی كه به مأمورین انتظامی داده بودم، چنین وضعیتی را انتظار نداشتم«. به هر مصیبتی بود، از در دیگری از كاخ خارج می‌شود. به سوی اتوموبیل او حمله‌ور می‌شوند كه موفق نمی‌شوند. از سوی دیگر، پاسبان‌ها در چهارراه حشمت‌الدوله مانع از عبور جمعیت به سوی خانه‌ی مصدق می‌شدند. »در این اثنا، والاحضرت حمیدرضا از آن در خارج شده دلیل توقف قوای انتظامی را در آن‌جا سؤال كرد و گفت مردم آزادند به‌ هركجا كه می‌خواهند بروند. این بود كه پس از مرتفع شدن مانع جمعیت به در خانه‌ی این‌جانب هجوم آوردند«. پیشاپیش این جمعیت، یا به‌قول مصدق »اشرار»، »چند نفر افسر حاضر به خدمت و بازنشسته و چند تن چاقوكش معروف حركت و قریب یك ساعت سعی می‌كردند كه در را شكسته وارد خانه شوند«. وقتی موفق نمی‌شوند، می‌كوشند در خانه‌ی همسایه را كه اتفاقاً منزل پسر دكتر مصدق بود شكسته و از آن طریق به خانه‌ی مصدق راه یابند. مصدق در این فاصله از طریق خانه‌ی یك همسایه‌ی دیگر خود را به ستاد ارتش می‌رساند. بعد روشن می‌شود كه رییس ستاد ارتش، وسایلی را كه فرماندار نظامی برای مقابله با مهاجمان خواسته »در اختیار او نگذاشته«. در كنار این توطئه، مصدق اشاره می‌كند به چند مورد دیگر، از جمله به آنچه در 23 آذر 1330 در مجلس اتفاق می‌افتد كه اغتشاش لحظه‌ای قبل از ورود مصدق به مجلس اتفاق افتاد و مصدق جان به ‌در برد. پیام مصدق به ملت ایران، با تأیید احترامش به قانون اساسی خاتمه می‌یابد ولی در عین حال شكوه می‌كند كه شاه را در جریان همه‌ی این توطئه‌ها قرار داده است ولی »چون اطرافیان مؤثر دربار شنوایی نداشتند، منتج به نتیجه نمی‌گردید«.[46]

باری، مصدق برای مقابله با آنچه می‌گذشت خواست وزیر جنگ را خود انتخاب كند و برای این كه این داستان بر شاه گران نیاید، با دوراندیشی سیاسی پیشنهاد كرد كه خود مسئول آن وزارت‌خانه باشد. شاه در پاسخ می‌گوید »خوب است اول من چمدان خود را ببندم بروم بعد شما این كار را تقبل كنید«. مصدق در جواب می‌گوید وقتی به‌عنوان رییس دولت مورد اعتماد شاه است »چگونه اعتماد ندارند كه وزارت جنگ را كه جزیی از دولت است تصدی نمایم«. مذاكرات طول می‌كشد و شاه از مصدق می‌خواهد تا 8 بعدازظهر صبر كرده، اگر خبری دریافت نكرد استعفا بدهد. باقی داستان دیگر جزء تاریخ است. مصدق از شاه خبری نمی‌شنود و برخلاف همه‌ی تهمت‌های مكی، استعفا می‌دهد. شاه نیز فرمان نخست‌وزیری را به نام قوام صادر می‌كند و جریان 30 تیر پیش می‌آید. شاه ولی هم‌چنان نگران است. و گفتنی است كه علت اصلی نگرانی این نیست كه سلطنت از سوی مصدق به خطر افتاده است. این بی‌تعارف دروغی تاریخی است كه به دلایل كاملاً معلوم به خورد مردم ما داده می‌شود. خارجی‌ها، برای نمونه، كرمیت روزولت، ازاین‌رو این دروغ را می‌گویند تا مداخله‌شان را در امور داخلی ایران توجیه كرده باشند [البته از داستان »كمونیست شدن» ایران نیز نباید غافل ماند]. [47] همدستان توطئه‌گر ایرانی نیز به این دروغ نیازمندند تا همكاری‌های خویش را با نیروهای جاسوسی خارجی كه به سرنگونی حكومت مصدق منجر شد، توجیه كرده باشند. علت اصلی به اعتقاد من، این بود كه خودكامگی شاه با جامعه‌ی قانومند و آزادی كه مصدق می‌خواست، جمع‌ناشدنی بود. مصدق، اما اندكی پس از 30 تیر، »برای این كه رفع نگرانی از اعلی‌حضرت بشود و دشمنان مملكت در این موقع كه ما گرم مبارزه با اجنبی هستیم هرروز نتوانند به‌نوعی ذهن ایشان را مشوب نموده، اختلافی میان دربار و دولت بیندازند و از این راه به ‌اساس نهضت ملی ضربتی برسانند» شرحی مبنی بر این كه »دشمن قرآن باشم» اگر »بخواهم برخلاف قانون اساسی عمل كنم» و آن را بر پشت قرآن نوشته و برای شاه می‌فرستد. برای مدتی، توطئه‌چینی‌ها متوقف می‌شود. مدتی نمی‌گذرد كه وزیر دربار، علاء، به مصدق خبر می‌دهد كه شاه به دلیل بی‌كاری و كسالت می‌خواهد به خارج مسافرت نماید كه روایت مختصرش را پیش‌تر شنیدیم.

اما برگردیم به عمده‌ترین اتهام مكی به مصدق: به قول آقای مكی منظورش »ایجاد یك حكومت دموكراتیك نبود». نمونه‌ها برای ردّ این ادعا فراوان‌اند ولی همین یك نمونه كافی است.

براساس تحلیل نیروی سوم عامل اصلی شكست نهضت مصدق حزب توده بود و از همین رو هم به مصدق ایراد گرفتند كه چرا به سركوب حزب توده دست نزد. پاسخ پیر احمدآباد خواندنی است. با هم بخوانیم:

»وقتی كه ملت دولتی را سركار می‌آورد و دولت مبعوث ملت است نمی‌تواند صدای ملت را خفه كند و نگذارد مردم حرف‌شان را بزنند. خفه كردن صدای مردم، كار سیاست استعماری است. روش آنهاست كه نفس كسی درنیاید تا هركاری دل‌شان می‌خواهد بكنند. تا قرارداد نفت ببندند و كنسرسیوم بیاورند و از این قبیل كارها…»

در جای دیگر، ضمن اشاره به همین انتقاد می‌نویسد:

»دولت نه می‌توانست این آزادی را از مردم سلب كند چون كه در سایه‌ی این آزادی بود كه مملكت به آزادی و استقلال رسید و نه می‌توانست یك عده‌ی نامعلومی را از این اصول محروم نماید.«[48]

اما همین مصدق از سوی مكی در این مصاحبه، ازجمله به نام‌جویی و قدرت‌طلبی متهم می‌شود. مكی اشاره می‌كند به داستان‌طلب‌های ایران از شوروی سابق و ادعا می‌كند، مثل بسیاری ادعاهای بی‌پایه‌ی دیگر در این مصاحبه، كه من می‌توانستم آن قضیه را فیصله بدهم ولی »مصدق می‌خواست این كار را خودش انجام بدهد» و بعد، همان روایتی را تكرارمی كند كه در سال‌های جنگ سرد، خمیرمایه‌ی استدلال‌های امپریالیسم امریكا و انگلستان برای مداخلات نظامی بود، یعنی، خطر كمونیسم و ادعا می‌كند كه »مصدق توافق‌هایی با شوروی كرده كه افسران روسی بیایند و تعلیمات لازم رابه ارتش ایران بدهند و از روس‌ها اسلحه گرفته شود« (ص 214) و خلاصه اینكه آن قضیه‌ی بدهی شوروی‌ها در زمان زاهدی به صورت بده‌بستان حل شد. دلارها را به گفته‌ی مكی ندادند و به عوض طلاها هم بخش »فیروزه» به آنها واگذار شد.

اما این مصدق »جاه‌طلب» و »نام‌جو» و »غیردموكرات» اگر هیچ نكرده باشد و هیچ نكته‌ی مثبتی نداشته باشد، حداقل این هوشمندی و درایت را داشت كه وقتی شنید می‌خواهند برای قدردانی از او مجسمه بریزند، رسماً با صدور یک بیانیه چنین گفت:

**»به‌صدایی رسا كه تا پایان حیات و بلكه بعد از مرگ من اثر خود را در ضمیر وطن‌پرستان بگذارد اعلام می‌كنم كه به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود هر كس كه بخواهد در حیات و مماتم به‌نام من بتی بسازد و مجسمه بریزد زیرا هنوز رضایت وجدان برای من حاصل نشده و آن‌روز كه به‌خواست خداوند این مقصود حاصل شود تازه نشانه‌ی انجام وظیفه است كه هر كس بدان مكلف می‌باشد و حقا سزاوار خوشباش پاداش نیست.»**[49]

باید از آقای مکی سؤال می‌شد که در زندگی دراز خود چند تن را دیده‌اید كه این گونه بوده باشند؟

اما پی‌آمد این درایت را می‌بینیم. هنوز كه هنوز است معاندان او، پس از این همه سال مذبوحانه می‌كوشند تا موقعیت و مقام مصدق را در ذهنیت مای ایرانی مخدوش کنند و ما را به زعم خود از این »اشتباه تاریخی» درباره‌ی مصدق دربیاورند. ولی آنچه كه می‌شود درست در نقطه‌ی مقابل خواسته‌ها و اهداف این جماعت است. مصدق سرفرازتر از همیشه، هم‌چنان به‌عنوان نماد سیاستمداری ایران‌دوست و صادق برجسته‌تر می‌شود و این معاندان اویند كه در پیله‌ی خودتنیده رسواتر و بی‌آبروتر می‌شوند. مصدق در 78 سال پیش در مجلس، از نویسندگان مطبوعات خواست از او «تنقید» کنند و طرح او را  «به‌عهده‌ی تاریخ واگذارند«[50] و امروز، با همه‌ی كوششی كه مكی‌ها و كاشانی‌ها و زاهدی‌ها و دیگر معاندان او كرده‌اند و می‌كنند، من یكی تردید ندارم، تاریخ قضاوت خویش را كرده است. مصدق، نه مجسمه‌ای لازم دارد و نه ضروری است كه خیابان و میدانی به نام او شود. در دل‌ها و ذهنیت بسیاری از ایرانیان، خیابان‌ها و میدان‌های زیادی وجود دارد كه از یاد دكتر محمد مصدق، آكنده است و همین برای مصدق كافی است.



*مصدق در دادگاه نظامی*

**2-3 چپ‌اندیشان و مصدق**

در 1999 کتاب به‌نسبت قطوری از چاپ درآمد که وعده‌ی بررسی «کارنامه‌ی مصدق» را می‌داد. این کتاب تحت عنوان: «ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموكراسی: كارنامه‌ی مصدق در پرتو جنبش كارگری و دموكراسی سوسیالیستی» نوشته آقای بهزاد کاظمی است که نشر نظم كارگر منتشر کرده بود.

روشن است که این کتاب قرار است از دیدگاه چپ، نقدی باشد بر مصدق و سیاست‌های او.‌ ای‌ كاش این چنین می‌شد. بی‌گمان برای ما و آیندگان حاوی آموزش‌های زیادی می‌بود. ولی بگذارید بدون مقدمه و لفت و لعاب بگویم و بعد بكوشم كه از عهده‌اش بیایم بیرون كه این كتاب با همه‌ی فحاشی‌هایش به استالین، نمونه‌ی تردیدناپذیر تاریخ‌نگاری استالینیستی است. گذشته از نگرش پروكرست‌مآبانه[51] به اسناد [به نمونه‌هایی اشاره خواهم كرد]، و شلختگی استدلال و زبان بر این گمان باطل اندر باطل است كه هدف، توجیه‌كننده‌ی هر وسیله‌ای‌ است كه برای رسیدن به هدف به كار گرفته می‌شود. این «هدف» اما فی‌نفسه خیلی هم خوب است: ارایه‌ی یك بررسی انتقادی از «كارنامه‌ی مصدق». این بی‌گمان چیزی است كه نداریم. ولی ایراد و نقد هم باید مستند و مستدل باشد و هم روشنگر و كارساز و «نقد» این کتاب با همه‌ی ادعاهای رنگارنگ نویسنده‌اش، هیچ‌كدام از این خصلت‌ها را ندارد. این‌گونه خواسته‌اند كه چیزی نوشته باشند! در این كتاب، از همان آغاز روشن می‌شود كه یكی از عمده‌ترین ایرادهای نویسنده كه اتفاقاً حرف تازه و جالبی هم نیست این است كه مصدق مثل آقای نویسنده «ماركسیست دوآتشه» نبود و با حذف مالكیت خصوصی هم موافقت نداشت. نویسنده می‌كوشد زمین و زمان را به همین وجه وصل كند. ولی برای اینكه در این كار موفق باشد باید پیشاپیش به دو سؤال اساسی پاسخ گفته باشد كه این چنین نمی‌كند.

– حتی اگر ایرادش به مصدق درست باشد، در وضعیتی كه بر ایران حاكم بود، یعنی برای جامعه‌ای كه هنوز به مرحله‌ی سرمایه‌سالاری نرسیده است، مخالفت با مالكیت خصوصی نشانه‌ی حركتی به جلوست یا پس‌گردی است به گذشته‌های دور تاریخی؟ بعید می‌دانم نویسنده با نظریات كسانی چون اولیانوفسكی و به‌طور كلی مدافعان «راه رشد غیرسرمایه‌داری» موافقت داشته باشد كه بر این گمان پرت بودند كه حتی در جوامع پیشاسرمایه‌داری هم به كمك «پرولتاریای بین‌المللی» [منظورشان البته حزب «كمونیست» در شوروی سابق بود] می‌توان بدون گذار از سرمایه‌سالاری به «سوسیالیسم» رسید [از جمله نمونه‌های موفقی كه به دست می‌دادند سوریه و عراق بود و سومالی].

اگر منظور نویسنده از برچیدن مالكیت خصوصی در ایران در اواخر سلطنت قاجار و در عصر رضاشاه، مستقل از ماهیت طبقاتی دولت و رشد تضاد و آگاهی طبقاتی در جامعه، «دولتی‌كردن» امور باشد كه چند قرن پیش‌تر به زمانه‌ی شاه عباس صفوی این چنین بود. ولی جذابیت آن ساختار برای قرن بیستم در چیست؟ اگر منظور نویسنده این سرانجام نباشد، پس، با این همه ادعا، نویسنده دارد به این توهم دامن می‌زند كه در مملكتی كه نزدیك به 90 درصد جمعیتش حتی سواد خواندن و نوشتن هم ندارند و مملكت نه آب دارد و نه مدرسه، نه صنعت دارد و نه بیمارستان و نه راه و نه حزب و نه روزنامه و مجله و نه هزار چیز دیگر، همین كه به مالكیت خصوصی پایان بدهی، سر از «سوسیالیسم» در می‌آوری. اگر به فرض محال نویسنده چنین توهماتی را در ذهن داشته باشد كه به‌واقع مضحك و مسخره است. و اگر چنین چیزی در ذهن نداشته باشد، این دیگر دیدگاه ماركسی پسامدرن می‌شود كه بدون بررسی ماهیت طبقاتی دولت و رشد آگاهی و شعور طبقاتی جامعه، دولتی‌كردن را ضرورتاً قدمی به جلو بدانیم.

نویسنده ولی نشانه‌های دیگری نیز از خود به جا می‌گذارد. قرار است این بررسی حاوی آموزش‌هایی باشد درباره‌ی «دموكراسی سوسیالیستی» كه می‌بایست معیار محك و سنجش كار مصدق باشد. چنین كاری اتفاقاً خیلی هم خوب است و مفید. ولی درباره‌ی آنچه كه دموكراسی سوسیالیستی می‌خواند كلی‌بافی می‌كند و سرراست حرف نمی‌زند. بعلاوه نه فقط باور به تاریخ‌نگاری استالین كه حتی ذهنیت استالینی از این كتاب سر بر می‌زند. ساخت استبدادی و یكه‌سالار ذهن نویسنده غیر از باورهای عجیب و غریب خودش چیزی را به رسمیت نمی‌شناسد. از همین رو، مصدق در این ساختار ویژه‌ی ذهنی آن‌چنان «احمق و كودن» تصویر می‌شود كه خودش برعلیه خودش كودتا می‌كند! نتیجه‌گیری نویسنده پس از دنیایی پشتك و وارو زدن به این صورت خنده‌دار در می‌آید كه دلیل «حمایت» مصدق از «كودتای امریكایی – درباری» این بود كه «ملی‌گرایان مصدقی امید داشتند كه پس از پیروزی كودتا و سركوب قطعی مخالفان شاه مورد لطف ملوكانه و امریكاییان قرار بگیرند و دوباره زمام امور را به دست ایشان بدهند».[52] نویسنده‌ی محترم اما به این سؤال ساده پاسخ نمی‌دهد كه خب مگر مصدق و مصدقی‌ها دیوانه بودند! خودشان كه در قدرت بودند چه دلیلی داشت تا برعلیه خویش كودتا كنند تا دوباره به «‌قدرت» برسند!

اما، نویسنده نه از اوضاع ایران در آن سال‌ها اطلاع دندان‌گیری دارد و نه تاریخ را می‌شناسد. اگرچه سطح انتظار خواننده را با ادعاهای عجیب و غریبش بالا می‌برد ولی در ارایه‌ی یك بررسی انتقادی از عملكرد مصدق و حتی عملكرد دیگران توقیفی ندارد. علتش به گمان من این است كه اگر متون ماركسیستی را كه از آن‌ها نقل‌قول می‌آورد، خوانده باشد، كه بعید می‌دانم، آنها را بسیار سرسری خوانده است و آن‌هم نه به‌عنوان كوششی برای آموزش خویش و دیگران و نه به‌عنوان قدمی در راستای فهمیدن تاریخ، بلكه بی‌تعارف برای استفاده از این گفتاوردها به‌عنوان «چماق». البته اگر كسی بخواهد با خواندن شوخی‌های بی‌مزه‌ی نویسنده دق‌دلی خالی كرده باشد، و یا ذهنیت توطئه‌پندار و توطئه‌سالار نویسنده برایش جالب باشد، احتمالاً كتاب را تا به آخر خواهد خواند كه حتی به آن هم مطمئن نیستم. در غیر این صورت، خواندن این كتاب تا به آخر و كوشش برای فهمیدن آن‌چه كه نویسنده می‌گوید نه فقط آسان نیست بلكه به‌واقع همت می‌خواهد و پشتكار می‌طلبد و آدم باید بعلاوه از رمل و اسطرلاب هم بی‌خبر نباشد تا سر از رمزوراز شیوه‌ی استدلال نویسنده در بیاورد.

مسئله‌ی نویسنده فقط این نیست كه از اوضاع ایران در سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم اطلاع چندانی ندارد. مشكل مهم‌تر ظاهراً این است كه برایش مهم هم نیست كه چنین اشرافی ندارد. البته در موارد مكرر از بالندگی باورهای سوسیالیستی در ایران سخن می‌گوید ولی سند و شاهدی در دفاع از آن‌چه كه می‌گوید ارایه نمی‌دهد و نمی‌تواند ارائه بدهد. دلیلش نیز ساده است. من‌هم مثل آقای نویسنده دلم می‌خواست كه از اوایل قرن بیستم و حتی هم‌زمان با چاپ مانیفست در اروپا در اواسط قرن نوزدهم، باورهای سوسیالیستی در ایران بسیار بالنده می‌بود! و اگرچه این آرزو، آرزوی بسیار محترمانه‌ای‌ست [كه البته کودکانه نیز هست] ولی ادعای وجود این بالندگی به‌واقع بیان بیرونی توهمات ذهن نویسنده است نه اینكه ربطی به‌واقعیت زندگی در ایران در آن دوران داشته باشد. این واقعیت زندگی نیز چیزی نیست كه بر سر آن بحث و جدلی باشد. اگر نویسنده از این واقعیت بدیهی نیز بی‌خبر است، آن دیگر مسئله‌ای دیگر است كه با این همه بی‌خبری، مسئولیت‌گریز نیز می‌شود و درباره‌ی اوضاع ایران در همین دوره «تحلیل» هم به‌دست می‌دهد!

براساس تحلیل نویسنده، مصدق غیر از سركوب نیروهای پیشرو و صدمه زدن به جنبش كارگری [خارج از رهبری حزب توده البته؟] و لطمه به «دموكراسی» در ایران، كاری نكرده بود. این ادعای نویسنده ولی چند حلقه‌ی گمشده دارد. برای نمونه،‌ با بدوبیراه‌هایی كه به حزب توده می‌گوید و از جبهه‌ی ملی هم دل پرخونی دارد، معلوم نیست منظورش از «نیروهای پیشرو» كدام نیروها بودند؟ حزب كمونیست نیز كه به عصر رضاشاه سركوب شده بود. سومكا و حزب زحمتكشان بقایی هم، هر چه كه بودند، پیشرو نبودند. پس، سركوب نیروهای پیشرو به‌وسیله‌ی مصدق شامل چه نیروهایی می‌شد؟ از آن گذشته، وقتی نویسنده از لطمه به دموكراسی در این دوره سخن می‌گوید، نه می‌داند و نه برایش مهم است كه نمی‌داند كه اگر ایران تجربه‌ی اندكی از«‌دموكراسی سیاسی» داشته باشد، آن را هم مدیون همین مصدق است و زمان نخست‌وزیری او. نویسنده برای این كه بتواند كارنامه مصدق را به این صورت وارسی كند باید بتواند ابتدا وجود دموكراسی را در ایران نشان داده باشد تا كارهای مصدق، به ادعای او به آن لطمه زده باشد. ولی سؤال بسیار ساده كه از زیادی سادگی به ذهن نویسنده هم خطور نمی‌كند این كه در كدام دوره از تاریخ دراز دامن ایران، در ایران دموكراسی داشتیم تا با كارهای مصدق به آن لطمه بخورد! نویسنده‌ی محترم انگار نمی‌داند كه بررسی تاریخی جای ادعاهای من‌درآوردی نیست. حرف و ادعای بی‌مدرك و سند حرف مفت است و كشك. با این همه، اگر این گونه بود كه آقای كاظمی ادعا می‌كند آیا او نباید برای خواننده توضیح بدهد كه علت این همه ضدیت و دشمنی ادامه‌دار و تاریخی دربار و وابستگان به دربار و دیگر مرتجعان بومی و سخن‌گویان رسمی و غیررسمی امپریالیسم انگلیس و امریكا با مصدق برای چیست؟ مصدق كه در حفظ و حمایت از منافع طبقاتی این جماعت بر اساس «تحلیل» نویسنده بسی مؤثرتر و مفیدتر بود تا خودشان، پس چرا كودتای 28 مرداد را سازمان دادند؟ و به‌علاوه، این همه ستم و جفا بر او دیگر چرا؟ اگر حرف نویسنده در این «تحلیل» راست باشد، كم‌تر كسی در تاریخ درازدامن ایران به قدر مصدق منشاء بدبختی برای ایرانیان بوده است. پس دو پرسش به‌هم پیوسته، آیا مردم و جوانانی كه حتی پدران و مادرانشان به زمان مصدق به دنیا نیامده بودند – با این همه تبلیغاتی كه برعلیه مصدق می‌شود – آیا هم‌چنان گرفتار توهم‌اند؟ از سوی دیگر، این همه بی‌حرمتی به مصدق كه هنوز از سوی قدرتمندان و مرتجعان محلی و بین‌المللی ادامه دارد آیا ناشی از آن بود و هست كه معاندان مصدق به‌قدر آقای كاظمی او و كارهایش را نمی‌شناختند؟

از سوی دیگر،‌ قرار است این کتاب یك بررسی تاریخی باشد. ولی پژوهشگر گرامی ما از درك تاریخ بی‌بهره است. به نظر می‌رسد كه اهمیت شرایط تاریخی را در بررسی‌های تاریخی نمی‌شناسد و در نظر نمی‌گیرد كه بسیاری از مقوله‌های اجتماعی و حتی اقتصادی، بُعدی تاریخی دارند و باید در ابعاد تاریخی مورد ارزیابی و بررسی قرار بگیرند. این بررسی قرار است پژوهشی و تحقیقی باشد ولی نویسنده‌ی محترم شیوه و روش تحقیق نمی‌داند (بنگرید به شیوه‌ی ارایه‌ی منابع و شیوه‌ی ارجاع به منابع – از دست بردن در اسناد نمونه خواهم داد). به‌عنوان یك نمونه، نویسنده مدعی است كه «مصدق پس از گفتگو و كسب پشتیبانی از كنسول امپریالیسم انگلستان، تنگستانی‌ها را «تنبیه و راه بوشهر به آباده را در ظرف چهل روز برای تجارت انگلیسی‌ها امن كرد«» (ص 51) و بعد ارجاع می‌دهد به كتاب «سیاست موازنه‌ی منفی در مجلس چهاردهم» جلد اول كه صفحه‌اش را مشخص نمی‌كند. این كتاب 412 صفحه دارد و روشن نیست كه این عبارت را از كدام صفحه برداشته و همین روایت است در اغلب موارد!‌ در اكثریت موارد، كتاب‌ها نه تاریخ چاپ دارند و نه محل چاپ. منابع فارسی و انگلیسی مخلوط‌اند و در مواردی حتی روشن نیست كه منبع مورد استفاده‌ی نویسنده به چه زبانی بوده است؟ منابعی در پایان هر فصل آمده كه در كتاب‌شناسی در پایان كتاب نیست (برای نمونه، كتاب لاجوردی) و بر همین منوال، منابعی در لیست كتاب‌شناسی آمده است كه رابطه‌اش با آن‌چه در این كتاب آمده حداقل برای من روشن نیست (برای نمونه «كتاب فارسی برای سال ششم طبیعی»).

از این دست شلختگی‌ها كه بگذرم، گمان می‌كنم كشف پیش گفته‌ی نویسنده براساس نطق مصدق در مجلس باشد در 1322 و در پاسخ سیدضیاء‌الدین طباطبایی. حرف آقای نویسنده با چندین دهه تأخیر همان حرف بی‌ربط سیدضیاء است كه وقتی از پاسخ‌گویی به ایرادات مصدق واماند مدعی شد كه چون سفیر انگلیس از رییس‌الوزرای ایران خواست تا مصدق را در مقام والی‌گری فارس ابقا‌ کند، پس مصدق هم مانند خود او جیره‌خوار سیاست انگلیس در ایران بود. مصدق در پاسخ به سیدضیاء شمه‌ای از اوضاع ایران و ایالت فارس در آن زمان به دست داد و چگونگی والی شدن خود را برشمرد و افزود «واقعاً بنده از قضاوت آقا تعجب می‌كنم كه چقدر زحمت كشیده‌اند و برای اهانت به من مدركی به دست‌آورده‌اند (!) واقعاً جا دارد تعجب كنم قنسول انگلیسی كه باید راپورت‌های خودش را به‌مركز بدهد باید یك چنین چیزی بنویسد چرا؟ برای این كه قنسول انگلیس علاقمند به تجارت خودشان بود و بنده وقتی وارد شیراز شدم راه بوشهر تا آباده به‌كلی ناامن بود و من در ظرف چهل روز این راه را امن و منظم كردم و از كسی در هیچ‌وقت و در مدتی كه آنجا بودم یك شاهی نگرفتم…. وقتی كه من رفتم آن‌جا از كسی دیناری نگرفتم و عدل و انصاف را پایه‌ی حكومت خود قرار دادم و البته امنیت برقرار شد. با این ترتیب همه‌ی مردم خواهان من بودند و قنسول انگلیس هم برای حفظ منافع تجارتی خودشان خواهان من بود».[53]

اما در بیان دوباره‌ی همین قطعه از سوی آقای كاظمی كه ادعای چپ‌اندیشی نیز دارد و می‌خواهد كاری بكند كارستان، معلوم نیست كه مقوله‌ی «‌گفتگو و كسب پشتیبانی» و «تنبیه» را از كجا آورده است؟ پاسخ خود من به این پرسش این است كه نویسنده می‌خواهد روغن این آشی را كه پخته و یا در حال پختن آن است، اندكی زیاد كند. مشكل اساسی‌تر آقای نویسنده ولی در جای دیگری است. برای نویسنده مهم نیست كه مصدق در **مهرماه** 1299 به والی‌گری فارس منصوب شد در حالی‌كه تنگستانی‌ها در **تابستان** 1299، یعنی قبل از والی‌گری مصدق سركوب شده بودند![54] در جای دیگر، نویسنده مصدق را به سركوب لاهوتی در تبریز متهم می‌كند. اینجا هم آقای كاظمی تاریخ‌ها را قاطی می‌كند تا «تحلیلش» درست در بیاید. سركوب لاهوتی قبل از والی‌گری مصدق تمام شده بود[55] و عمداً نادیده می‌گیرد كه به گفته‌ی خود مصدق، «نتیجه‌ی مأموریتم در مدتی كمتر از شش ماه این بود كه یك عده مردم آزادیخواه و بیگناه در حدود شصت نفر از تمام طبقات كه در نتیجه‌ی غائله‌ی لاهوتی دستگیر و زندانی شده بودند آزاد شوند».[56]

از این بی‌توجهی‌های ناقابل به تاریخ رویدادها كه بگذریم، نویسنده كه درك بسیار مغشوشی از مبارزه‌ی طبقاتی دارد گمان می‌كند كه هرگونه اغتشاش و نظم‌ستیزی ضرورتا قدمی است به جلو و حركتی است در سمت و سویی كه به بهروزی طبقه‌ی كارگر خواهد رسید و هركسی هم كه برخلاف این دیدگاه بدوی و عقب‌مانده‌ی «دایه دایه وقت جنگه» که نویسنده گمان می‌كند ماركسیستی است، خواهان نظم و امنیت اجتماعی باشد، حتماً ریگی به كفش و ماری در آستین دارد و سرش به آخور امپریالیست‌ها بند است! نظم‌ستیزی و اغتشاش‌پرستی نویسنده به‌واقع نمودی از زیرساخت آنارشیستی دیدگاه و ذهن اوست.

 اگرچه روی همگان شمشیر می‌كشد ولی برخوردش با ماركس و ماركسیسم سرشار از جزمیت و خشك‌اندیشی است و به همین خاطر «ماركسیسم» نویسنده نه شیوه‌ی اندیشیدن و وارسیدنی برای كمك به رهایی انسان بلكه دقیقاً «تكالیفی مقدس» برای زندان‌تراشی عقیدتی است. از دید نویسنده، ماركس، نه یك متفكر انقلابی و یك انقلابی اندیشمند، بلكه از تبار قدیسان است كه «كلمان قصار» پندآموز زیادی دارد كه زینت‌بخش اغلب فصل‌های این كتاب شده است. بدون این كه معلوم باشد كه ماركس در كجا و كی چنین گفته است؟ به این ترتیب، آن‌چه كه قبل و بعد از این عبارات قصار گفته است هم ناروشن باقی می‌ماند. بندگان ناچیز – خوانندگان این بررسی – كه «‌معصومیت» این «‌مقدسان» را ندارند چه كاره‌اند كه بخواهند نظر «برگزیدگان مقدس» را در كلیت‌اش بسنجند؟ همین «چماق»‌های گفتاری برای سرشان هم زیاد است. من حتی بر آن سرم كه شلختگی نویسنده در شیوه‌ی ارایه‌ی منابع هم ناشی از همین ذهنیت بدوی و عقب‌مانده‌ی اوست. اگرخواننده‌ای این برخورد دین‌زده و قشری نویسنده را به ماركس و ماركسیسم نداشت و آن را نپذیرفت و در نتیجه نه فقط این گفتاوردهای خارج از متن را مددكار نیافت بلكه آنها را ترجمان باور به چماق فكری دانست، خوب بداند. اصولاً چنین شخصی چه حقی دارد تا درباره‌ی موضوعات مهم اظهار عقیده كند؟ یعنی می‌خواهم به این نكته اشاره كرده باشم كه برخورد و جوهر نگرش نویسنده به ماركس و ماركسیسم حتی در میان چپ‌اندیشان ایرانی- تا چه رسد به چپ‌اندیشان غربی- حداقل چندین دهه از زمانه عقب است و ماركسیسم را با یك چماق عقیدتی و ماركس را با یك چماق‌دار عقیدتی عوضی گرفته است! با این همه، هر جا كه لازم باشد شعار هم می‌دهد و اتفاقاً در شعاردهی ورزیدگی دارد. كلیشه‌ها را بسیار خوب می‌شناسد. «سوسیالیسم به‌عنوان علم با ایدئولوژی بیگانه است» (34) و بعد، «ماركسیسم» «ایدئولوژی نیست بلكه «علم شرایط رهایی پرولتاریا» است» (همان جا).[57]

 با این همه، گرفتاری نویسنده ولی در جای دیگری است. اگرچه می‌خواهد «افسانه» بودن دموكراسی مصدقی را نشان بدهد ولی در سرتاسر كتاب، واقعیت دیدگاه یكه‌سالار و تمام‌خواه خود را به نمایش می‌گذارد. اگر این دیدگاه در جامعه‌ای پیاده شود، آن جامعه همزاد همان جهنمی خواهد بود كه به دست استالین در شوروی سابق ساخته شد. یعنی، همگان تا به آن‌جا آزادند كه هم‌عقیده‌ی نویسنده باشند. همین. در هر زرورقی كه این ذهنیت پیچیده شود، ذهنیتی است ماقبل دقیانوسی، جزمی و استبدادی. به همین خاطر است كه هركس سخنی برخلاف ادراكات سخیف نویسنده از ماركسیسم بگوید، معلوم است كه نه ماركس را فهمیده است و نه دموكراسی را می‌شناسد. با این همه ولی از همان صفحات اولیه‌‌ی كتاب، دودوزه‌بازی‌های نویسنده با ابتدایی‌ترین مسائل سیاسی و اجتماعی شروع می‌شود. «اكثریت جامعه یعنی كارگران، زحمتكشان و ستم‌دیدگان سهم و نفعی در ساختن دموكراسی بورژوایی ندارند و تحت هیچ شرایطی [تأکید را افزوده‌ام] نباید از اقدامات سیاسی آن پشتیبانی كنند». بلافاصله به دنبالش گره می‌زند كه «این نیز خطای جبران‌ناپذیری خواهد بود كه بین دو نوع حاكمیت دموكراتیك و استبدادی بورژوایی تفاوتی قائل نشوند».[58]

به‌راستی نویسنده چه می‌گوید؟ و یا چه می‌خواهد بگوید؟ تردیدی نیست كه می‌كوشد «سوپرانقلابی» باشد ولی شورش را درمی‌آورد و به‌تمام ارتجاعی می‌شود. با 140 سال عقب‌گرد تاریخی همان لاطائلات بوكانین را تحویل می‌دهد ولی همانند او سرراست و مستقیم حرف نمی‌زند. می‌خواهد با رفرمیسم خط‌كشی كند ولی چون ساده‌اندیش است و كم‌خوانده، با خود رفرم مسئله پیدا می‌كند. چون متون ماركسیستی را یك خط در میان خوانده و از آن بدتر، دو خط در میان محتوی و كاربُردشان را در نظر گرفته است از سویی از **عدم حمایت مطلق** از رفرم سخن می‌گوید و همزمان به **خطای جبران‌ناپذیر** نیز اشاره می‌كند و نمی‌فهمد انگار كه دارد از مثلثی چهارگوش حرف می‌زند. به این ترتیب، روشن نیست به حسابی كه نویسنده ادعا می‌كند كارگرانی كه از سیاست كاستن از ساعات كار روزانه، غدغن كردن كار كودكان، تشكیل اتحادیه‌های كارگری، اعتصاب برای مزد بیشتر یا شرایط كاری بهتر و رفرم‌های مشابه «پشتیبانی» نمی‌كنند – یعنی از دیدگاه نویسنده **نباید** پشتیبانی بكنند – چگونه می‌توانند مرتكب آن «خطای جبران‌ناپذیر» نشوند؟ به عبارت دیگر، می‌خواهم توجه را به این نكته جلب كرده باشم كه تبعیت از دیدگاه كسانی چون كاظمی، سرانجامی غیر از این اشتباه جبران‌ناپذیر نخواهد داشت. با این وصف، تا دل‌تان بخواهد با بهره‌گیری از «آیه‌های ماركسیستی» كه از بر كرده است، برای خواننده شعار می‌دهد!

باری نویسنده چون نخوانده و كم خوانده و احتمالاً تنها از طریق «گوش» «ماركسیست» شده است برای اینكه ظاهراً به دام «رفرمیست‌ها» نیفتد ترجیح می‌دهد به صورت یك «آنارشیست» دوآتشه در بیاید كه در قرن بیست‌ویكم حرف‌های اواسط قرن نوزدهم را می‌زند. و این به‌واقع، حد اعلای «نواندیشی» نویسنده است.

كار نویسنده از همان «مقدمه» خراب می‌شود. چون معلوم می‌شود نه تاریخ ایران را می‌شناسد و نه جامعه‌ی ایران را. ناتوان از درك علل تحول در جامعه‌ای كه خوب نمی‌شناسد و بی‌اطلاع از پیچیدگی‌های فرهنگی و سیاسی آن، «ملایان» را «سوار انقلاب» می‌كند و نمی‌داند انگار كه در آن جامعه و در آن فرهنگ حتی «چپ» دو آتشه‌اش، یعنی كسانی هم چون همین آقای كاظمی، نیز زیربنای فكری مذهبی دارند. به‌عنوان نمونه، اینكه همین نویسنده‌ی محترم در اشاره به هر كس و هر دیدگاهی كه نمی‌پسندد خود را به استفاده از صفتی مذموم ملزم و محق می‌بیند در نهایت، نماد باور او به یكه‌سالاری در عرصه‌ی اندیشه است كه به‌نوبه انعكاسی است سوداگرانه از باور به «وحدانیت» خداوند در یك كلیت دین‌باور. از طرف دیگر، همان‌گونه كه پیشتر به اشاره از آن گذشتم، كم‌تر فصلی در این كتاب آمده است كه نویسنده آن را با یك «‌آیه» از بزرگان «دین» خود – ماركس، لنین، تروتسكی، و دیگران – آغاز نكرده باشد! وقتی «چپ دو آتشه‌اش» تا به این میزان دین‌زده، تك‌بُعدی و خیروشراندیش باشد، دیگر، از مردم عادی چه انتظاری می‌توان داشت؟

عبرت‌آموز است كه با این همه ادعا و پس از این همه سال و این همه تجربه‌ی تلخ و شیرین بشریت، نویسنده هنوز درك نمی‌كند كه «ماركسیسم مقدس‌شده» یعنی آن‌چه كه در این كتاب نمود برجسته‌ای دارد، خمیرمایه‌ی رسیدن به بوروكراسی اشتراكی است كه در صورت پیروزی در پوشش سوسیالیسم خون پرولتاریا را در شیشه خواهد كرد. همان گونه كه در شوروی سابق كرده بود.

باری، اما گفتنی است كه در فرهنگ ایرانی ما، كه از استبداد دوگانه‌ی چندین قرنی امكان پویایی نداشته است، این ساختار یكه‌سالارانه‌ی ذهن است كه دو و چندگانگی را برنمی‌تابد و نمی‌تواند كه برتابد. دردمندانه باید گفت كه در این مقوله‌ی بسیار بااهمیت، همه‌ی ما سروته یك كرباسیم و آقای كاظمی، تنها نیست كه با همه‌ی شعارهای قشنگی كه در دفاع از دموكراسی می‌دهد، در كردار همانند خودكامگان عمل می‌كند.

در همین راستا، نویسنده‌ی محترم درباره‌ی «دموكراسی» و «سوسیالیسم» فقط به بازگفتن كلیشه‌ها می‌پردازد و روشن است كه وقتی ژست مدرن بودن می‌گیرد، در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی چپ خود را تا دهه‌های اولیه قرن بیستم بالا می‌كشد. «از بین بردن تقسیم اجتماعی كار فكری و كار یدی»، «محو طبقات، دولت» كلیشه‌هایی است كه در سال‌های اولیه‌ی قرن بیست‌ویكم معنای متفاوتی یافته است. به «‌شرایط تاریخی» اشاره می‌كند ولی بعید می‌دانم به‌درستی بفهمد كه از چه دارد سخن می‌گوید. اگر می‌دانست فتوا پشت فتوا صادر نمی‌كرد كه مستقل از شرایط تاریخی تو گویی به یك تئوری عمومی انقلاب اجتماعی دست یافته است كه همان‌قدر در ایران كاربرد دارد كه در سوئد و در ایرلند.

نمونه‌های تاریخی كه می‌دهد به‌عنوان نمونه‌های تاریخ دانستن و قوت استدلال نویسنده به‌واقع گریه‌آورند و آدم را بی‌اختیار به یاد ایرج پزشکزاد و دایی جان ناپلئونش می‌اندازند. حرف بی‌سند نزنم. لغو برده‌داری در برزیل برای «صرفه‌جویی» بود و حق رأی زنان در نیوزیلند هم دلایل عجیب‌تری داشت. «مصرف زیاد مشروبات الكلی و رواج اعتیاد در میان مردم» كل ساختار اقتصادی را به بن‌بست كشانده بود. «قانون محدود كردن مصرف مشروبات الكلی به‌طور مداوم با رأی منفی مردان به تصویب نمی‌رسید». آن وقت همین مردان «‌با اعطای حق رأی به زنان» موافقت كرده و موجب شدند كه قوانین محدودكننده به تصویب برسند! (ص 7) نه این كه درباره‌ی تاریخ نیوزیلند یا برزیل دانش خاصی داشته باشم كه ندارم. با این همه قصدم جلب توجه به شیوه‌ی استدلال عجیب و غریب نویسنده است!

نویسنده از «شیوه‌ی تولید آسیایی» در ایران سخن می‌گوید، حالا بماند كه منظورش از «مكاتبات ماركس و انگلس درباره‌ی شیوه تولید آسیایی» كه خواننده را به آن ارجاع می‌دهد روشن نیست. چنین كتابی در فهرست منابع هم نیست. به‌درستی نمی‌دانم كه منظور نویسنده از این مكاتبات چیست؟ چون تا جایی كه می‌دانم چنین مجموعه‌ای وجود خارجی ندارد. بعید نیست كه منظور نویسنده مكاتبات ماركس و انگلس در 1853 و هم‌چنین مقالات ماركس در نشریه‌ی دیلی تریبیون نیویورك باشد كه خودسرانه بر آن نامی نهاده است! با این همه، داستان شیوه‌ی تولید آسیایی در ایران را در هوا رها می‌كند (‌از فحاشی‌های احساساتی‌اش درمی‌گذرم كه زبان فحش زبان تحقیق نیست). اگرچه ظاهراً از تداوم سخن می‌گوید ولی به‌ناگهان در اواخر سده‌ی نوزدهم میلادی در تهران و سایر شهرستان‌های ایران «بازرگانان و ملاكان بزرگ» دست به تأسیس شركت‌های سهامی تجاری، راه‌سازی، نساجی و غیره زدند و طبعاً «با پدیدار شدن طبقه‌ی سرمایه‌دار، طبقه‌ی كارگر نیز به‌عنوان یك نیروی اجتماعی پا به عرصه‌ی حیات گذاشت».[59] البته «خودكامگی و فساد هیأت حاكمه» به كمك قدرت‌های استعماری «**تمامی** مجراهای رشد جامعه را مسدود كرده بود». اگر این حرف و حدیث درست است، و همه‌ی مجراهای رشد جامعه مسدود بود، پس آنچه كه می‌گوید پی‌آمدش بر فرایند انباشت سرمایه‌ی پولی كه پیش زمینه‌ی انباشت سرمایه به اشكال دیگر است، چگونه بود؟ برداشت رمانتیك نویسنده از مسائل كارگری كار دستش می‌دهد. از راه‌سازی و نساجی حرف می‌زند ولی روشن نیست كه در كدام منطقه‌ی‌ ایران این شركت‌های راه‌سازی نویسنده فعال بوده‌اند و به‌غیر از انگشت‌شمار كارگاه‌های كوچك خشكاندن پیله‌ی ابریشم در رشت و كارگاه‌های بسیار كوچك دستی در یزد و كاشان در كجای ایران این واحدها ایجاد شده بودند؟ اگرچه از تأسیس «شركت‌های سهامی تجاری» سخن می‌گوید ولی شواهد عینی ندارد تا ارایه كند به غیر از شركت اسلامیه و یكی دو تا شركت كوچك‌تر و معلوم نیست این تحولات در كجای ایران اتفاق افتاد تا هم باعث «پدیدار شدن طبقه‌ی سرمایه‌دار» و هم موجب پدیدار شدن طبقه‌ی كارگر به‌عنوان «یك نیروی اجتماعی» بشود؟ البته نویسنده به این تاریخچه‌ی مختصر ولی مجعول از تحولات ایران در قرن نوزدهم نیازمند است تا بتواند درباره‌ی مشروطه داستان‌پردازی کند. بفرمایید این هم شاهد ادعای من از متن كتاب:

«بدین‌سان در آستانه‌ی انقلاب مشروطه هر دو نوع تلقی بورژوایی و سوسیالیستی از مفهوم دموكراسی، البته با درجات گوناگون، در بین مردم رواج یافته بود»(ص 34) [دقت كنید اگر نویسنده می‌گفت درمیان «نخبگان» باز یك چیزی، شاید می‌شد با اندكی تسامح آن را پذیرفت ولی می‌گوید «مردم» و به همین خاطر است كه حرفش به تمام بی‌ربط می‌شود!]

«با آغاز انقلاب مشروطه، روشنفكران طبقه‌ی بورژوا كه خود از روابط استبدادی حاكم در ایران به تنگ آمده بودند، پرچم آزادیخواهی را به اهتزاز درآوردند و كوشیدند تا با بسیج زحمتكشان و ستمدیدگان جامعه، قدرت دولتی را از چنگ حكمرانان واپس‌گرا گرفته و مناسبات «دموكراتیك» سرمایه‌داری را جایگزین سازند. شورش‌های عمومی هر روز بیشتر وگسترده‌تر می‌شد.» (ص 34) همه‌ی این ادعاها شواهد تاریخی لازم دارد كه در این كتاب نیست. كدام‌یك از روشنفكران بورژوا برای بسیج زحمتكشان و ستمدیدگان می‌كوشید؟ «مناسبات «دموكراتیك» سرمایه‌داری» – اگر نویسنده بداند درباره‌ی چه دارد حرف می‌زند- می‌بایست از حل مسئله‌ی زمین آغاز می‌شد و این دیگر بخشی از واقعیت تلخ تاریخی ماست كه نمایندگان مشروطه در این راه كوچك‌ترین قدمی برنداشتند و حتی در مواردی كه دهقانان خود رأساً برای تعدیل بهره‌ی مالكانه دست به‌كار شدند [برای نمونه در گیلان و همدان] مجلس مشروطه به نفع زمین‌داران مداخله كرد.

سپس می‌رسیم به ماجرای به‌ دار آویختن شیخ فضل الله نوری به‌وسیله‌ی «مردم انقلابی» (ص 37) كه این ادعا، كه از سوی نویسنده هم تكرار می‌شود به‌واقع یكی از عمده‌ترین دروغ‌های تكراری تاریخ‌نگاری مشروطه‌ی ماست.

نویسنده‌ی محترم نه بین مراحل گوناگون مشروطه‌طلبی در ایران تفاوتی قائل است و نه تفاوت‌شان را می‌داند. استبداد صغیر محمدعلی شاه با فتح تهران به‌وسیله‌ی لشکریانی به فرماندهی چند زمین‌دار بزرگ (سردار اسعد بختیاری، سردار ولی‌خان تنكابنی و…) به پایان رسید. طولی نكشید كه ستارخان و باقرخان به دستور سفارتین روس و انگلیس از سوی دولت مشروطه به تهران «دعوت» شده و در پارك اتابك به خاك افتادند كه داستان و سند رسمی‌اش را در جای دیگر به دست داده‌ام و دیگر تكرار نمی‌كنم.[60]

نویسنده‌ی محترم چون خیال‌پردازی خود را به‌جای بازنگری تاریخی مشروطه به خورد خواننده می‌دهد در بررسی آن توفیق ندارد. در جایی از «عدم جسارت بورژوازی ایران» شكوه می‌كند (ص 41) و در جای دیگر از سازش بورژوازی ایران با «اقشار و طبقات واپس‌گرا»،[61] «با دستگاه پوسیده‌ی سلطنت قاجار»، با «اشراف و زمین‌داران» و با «روحانیت شیعه» سخن می‌گوید. خیال‌پردازی نویسنده در آن‌جاست كه چون تاریخ را تنها به شیوه‌ی استالین درك كرده است نمی‌تواند تصور كند كه در یك جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری می‌تواند انقلابی صورت بگیرد و آن انقلاب ضرورتاً «بورژوایی» نباشد یعنی «بورژوازی» در آن دست بالا را نداشته و رهبر نباشد. این فرض دست‌وپاگیر نویسنده بر اساس تاریخ‌نگاری استالینیستی است كه سر از این همه «‌سازش» در می‌آورد. نكته این است كه اگرچه تكرار بدیهیات است ولی نهضت مشروطه‌طلبی، نهضتی برای پایان بخشیدن به سلطنت در ایران نبود. نهضتی هم نبود كه بخواهد و یا بتواند به زمین‌داری بزرگ پایان دهد. اشراف و زمین‌داران و روحانیت شیعه در آن دست بالا را داشتند و به همین دلیل، خواسته‌های خود را به پیش بردند. اعدام شیخ نوری نیز بیشتر ترجمان برخورد شخصیتی و عقیدتی در میان روحانیون شیعه بود نه این كه «مردم انقلابی» در آن نقشی داشته باشند. شیخ نوری نه به خاطر ضدیت با آزادی و دموكراسی درایران – مگر كسانی كه حكم اعدام او را داده بودند در این عرصه‌ها با او تفاوت زیادی داشتند! – بلكه دقیقاً به‌خاطر سرپیچی از فرمان بزرگان نجف در دفاع از حكومت مشروطه به بالای دار رفت. حالا بماند كه همان‌طور كه خود نویسنده نیز اشاره می‌كند حق وتوی روحانیون در قانون اساسی و بسیاری مواد دیگر در همان قوانین دست‌پخت همان شیخ نوری بود. اگرچه به‌ظاهر متناقض به نظر می‌رسد ولی با اعدام شیخ نوری، بزرگان نجف به‌واقع پرچم حاكمیت بلامنازغ و سلطه‌ی مطلق اسلامِ روحانیت‌سالار را بر سرزمین ایران كوبیده بودند. وقتی سر روحانی پرنفوذی چون شیخ نوری به‌خاطر سرپیچی از فرمان بزرگان دین برباد رود، تكلیف زارع و كارگر و بقال و تاجر و زمین‌دار و روشنفكر ایرانی دیگر از روز روشن تر می‌شود. و نویسنده‌ی محترم نه این مسائل را می‌داند و نه برایش مهم است كه نمی‌داند.

اما این تاریخ‌پردازی به‌جای تاریخ‌نگاری از مشروطه برای چوب زدن به مصدق لازم است. چون از همان ابتدا روشن می‌شود كه «‌نتیجه‌گیری» این «پژوهش» از پیش مشخص شده است. اگرچه قرار است كارنامه‌ی مصدق را در پرتو جنبش كارگری وارسی كند ولی از همان آغاز، همه‌ی هدفش در این خلاصه می‌شود تا از مصدق تصویری به دست بدهد تا با تحلیل مغلوط و سراپا تناقضش از تاریخ ایران جور دربیاید.

به‌عنوان نمونه به این تاریخ‌پردازی توجه كنید. در یك‌جا می‌نویسد كه در زمان مشروطه 1908-1906 «مصدق از زمره‌ی شاهزادگان مشروطه‌خواهی بود كه در دستگاه حكومتی رفت‌وآمد داشت و از اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود»[62] اما 15 سال بعد كه به‌عنوان «والی فارس» منصوب می‌شود به‌قول نویسنده «مصدق در آن دوران نسبتاً گمنام بود» و «عده‌ای كه خواهان انتصاب او بودند كسانی به جز خان‌ها، ملاها، اطرافیان فرمانفرما والی مستبد پیشین فارس و به‌طور كلی دودمان قاجار نبودند».[63]

با یك اختلاف فاز 15 ساله، نویسنده از «اعتبار ویژه» به «گمنامی» مصدق نقب می‌زند تا برای ادعای بی‌سند و مدرك خویش «دلیل» آورده باشد.

به تز دكترای مصدق اشاره و ادعا می‌كند كه مصدق كه رساله‌ای درباره‌ی «وصیت در فقه اسلامی» نوشت «انگیزه‌ی اصلی وی در انتخاب این موضوع،‌ پاسخ‌گویی به انتقادات ماركسیسم به مذهب و ایستادگی در برابر جنبش رو به گسترش سوسیالیستی بود».[64] یكی از كارهای مصدق، پس از آمدن به ایران، نوشتن كتاب و مقاله به فارسی بود. اگر نویسنده از وضعیت پژوهش و بررسی در آن سال‌ها اطلاعی داشته باشد و درباره‌ی كتاب‌های منتشره به فارسی چیزی بداند، بی‌گمان این همه داستان‌پردازی توأم با توطئه‌پردازی را به خورد خواننده نمی‌داد. ولی چه می‌توان كرد كه نویسنده با مسئولیت‌گریزی تمام، تصمیمش را پیشاپیش گرفته است. اول ارزیابی نویسنده را به دست می‌دهم بعد می‌پردازم به نظر دیگران. مجسم كنید نویسنده‌ای درباره‌ی اوضاع ایران در حول و حوش كودتای سوم اسفند 1299 این گونه بنویسد:

 «‌دكتر مصدق با بهره‌وری از ثروت بی‌كران خود و پیوند قوانین و مقررات پارلمانتاریستی اروپایی با «فقه اسلامی» روحانیت شیعه، به نبرد فرهنگی و سیاسی دوسویه، برای انطباق با سنت‌گرایان هیأت حاكمه و مبارزه علیه آرمان‌های بالنده‌ی سوسیالیستی برخاسته بود» (ص 49)

«‌دكتر مصدق برای جلوگیری از رشد كمونیسم و برای خوش‌آیند آخوندها، جزوه‌ها و كتاب‌های فقه اسلامی را به‌رایگان چاپ می‌كرد» (ص 51).

البته سند نویسنده از كوشش مصدق برای جلوگیری از رشد كمونیسم، ادعای یكی از پیروان عقیدتی او (حسین شاه‌حسینی) در یك سخن‌رانی در تهران در اسفند 1377 است. نویسنده نمی‌خواهد در نظر بگیرد كه در شرایطی كه بخشی از مذهبی‌ها برعلیه مصدق فتوای «ارتداد» صادر می‌كنند، بخش دیگری از مذهبی‌ها هم می‌كوشند تا به‌تمام مصدق را «مصادره‌ی» انقلابی کنند! و آموزنده است كه نویسنده بی‌توجه به ابعاد سیاسی و اجتماعی اوضاع حاكم بر ایران، مثل خریداری پرحوصله و اما كم‌بضاعت هر چه را كه از ادعاهای رنگارنگ گروه‌های مختلف بپسندد به‌عنوان سند و شاهد تاریخی جمع می‌كند تا كارنامه‌ی مصدق را در پرتو «جنبش كارگری» ارایه داده باشد! مصدق علاوه بر رساله‌ای درباره‌ی مسئولیت دولت (به زبان فرانسه)، درباره‌ی كاپیتولاسیون و ایران، شركت سهامی در اروپا، دستور در محاكم حقوقی، مختصری از حقوق پارلمانی درایران و اروپا، و اصول قواعد و قوانین مالیه در ممالك خارجه و ایران كتاب نوشته و مجانی هم پخش كرده است.

سپس نویسنده می‌رسد به قضاوت درباره‌ی سمت‌گیری سیاسی مصدق، و حرف نویسنده درباره‌ی مصدق در فارس، نعل‌به‌نعل بازگویی دیدگاه سید ضیاءالدین طباطبایی در 60 سال پیش است كه همان موقع از سوی مصدق در مجلس پاسخ شایسته یافت. این كه سید ضیاء از مصدق آیینه‌ای ساخته بود برای دیدن چهره‌ی خویش در آن تعجب‌برانگیز نیست ولی این كه آقای كاظمی، 60 سال بعد، همان لاطائلات سیدضیاء را به خورد خواننده می‌دهد، به‌راستی پرسش‌برانگیز است.

نویسنده كه برای «انگلیسی دانستن» مصدق زمینه‌سازی كرده است بعد می‌رسد به مخالفت مصدق با كودتای سوم اسفند و این‌جاست كه كفگیر استدلالش به ته دیگ می‌رسد. چاره‌ای ندارد غیر از این كه ادعا كند كه مصدق «هنوز از تغییر برنامه‌ی استراتژیك استعمار انگلیس برای منطقه‌ی خاورمیانه و ایران آگاهی نداشت» (ص 55). به قول معروف، ز هر طرف كه شود كشته، به‌سود آقای كاظمی است. اگر مصدق، مخالفت نمی‌كرد كه «تحلیل» آقای كاظمی درست درمی‌آمد. و اگر هم مخالفت می‌كرد كه كرد، پس، این مصدق بود كه از تغییر برنامه‌ی استعمار انگلیس اگاهی نداشته است نه این كه آقای كاظمی، شعری سروده كه در قافیه‌اش مانده است.

از آن‌چه كه نویسنده درباره‌ی جنبش جهانی و حزب توده نوشته است برای اجتناب از زیادنویسی درمی‌گذرم و می‌گذارمش برای كسانی كه در این حوزه‌ها دانش و آگاهی دارند. ولی ضعف دیدگاه نویسنده درباره‌ی تاریخ معاصر ایران و درباره‌ی مصدق فقط این نیست كه در كنار اتهامات بی‌شمار و بی‌اساس، انباشته از توطئه‌باوری است. در اغلب موارد، رویدادها را نیز وارونه منعكس كرده است كه می‌تواند ناشی از یكی از دو عامل زیر باشد.

– اگر نخواهم در صداقت نویسنده شك كنم، تردیدی نیست كه درباره‌ی آنچه كه می‌نویسد، دانش ندارد و از آن‌جایی كه مسئولیت‌گریز هم است، رویدادها را طوری در هم آمیخته است كه «تزهایش» درباره‌ی مصدق به نظر «‌راست» بیاید.

– نویسنده رسماً و عمداً دست به تحریف تاریخ زده است تا بتواند برای تزهای قلابی و مضحكش‌اش درباره‌ی مصدق،‌ اسناد و شواهد جعل کند.

فعلاً به توصیف نویسنده از اوضاع ایران در زمان رضاشاه كار ندارم ولی به شیوه‌ی استدلال و به تاریخ‌پردازی نویسنده بنگرید:

«قوام‌السلطنه نخست‌وزیر و رضاخان سردار سپه وزیر جنگ، برای سروسامان دادن به ارتش ایران احتیاج به بهبود وضعیت و بنیه‌ی مالی دولت داشتند و به همین علت از مصدق كمك خواستند. قوام‌السلطنه نخست‌وزیر جدید از مصدق برای شركت در هیأت وزرا دعوت به عمل آورد. مصدق نه‌تنها به انتصاب رضاخان وزیر كودتاگر جنگ اعتراضی نداشت بلكه به این خواست قوام پاسخ مثبت داد و به وزرات دارایی منصوب شد» (ص 57)

كاظمی داستان را به همین جا رها كرده و مثل بقیه‌ی صفحات به داستان‌پردازی می‌پردازد. «شمّ سیاسی و طبقاتی» مصدق به او فهمانده بود كه «‌تنها راه حفظ سلطنت قاجار» شركت در حكومتی است كه «به همت مالكان و دولت مركزی همت گماشته باشد. و این امر در آن مقطع، بدون پشتیبانی كسی چون رضاخان قلدر امكان نداشت» (‌ص 57). مصدق البته می‌دانست كه رضاخان بدون پشتیبانی انگلستان هرگز به اجرای موفقیت‌آمیز طرح كودتا قادر نمی‌شد. «مصدق در طی وزارت خود دشمنانی در هیأت حاكمه‌ی فاسد ایران پیدا كرد» وقتی قرار شد والی آذربایجان بشود «برای سركوب شورش لاهوتی و برقرار كردن اقتدار حكومت مركزی، احتیاج به فرماندهی قوای انتظامی در آذربایجان داشت». بعد معلوم می‌شود كه این «مصدق ملعون» مورد توجه سفیر انگلستان هم بود! دكتر مصدق در خرداد «1302 به وزارت خارجه گماشته شد» ولی پس از آگاهی از قصد رضاخان «برای این كه دراین دولت هم كاربه دل‌تنگی نكشد» پس از استعفای مشیرالدوله نخست‌وزیر وقت، از كار كناره گرفت» (ص 59). مدتی بعد، اگرچه مصدق پیشنهاد رضاشاه را برای نخست‌وزیر شدن نمی‌پذیرد ولی به قول نویسنده، ادعای مصدق درباره‌ی باورهای مذهبی‌اش به‌واقع «عوام‌فریبی» بود كه «برای ستیز با جنبش سوسیالیستی لازم بود» (ص 60). البته مثل این‌كه دشنام دادن به مصدق ثواب دارد. چون همین نویسنده در عین حال می‌نویسد كه «جنبش كارگری-كمونیستی در سازمان‌دهی جنبش مقاومت علیه رضاخان نقش ارزنده‌ای ایفا نكرد» (ص 67) و اگر این سخن او درست است كه باقی توطئه‌پنداری‌های آقای نویسنده زائد و زیادی است. یعنی روشن نیست كه با آن‌چه كه خود می‌گوید، مصدق با كدام جنبش «سوسیالیستی» درایران ستیز می‌كرده است؟

 با این همه، بر این خلاصه‌ی آقای كاظمی، چندین ایراد وارد است.

– معلوم نیست كه آیا رضاخان برای سروسامان به وضع ارتش به كمك مصدق نیاز داشت و یا این كه مصدق برای «حفظ سلطنت قاجار» به رضاخان وابسته بود!

– وقتی نویسنده بدون این كه روایت را آن‌گونه كه بود بگوید و تنها از «‌دشمنان»‌ مصدق در هیأت حاكمه سخن می‌گوید، به‌واقع اصل قضیه را ماست‌مالی می‌كند و روشن نمی‌شود كه با تصویری كه خود به‌دست می‌دهد، چرا حضرات با مصدق چپ افتاده بودند؟ آقای كاظمی باید بداند كه علت اصلی مخالفت با مصدق و حتی تكفیر او، ازجمله تلاش او برای دزدگیری در وزارتخانه‌ی دارایی بود. و بعلاوه، نویسنده از پیش‌شرط مصدق برای قبولی وزارت چیزی نمی‌گوید. چون اگر به خواننده بگوید كه پیش شرط مصدق برای قبولی پست وزارت،‌ بركناری آرمیتاژ اسمیت انگلیسی از پست مشاور مالی خزانه‌ی دولت ایران بود،‌ آن وقت «ماست» ایشان مبنی بر به وابسته دانستن مصدق به انگلیس نمی‌گیرد. به همین خاطر، بهتر دیده است كه سری را كه درد نمی‌كند دستمال نبندد.

– پیش‌تر به اشاره گفته و از آن گذشتم كه شورش لاهوتی در زمان والی‌گری مخبرالسلطنه هدایت اتفاق افتاد و پس از آن بود كه مصدق والی آذربایجان شد. ولی این «جزییات» برای آقای كاظمی كه دوست دارد حرف‌های دهن‌پركن بزند چه اهمیتی دارد!

– نویسنده علت كناره‌گیری مصدق را اجتناب از دل‌تنگی می‌داند ولی باز به خواننده نمی‌گوید همین كه مصدق اقدامات خویش را در دوره‌ی وزارت دارایی آغاز كرد، و همین كه مستمری‌ها و مزایای هزار فامیل را قطع كرد و یا كاهش داد، شاه و دربار و اكثر نمایندگان مجلس برضد او بر خاستند. خود مصدق رفتار اكثریت و بعضی از نمایندگان اقلیت را نسبت به خویش در آن دوره «ناجوانمردانه» خواند[65] و اگرچه به او برای سه ماه وقت داده بودند تا اصلاحات خویش را تمام كند ولی دو ماه بعد، با رأی عدم‌اعتماد به دولت،‌ دولت را برانداختند و وقتی مشیرالدوله دوباره به نخست‌وزیری رسید، از جمله شروط مجلس برای حمایت از آن دولت این بود كه مصدق وزیر مالیه نباشد و به همین سبب بود كه مشیرالدوله پست وزارت خارجه را به مصدق پیشنهاد كرد ولی پاسخ مصدق این بود كه اگر برای وزارت مالیه مناسب نباشدبرای وزارت خارجه نیز مناسب نیست.[66]

نویسنده كه در موارد مكرر از «اعتلای فعالیت‌های سوسیالیستی» در ایران خبر داده بود و به‌علاوه یكی از اتهامات اساسی‌اش به مصدق كوشش سازمان‌یافته و با برنامه‌ی او برای ضدیت با این بالندگی است در مبحثی كه می‌كوشد این داستان اعتلا را بازگویی كند، داستان‌پردازی می‌كند. این‌جا و آن‌جا تكه‌هایی مبالغه‌آمیز را برای اثبات ادعای خویش به‌كار می‌گیرد. البته از «آمارهایی» سخن می‌گوید كه «چندان دقیق و قابل اطمینان نیستند»‌ (ص 64) و یا اگرچه به گزارش نیكبین به کنگره‌ی چهارم بین‌الملل كمونیست می‌نازد ولی در عین حال می‌داند كه «اظهارات كریم نیكبین درباره‌ی تعداد واقعی اعضای حزب كمونیست، به نظر اغراق‌آمیز می‌رسد» (ص 69).

اگرچه به‌تكرار از رشد «جنبش كمونیستی» در مناطق مختلف ایران حرف می‌زند ولی در عین حال می‌گوید «باید اذعان داشت كه آمار و اطلاعات دقیقی از تعداد، سابقه‌ی فعالیت، تركیب طبقاتی و حوزه‌ی فعالیت جغرافیایی اعضای حزب كمونیست ایران در دسترس نیست» (‌69) و روشن نیست با این كمبود اطلاعات كه خودش نیز قبول دارد، این داستان رشد و بالندگی را از كجا و چگونه كشف كرده است؟ البته از بازگویی باورهای مبالغه‌آمیز «مقدسان» نهضت كارگری ایران هم باز نمی‌نماند. برای نمونه از سلطان‌زاده نقل می‌كند كه «از آن جا كه ایران ظاهرا یكی از كشورهای خاور است كه طبقه‌ی كارگر بی‌نهایت آبدیده‌ای دارد باید نخستین كشور خاور باشد و نخستین كشور خاور خواهد بود كه پرچم سرخ انقلاب سوسیالیستی را بر ویرانه‌های تاج‌وتخت شاه برافرازد» (‌65). مسئله این است كه در این دوره‌ی موردنظر، نفس وجود «طبقه‌ی كارگر» به‌عنوان یك طبقه در ایران نیاز به اثبات دارد تا چه رسد به این كه از طبقه‌ی كارگری بتوان سخن گفت كه بی‌نهایت آبدیده نیز بوده باشد. حالا گیرم كه سلطان‌زاده این چنین گفته باشد. خب، حرفش غلط است.

از بد و بیراه‌هایی كه در هر فرصت نثار مصدق می‌كند درمی‌گذرم ولی خود آقای نویسنده هم می‌پذیرد كه «حزب كمونیست ایران نیز هم‌زمان با جنبش كارگری از رضاخان پشتیبانی می‌كرد» (78). و بعد، در همین كتاب می‌خوانیم كه سیاست‌های نادرست بین‌الملل كمونیست در قبال رضاخان باعث شد تا «جنبش كارگری ایران از نظر سیاسی خلع‌سلاح» بشود و علت ضعف جنبش كارگری هم همین بود (‌ص 79).[67] با این وصف،‌ اشاره می‌كند به یكی دو اعتصاب كارگری در مناطق نفت‌خیز و بعد می‌رسد به نتیجه‌گیری‌های فوق‌احساساتی خود از این رویدادها. بریده‌هایی از مقالات روزنامه‌های انگلیسی را نقل می‌كند و در نظر نمی‌گیرد كه یكی از شگردهای همیشگی این روزنامه‌ها اغراق درباره‌ی حوادث جوامعی چون ایران است تا بتوانند در صورت لزوم افكار عمومی را برای مداخله‌ی نظامی آماده كرده باشند. نویسنده ولی با همه‌ی ادعاهایی كه دارد در این دام می‌افتد. یعنی همین كه برای مثال، روزنامه‌ی تایمز از «تحریكات بلشویكی گسترده» در ایران خبر داد، پس در ایران جنبش رو به اعتلای سوسیالیستی داشتیم و بعد به دنبالش ادعا می‌كند كه «دولت‌های ایران و انگلستان جرأت بستن قرارداد جدیدی را تا چهار سال بعد، یعنی تا سال 1312» نداشتند. و اگرچه مصدق در این دوره‌ مغضوب بود و بركنار از سیاست، ولی «دو تن از دوستان مصدق به نام‌های تقی‌زاده و علاء نقش مهمی در بستن آن قرارداد ننگین ایفا ‌كردند» باز براساس ادعای كیانوری، مصدق را متهم می‌كند كه در جایی كه معلوم نیست كجا گفته است كه «آنها مأمور و معذور بوده‌اند»(84).كاظمی عزم خود را جزم كرده بود تا تصویری كه از مصدق به دست می‌دهد نه ضرورتاً منطبق بر واقعیت تاریخی مصدق بلكه هم‌خوان با ذهنیت تاریخ‌گریز خود او باشد. نویسنده طوری از تبعید و خاموشی مصدق در احمدآباد حرف می‌زند كه انگار مصدق برای هواخوری و پیك‌نیك به احمد آباد رفته بود [خالی از طنز نیست كه شاه سابق نیز همانند كاظمی هر وقت كه از تبعید مصدق در احمدآباد سخن می‌گفت به همین روال حرف می‌زد]. بعد اگرچه از رشد دیكتاتوری رضاشاه سخن می‌گوید ولی در ضمن به مصدق خرده می‌گیرد كه چرا «درباره‌ی جنبش كارگری و مردمی خاموش بود» و پس آن‌گاه اشاره می‌كند به «‌دودوزه بازی‌های مصدق» (85) و شاهدش را هم از ارگان حزب كمونیست «ستاره‌ی سرخ» می‌آورد كه همانند نویسنده‌ی این كتاب فقط تهمت بار مصدق كرده بود بدون این كه سندی ارایه کند. از آن گذشته اشاره‌ی ستاره‌ی سرخ به كنترل كامل بر انتخابات از سوی دولت رضاشاه بود كه دولت حتی به «مصدق ظاهرفریب»، – به‌قول مقاله‌نویس آن نشریه – كه «گاه‌گاه نق‌ونقی كرده، ضد و نقیضی به‌هم بافته»[68] هم برای انتخابات مجلس هفتم امكان مشاركت نداد. این همان انتخاباتی بود كه مدرس، وكیل اول تهران در دوره‌ی ششم، حتی یك رأی هم نیاورد و به‌طعنه برآمد كه اگر هیچ كس به من رأی نداده باشد بر سر آن رأیی كه خودم به خودم داده بودم، چه آمد؟ نویسنده به این رویدادها و به اوضاع كلی ایران كاری ندارد ولی گویی دارد برای خوانندگان كتاب خویش قصه و افسانه می‌سراید، «مصدق در تیرماه 1319 خورشیدی در اوج خفقان رضاشاهی برای رسیدگی به امور خانوادگی‌اش از احمد آباد به تهران آمد و با این كه سال‌ها از سیاست دور بود توسط مأمورین شهربانی دستگیر و به بیرجند فرستاده شد» (ص 86). نویسنده علت دستگیری مصدق را مخالفت او با انقراض دودمان قاجار می‌داند كه البته 15 سال پیش‌تر اتفاق افتاده بود و چون در این تاریخ‌پردازی خود به‌ واقعیات تاریخ و جامعه‌ی ایران كار ندارد از مخالفت‌های مصدق در مجلس پنجم و ششم در می‌گذرد (مخالفت مصدق با قرارداد مالیه، و بانك شاهی، راه آهن سراسری، قرارداد گمرك و شیلات،‌ تعمیرات قصور سلطنتی و غیره) و در نظر نمی‌گیرد كه به قول كاتوزیان، مصدق در تمام آن سال‌ها «مهاجری داخلی و متمردی خاموش» بود كه هیچ‌گاه دست از «تمرد» خویش برنداشت. و ازجمله به‌عنوان مثال، وقتی كلاه پهلوی اجباری شد، مصدق در اعتراض به این اجبار 8 ماه از منزل بیرون نیامد. بعد، آقای نویسنده ظاهراً نمی‌داند كه حتی مدتی پس از بركناری رضاشاه بازداشت مصدق و بركناری‌اش از فرایند سیاست مملكت هم‌چنان ادامه داشت. نخست‌وزیر وقت حاضر به تجدید انتخابات برای مجلس 13 نبود و دو سالی طول كشید تا در انتخابات مجلس 14 مصدق مجدداً به نمایندگی رسید، ولی آقای كاظمی خوش دارد ادعا كند كه «مصدق پس از فروپاشی رژیم خودكامه‌ی رضاشاهی به مدت دو سال فعالیت سیاسی مهمی نداشت» نه این كه نگذاشته بودند تا فعالیتی داشته باشد. سپس سخیفانه ادعا می‌كند كه «قهرمان ملی‌گرای ایران، سه سال پس از فروپاشی دیكتاتوری رضاشاهی و در زمانی كه آزادی‌های نسبی سیاسی در ایران به وجود آمده بود، هنوز جرأت محكوم كردن آن پیمان را از طریق تریبون علنی مجلس پیدا نكرده بود» (ص 190). البته آقای كاظمی نمی‌داند و برایش مهم هم نیست كه نمی‌داند كه در بحبوحه‌ی قدرقدرتی رضاشاه و در آن دوره‌ای كه نمایندگان مجلس و بسیاری كسان دیگر در ثناگویی از شاه خودكامه‌ی پهلوی با یكدیگر مسابقه گذاشته بودند مصدق از بیان باورهای خویش ابایی نداشت. برای نمونه،‌ وقتی لایحه‌ی راه‌آهن سراسری به آن صورتی كه رضاشاه می‌خواست به مجلس آمد، مصدق پس از بیانات بسیار مبسوط نتیجه گرفت كه «من به‌عقیده‌ی خودم این رأی را كه این خط كشیده شود و به‌این طرف برود خیانت و برخلاف مصالح مملكت می‌دانم»[69] و یا وقتی كه وزیر دربار رضاشاه برای تعمیر قصور شاه بودجه می‌خواست مصدق كه به قول آقای كاظمی حتی سه سال پس از مرگ رضاشاه هم «جرئت» نمی‌كند چیزی بگوید، در مجلس به اعتراض بر می‌آید كه «بنده در این عصر و این عهد صد وسی هزار تومان برای تعمیر قصور سلطنتی صلاح نمی‌دانم. این قصور را باید گذاشت خراب شود و این صد و سی و پنج هزار تومان را باید صرف یك كاری كرد كه چهار نفر گرسته متمتع شوند و فایده ببرند».‌[70] البته كه مصدق در چارچوب قوانین فعالیت داشت و هرگز هم ادعا نكرد كه انقلابی است و به‌عنوان سیاستمداری مشروطه‌طلب تاپایان عمر هم‌چنان مشروطه‌طلب باقی ماند. اما كاظمی مسئله اش به‌طور كلی چیز دیگری است. به این قسمت توجه بفرمایید.

به نوشته‌ی كاظمی، «مصدق علاوه بر سیاست موازنه‌ی منفی خواستار تغییر نظام انتخاباتی نیز بود. او با پافشاری بر این مسئله كه تا وقتی خانواده‌های زمین‌دار مجلس را پر كنند اصلاحات اجتماعی غیرممكن خواهد بود پیشنهاد كرد كه برای جلوگیری از آلت دست قرار گرفتن توده‌های بی‌سواد روستایی توسط زمین‌داران بهتر است كه روستاییان از حق رأی محروم بشوند و با دو برابر شدن نمایندگان تهران، شوراهای نظارت بر انتخابات به سرپرستی استادان، آموزگاران و دیگر «شهروندان تحصیل‌كرده» تشكیل بشود» (ص 190)

كاظمی كه این قطعه را از كتاب «ایران بین دو انقلاب» نقل كرده است یا كم‌دقتی كرده یا به دلایل دیگری در انتقال موضوع كمی خساست به خرج داده است. آن‌چه نویسنده‌ی «ایران بین دو انقلاب» نوشته است این است كه «جایگزینی كمیته‌های غیر نظامی به سرپرستی استادان دانشگاه، آموزگاران و دیگر «شهروندان تحصیل كرده» با شوراهای نظارت بر انتخابات را مطرح می‌كرد[71]. به سخن دیگر، خواسته‌ی مصدق ظاهراً عكس آن چیزی بود كه آقای كاظمی به او نسبت می‌دهد.

– اما درباره‌ی افزودن بر تعداد وكلای تهران و به‌قول نویسنده «از حق رأی محروم كردن روستاییان». این‌جا آقای نویسنده نمی‌خواهد بپذیرد كه دو مشكل بسیار جدی یكی قانون انتخابات و دیگری مداخلات دولت در انتخابات بود كه به قول مصدق «مجلس ما را به این صورت» در آورده بود و از سوی دیگر كسانی كه «با این قانون انتخاب شده‌اند هرگز نمی‌خواهند آن را از دست بدهند». به همین خاطر، مجلس كمیسیونی انتخاب كرد و كمیسیون مزبور هم یك طرح 76 ماده‌ای را تهیه نمود كه با كارشكنی مجلس‌نشینان به تصویب نمی‌رسید. به قول مصدق، حتی اگر این طرح مطرح شود «تا آخر دوره هم از تصویب مجلس نمی‌گذرد» پس، «خوب است فكری برای انتخابات تهران كنیم تا دوره‌ی 15 از این دوره بهتر بشود». در خصوص افزودن بر تعداد نمایندگان تهران، حرف مصدق این بود كه در 1290 شمسی كه قانون فعلی به تصویب رسید جمعیت تهران 200 هزار نفر بود و 12 نماینده داشت و الان «از 700 هزار نفر متجاوز است» و پیشنهاد كرد تا 20 تن دیگر بر آن افزوده شود. و در ثانی، اگر«اشخاص باسواد رأی بدهند و انتخابات در یك روز تمام بشود، نمایندگان حقیقی ملت وارد مجلس می‌شوند و نتیجه این خواهد شد كه چون در مجلس اتفاق كلمه نیست نمایندگان تهران با هر نظریه‌ای كه موافقت كنند اكثریت را می‌برند و چون نمایندگان تهران از روی صحت انتخاب می‌شوند هیچ كاری برخلاف مصالح مملكت از مجلس نمی‌گذرد» و ادامه داد «صحت انتخابات» وقتی تأمین می‌شود كه اشخاص باسواد رأی بدهند. چون «‌اشخاص بی‌سواد عموما آلت دست مالكین و كسان دیگرند. شرط سواد برای انتخاب‌كنندگان بهترین مشوق فرهنگ ماست».[72]

نویسنده بدون این كه برای رفع و یا حداقل تخفیف مشكلات روزمره‌ی جوامعی چون ایران هیچ‌گونه راه‌حلی داشته باشد همانند كودكان بد بارآمده و لوس، دائماً غرولند و بهانه‌جویی می‌كند. و در این بهانه‌جویی‌ها هم به بستر تاریخی و اجتماعی و طبقاتی جامعه‌ای كه درباره‌اش اظهارنظر می‌كند كار ندارد. شماری جملات پراكنده و اغلب خارج از متن را بیرون كشیده با چاشنی غلیظ كارگرزدگی و احساساتی خودفریبكارانه به‌عنوان ارزیابی از مصدقی ارایه می‌دهد كه هر چه كه بود از كسانی چون كاظمی هزارمرتبه صادق‌تر و دموكرات‌تر بود؛ گیرم كه ماركسیست و چپ نبوده باشد كه نبود.

تعجب‌آور است ولی زیربنای فكری كاظمی در برخورد به مقولات ماركسیستی با همه‌ی فحاشی‌هایش به حزب توده از تفكرات آن حزب بهره‌ها برده است. حرف بی‌سند نمی‌زنم. یكی از عمده‌ترین ایرادهای آقای كاظمی به مصدق این است كه چرا در جهان‌بینی «قهرمان دموكراسی بورژوایی» ایران «لغو روابط ارباب و رعیتی، تقسیم اراضی وكمك به رهایی «روستاییان بی‌سواد» از زیر یوغ زمین‌داران به همراهی «اصلاحاتی» برای مبارزه با بی‌سوادی» نمی‌گنجید (ص 191)!

كاظمی براین گمان باطل است كه گویی پاشنل‌آشیل دیدگاه مصدق را یافته و نمی‌داند انگار كه به این ترتیب، تأثیرپذیری خود را از تفكر احزابی چون حزب توده اثبات كرده است. چرا چنین می‌گویم؟

– اگر این «رفرم‌ها»، تحولات ریشه‌دار سوسیالیستی بود كه روشن نیست چرا دانش به این تحولات و یا علاقه به انجام آن‌ها باید در جهان‌بینی مصدقی كه به‌گفته‌ی نویسنده در همه‌ی زندگی سیاسی‌اش غیر از مبارزه با «جنبش رو به گسترش سوسیالیستی» مشغله دیگری نداشته است، می‌گنجید؟ برخلاف آن‌چه كه به نظر می‌رسد، آیا انتظار حركت در راستای رسیدن به سوسیالیسم از كسی چون مصدق كه زمین‌دار بود و اشراف‌زاده، راست‌روی در عرصه‌ی سیاسی و عقیدتی نیست؟

– اما اگر این «رفرم‌ها» تحولات ریشه‌دار سوسیالیستی نبود چه شد و چه پیش آمد كه نویسنده برخلاف رهنمود صریح خویش كه تحت هیچ شرایط نباید از این رفرم‌ها پشتیبانی كرد، اكنون رفرمیست‌تر از هر رفرمیستی آنها را راه‌حل مسئله‌ی زمین و حتی مسئله‌ی انتخابات در ایران می‌داند؟

پاسخ خود من به این پرسش‌ها ولی این است كه كاظمی بیشتر از آن‌ كه نگران روشن شدن حقیقت باشد، دل‌واپس چوب‌زدن به مصدق است. وی می‌داند و نمی‌تواند نداند كه از كسی چون مصدق انتظار این كه مثلاً می‌باید هم‌چون لنین رفتار می‌كرد، بدترین نوع راست‌روی در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی سیاسی است.

باری، مرور نویسنده بر رویدادهای تاریخی در دهه‌ی اول سلطنت محمدرضاشاه كه به‌واقع زمینه‌ساز بررسی نویسنده از نخست‌وزیری مصدق است به‌شدت مخدوش و حتی می‌گویم تحریف‌شده است. برای نمونه، كاظمی ادعا می‌كند كه مصدق «با مطرح كردن «سیاست موازنه‌ی منفی» به مخالفت با واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی برخاست» (ص 189) و بعد، این مخالفت باعث شد كه ‌به مصدق «از سوی نمایندگان وابسته به دربار و انگلیس پست نخست‌وزیری پیشنهاد شود» (190)‌كه البته مصدق نپذیرفت. با این حال‌ كاظمی قطعه‌ای سرودم بریده را از جوابیه‌ی مصدق به كتاب «مأموریت برای وطنم» شاه نقل می‌كند – یعنی به متن بسیاری از نطق‌های نمایندگان مجلس در آن دوره كه در دسترس نویسنده قرار داشته است كار ندارد – و نتیجه می‌گیرد كه «قهرمان ملی‌گرای ایران» حتی سه سال پس از فروپاشی دیكتاتوری رضاشاهی و به‌خصوص در زمانی كه آزادی‌های نسبی سیاسی در ایران به وجود آمده بود «هنوز جرأت محكوم كردن آن پیمان را از طریق تربیون علنی مجلس پیدا نكرده بود» (ص 190).

فعلاً به زبان كودكانه‌ی نویسنده كار ندارم ولی به شیوه‌ی استدلالش بنگرید. پرسش این است كه اگر نویسنده به‌واقع نگران دست یافتن به حقیقت است چرا از همان كتاب «‌سیاست موازنه‌ی منفی» كه پیشتر به آن اشاره كرده است نطق مصدق در 7 آبان 1323 را نخوانده است تا اولاً درباره‌ی مقوله نفت در آن سال‌ها چیزی آموخته باشد و ثانیاً، حداقل بداند كه راجع به چه مقوله‌ای می‌تواند ایراد بگیرد. به زبانی كه آقای كاظمی خوشش بیاید می‌نویسم كه در همین نطق است كه مصدق پس از بررسی درخشانی كه ارایه می‌دهد درباره‌ی رضاشاه سرسلسله‌ی پهلوی می‌گوید «شاید مادر روزگار دیگر نزاید كسی را كه به بیگانه چنین خدمتی كند».[73] باز برای اطلاع آقای كاظمی می‌نویسم كه اگر می‌خواهد در نقدی كه بر مصدق می‌نویسد جدی گرفته شود باید فكر دیگری به حال خویش كند. این حنا كه مصدق در بیان باورهایش اهل دودوزه‌بازی بوده، حنایی است كه از سوی دیگر معاندان او نیز به‌كار گرفته شده و رنگی ندارد و بی‌رنگ است. این هم قطعه‌ای در كتاب «مأموریت برای وطنم» درباره‌ی صراحت زبان مصدق «بخاطر دارم روزی با كمال جسارت در حضور من اظهار داشت كه پدرم در این كار [احداث راه‌آهن سراسری] خیانت كرده است».[74] سندش را پیش‌تر به دست دادم كه حتی به زمانه‌ی خود رضاشاه نیز در مجلس دقیقاً همین را گفته بود. حالا با این همه، چرا كاظمی براین باور ناروا و نادرست خود این همه پافشاری می‌كند، نكته‌ای‌ست كه باید برای خواننده روشن كند.

اما چرا كاظمی، به متن نطق مصدق و یا دیگران كار ندارد؟ به گمان من دلیلش ساده است. قصدش تاریخ‌نگاری نیست بلكه می‌خواهد تاریخ را به آن صورتی كه با این باورهای عجیب و غریبش جور دربیاید بازسازی نماید و همین شیوه‌ی اندیشیدن است كه دست‌وبالش را در اشاره به مدارك مورد استفاده می‌بندد. به همین خاطر است كه در یك‌جا، برای بیات كه به‌جای ساعد نخست‌وزیر شد اول یك «بن‌بست» می‌تراشد تا بعد، مصدق را به خاطر ارایه‌ی طرحی مبنی بر منع دولت ایران از مذاكره با خارجیان در مورد امتیاز نفت كه با تفسیر عجیب و ناپخته‌ی نویسنده طرحی برای رهایی بیات از آن بن‌بست بود چوب بزند. چیزی نمی‌گذرد كه به طرح رحیمیان اشاره می‌كند و داستان‌پردازی نویسنده به‌راستی حیرت‌انگیز می‌شود كه به آن خواهم رسید.

آقای نویسنده كه قرار است از دیدگاه یك «چپ‌اندیش» كارنامه‌ی مصدق را به دست داده باشد، با ناراست‌گویی و بی‌دانشی و عدم‌صداقتی كه نشان می‌دهد به‌واقع تتمه آبروی چپ را می‌برد. صحبت برسر تعابیر متفاوت از رویدادهای مشابه نیست كه امری بسیار طبیعی است. نویسنده رسماً و علناً تاریخ را جعل می‌كند.

– كاظمی مصدق را به «توجیه حقوقی و قانونی پیمان ننگین انگلیس و رضاشاه» متهم می‌كند. این درواقع كج‌اندیشی خود اوست نه این كه مصدق این چنین كرده باشد. چگونگی‌اش را خواهیم دید.

– مصدق را متهم می‌كند كه او «‌نمی‌خواست با یورش به رضاشاه و پیمان 1312، اكثر نمایندگان مجلس را كه از مالكان بودند، از خود و «موازنه‌ی منفی»اش براند». این ادعای كاظمی بی‌پایه است و راست نیست.

– مصدق «با تأکید بر سیاست موازنه‌ی منفی، از سرسپردگی حزب توده به شوروی بیش‌ترین بهره‌ی سیاسی را می‌برد». نویسنده بدون این كه حرف معنی‌داری زده باشد، مثل بیشتر صفحات این كتاب، فقط تهمت ‌می‌زند و افترا می‌بندد.

– و خنده‌دار این كه نویسنده ادعا می‌كند كه «پس از فروپاشی نظام خودكامه‌ی رضاشاهی» و سپری شدن دوره‌ی نسبتاً طولانی پنج‌ساله «اوضاع ایران فوق‌العاده بحرانی و حتی در مقاطعی پیشاانقلابی بود» (ص 195). خواننده باید توجه داشته باشد كه منظور نظر نویسنده سال‌های نیمه‌ی دوم دهه‌ی بیست خورشیدی است. كسی كه با این همه ادعا درباره‌ی ماركسیسم دست به قلم می‌برد باید بداند كه موقعیت «پیشاانقلابی» در ماركسیسم معنای مشخصی دارد كه نمی‌توان آن را به‌طور دل‌به‌خواه برای توصیف هر شرایطی به‌كار برد. ولی چه می‌شود كرد، نویسنده‌ی محترم ما در میان مردمی قلم می‌زند كه اگرچه در وجه كلی آموزش‌های ماركس را هنوز به درستی نمی‌شناسد ولی بیشتر از هر جامعه‌ی دیگری متخصصان تحریف ماركسیسم پرورش داده است.[75]

باری، نویسنده وقتی كه می‌خواهد به شوروی و حزب توده بد و بیراه بگوید از «افتضاحات فرقه‌ی دموكرات و ارتش شوروی در آذربایجان» (‌194) حرف می‌زند ولی در جایی دیگر كه لازم دارد برای ایران شرایط «پیشاانقلابی» ‌تدارك ببیند ضمن اشاره به «‌اعتراضات كارگری»، از« مسئله‌ی آذربایجان» سخن می‌گوید كه به‌دست قوام به نفع طبقه‌ی حاكمه‌ی ایران حل و فصل شد.

اما داستان طرح مصدق و طرح رحیمیان آیا همین است كه دراین كتاب طرح شده است؟

كاظمی ادعا می‌كند كه پس از سقوط ساعد و نخست‌وزیر شدن بیات در آذر 1323، با طرحی كه مصدق به مجلس ارایه داد «بیات از مخمصه‌ی بزرگی رهایی یافت» (191) البته پیش‌تر در همین كتاب می‌خوانیم كه بیات كه خواهرزاده‌ی مصدق بود نه‌فقط از مالكان بزرگ به‌شمار می‌رفت بلكه از «غرب حمایت می‌كرد» و از آن مهم‌تر به «سفیر انگلستان اطمینان داده بود كه هیچ تغییری در سیاست نفتی ایران نخواهد داد» (191). این را هم می‌دانیم كه یك روز پس از تصویب طرح مصدق، طرح رحیمیان مبنی بر لغو امتیازات نفت جنوب به مجلس پیشنهاد شد كه مصدق از آن طرح حمایت نکرد. سخن‌گویان حزب توده در همان دوران و آقای كاظمی چندین دهه بعد بدون این كه به خواننده همه‌ی داستان را بگویند و بدون این كه همه‌ی جوانب را در نظر بگیرند هم‌چنان درباره‌ی آن طرح شعار می‌دهند.

كاظمی اگر چه به آمدن كافتارادزه و تقاضای امتیاز نفت شمال اشاره می‌كند ولی چنان تصویر مجعولی به دست می‌دهد كه انگار كسی غیر از شوروی‌ها در ایران طالب امتیاز نفت نبود و در نتیجه، مخالفت مصدق هم با این كار «پشتیبانی نمایندگان «وابسته به استعمار» را به دست‌آورده بود و پیش‌تر هم دیدیم كه مصدق به ادعای كاظمی بسی كارهای دیگر نیز كرده بود كه نمی‌باید می‌كرد. مشكل ولی در آن‌جاست كه این ادعا‌ها به‌غیر ازذهنیت نویسنده وجود خارجی ندارد. البته كه مصدق مثل هر انسان دیگری هزار و یك ایراد داشت ولی آن‌چه در این كتاب حكم كیمیا را پیدا كرده است سزاگویی انتقادی نویسنده به مصدق است. نویسنده كه ژست چپ بودن می‌گیرد، انبوهی ناراستی و ناسزا را به‌جای انتقاد به خواننده عرضه می‌كند. اما درباره‌ی طرح مصدق كه این همه از سوی نویسنده مورد سوءاستفاده قرار گرفته است.

پس از سقوط رضاشاه اولین گروه امتیازطلبان نمایندگان شركت انگلیسی شل بودند كه در آبان 1322 برای مطالعه و كسب امتیاز نفت در مناطقی كه خارج از حوزه‌ی امتیاز نفت جنوب بود به ایران آمدند. در اسفند همان سال، نماینده‌ی یك شركت امریكایی برای اخذ امتیاز به تهران رفت و چند ماه بعد كمپانی دیگر امریكایی، سینگلر به همین منظور به ایران نماینده فرستاد. دولت ایران برای این كه بتواند به تقاضای متقاضیان جواب بدهد، دو نفر متخصص امریكایی را استخدام كرد كه آن‌ها نیز در اوایل 1323 به تهران وارد شده و مدتی بعد طرحی به دولت ارایه نمودند. ازآن‌جایی‌كه بیشتر كارها درخفا انجام می‌گرفت كم‌تر كسی درباره‌ی جزییات چیزی می‌دانست و برای اولین بار نماینده‌ی بجنورد و مدتی بعد، دكتر رادمنش نماینده‌ی لاهیجان از نخست‌وزیر، ساعد، در این خصوص توضیح خواستند. طولی نمی‌كشد كه نماینده‌ی شوروی كافتارادزه نیز با همان التماس دعا در اواخر شهریور 1323 وارد تهران می‌شود. از پاسخ ساعد به مجلس روشن می‌شود كه «این‌طور مذاكره و تصمیم گرفته شد كه قبل از روشن شدن اوضاع اقتصادی و مالی دنیا و استقرار صلح عمومی مطالعه‌ی اعطای هیچ‌گونه امتیاز خارجی مقتضی و ضروری نمی‌باشد» و در پیوند با دولت شوروی نیز، دولت ایران «حاضر است داخل همه نوع مذاكرات بشود»[76]

برخلاف ادعای نویسنده كه در اغلب موارد تاریخ‌ها با هم مخلوط می‌كند، نماینده‌ی شوروی قبل از طرح پیشنهادی مصدق، پاسخ منفی خود را از دولت ایران گرفته بود و به همین خاطر نیز بود كه علاوه بر تظاهرات نوكرمآبانه توده‌ای‌ها در تهران در اعتراض به این تصمیم در یك كنفرانس مطبوعاتی كه در دوم آبان 1323 در محل سفارت شوروی درتهران برگزار كردند فرستاده‌ی دولت شوروی ازجمله به اعتراض برآمد كه «دولت جناب آقای ساعد به‌وسیله‌ی اتخاذ چنین رویه‌ای در باب دولت شوروی در راه تیرگی مناسبات بین دوكشور قرار گرفته است».[77] در همان دوران شماری از ایرانیان بر این عقیده بودند كه اعطای امتیاز به امریكا خالی از ضرر است چون امریكا با ایران هم‌جوار نیست و این گونه كه از قرائن برمی‌آمد دولت علی سهیلی و ساعد مراغه‌ای هم با این دیدگاه هم‌رأی بودند. به همین خاطر بود كه مصدق در نطق خویش در مجلس به‌درستی بر این نكته انگشت گذاشت كه «تنها عدم‌مجاورت دلیل نیست كه دادن امتیاز به آن دولت یا به شركت‌های امریكایی برای ما ضرر نكند. امریكا دولتی نیست كه مجاورت یا عدم‌مجاورت آن با ما فرق كند» و به دولت ایران خرده می‌گیرد كه اگر می‌خواهد به امریكا امتیازبدهد «چرا از یك مملكت بی‌طرف متخصص نخواست». از سوی دیگر، اگر با دادن امتیاز موافق نبود و یا این‌كه می‌خواست بعداز جنگ درباره‌ی امتیاز مذاكره نماید، «چرا چندین هزار دلارخرح متخصص نمود و چرا كاری كه می‌بایست اول بكند آخر كرد؟».[78]

درخشان‌ترین بخش این نطق، برخلاف تصویر مجعولی كه نویسنده از دیدگاه مصدق به خواننده ارایه می‌دهد دقیقاً انتقاد مصدق از قرارداد دارسی و تمدید آن به زمانه‌ی رضاشاه است. از جزییات چشم‌پوشی می‌كنم ولی پس از ارایه‌ی دلایل و شواهد آماری مصدق نتیجه می‌گیرد كه نتیجه‌ی آن‌چه به دست رضاشاه صورت گرفت بیش از 16 میلیارد تومان ضرر به عواید مملكت فقیری چون ایران بود و «شاید مادر روزگار نزاید كسی را كه به بیگانه چنین خدمتی كند».[79] دلایل اقتصادی مصدق در رد امتیازدهی استوار و محكم‌اند ولی نویسنده یا از آن بی‌خبر است و یا از آن بدتر، برای جوردرآمدن شعر بدقافیه‌ای كه درباره‌ی تاریخ معاصر ما سروده از آن چشم‌پوشی کرده است. برداشت مصدق از «توازن سیاسی» برخلاف آن‌چه كه نویسنده با دیدگاهی دایی‌جان ناپلئونی به او نسبت می‌دهد ابهامی ندارد. مصدق ادامه می‌دهد، «توازن سیاسی وقتی در مملكت برقرار می‌شود كه انتخابات آزاد باشد» و از طرف دیگر، «‌توازن منفی» آن نیست كه هر دولتی «هواخواهان خود را به مجلس بیاورد». توازن منفی، آن است كه «در انتخابات دخالت نكنند، در قانون انتخابات تجدیدنظر شود و نمایندگان حقیقی ملت كه به‌مجلس رفتند توزان سیاسی برقرار می‌شود».[80] نویسنده البته كه حق دارد با حكومت پارلمانی مخالف باشد ولی بهتر است به‌جای مزه‌پراكنی‌های لوس و سخیف و دست بردن در اسناد و مدارك، حرف خودش را بزند و ایراداتش را بگوید.

نویسنده این‌جا و آن‌جا به‌ویژه در چارچوب تصویری كه به دست می‌دهد، بدون این كه به‌واقع منظورش روشن باشد به «جنبش مردمی» و گاه به «دموكراسی كارگری» اشاره می‌كند كه بیشتر از آن‌چه مفاهیمی باشند با تعریف مشخص، ظاهرا به جای گرز و چماق به‌كار گرفته می‌شوند. به نظر می‌رسد كه آن‌چه را كه او دموكراسی كارگری می‌نامد در واقع عمل مستقیم است و این برداشت ازجمله از این عبارت به دست می‌آید كه نویسنده می‌نویسد، «مبارزات، ‌مطالبات و تصمیمات مستقیم طبقات محروم جامعه و یا «دموكراسی كارگری»» (ص 223) واگر این برداشت من از حرف‌های نویسنده درست باشد روشن می‌شود كه نویسنده چه درك كودكانه‌ای از این مقوله‌ها دارد. یعنی بسته به اهمیت اقتصادی بخشی كه كارگران در آن شاغل هستند، میزان دموكراسی كارگری هم به روایت نویسنده بالا و پایین می‌رود.

اما بپردازیم به تاریخ‌نگاری دایی‌جان ناپلئونی نویسنده.

گذشته از عدم‌باور به توطئه و توطئه‌پنداری در مقوله‌های تاریخی كه فهم بررسی‌های توطئه‌‌سالار را برای من سخت می‌كند، توطئه‌ای كه كاظمی در این كتاب به آن می‌پردازد برای ذهن ساده‌ی من كمی زیادی پیچیده است.

به روایت كاظمی، هم شاه مدافع حكومت مصدق بود و هم امریكا و حتی انگلیس، آن‌هم با این ادعا كه «جنبش مردمی» در ایران داشت از كنترل خارج می‌شد و به‌واقع مصدق و جبهه‌ی ملی‌اش سوپاپ اطمینانی بودند كه هم «جنبش مردمی» را سركوب كردند و هم تاج‌وتخت شاه را نجات دادند.

فرض كنیم كه نویسنده درست می‌گوید. اگر مصدق با این هدف و براساس این توطئه چندین بُعدی به قدرت رسیده بود، پس چرا درتمام طول حكومتش برعلیه او توطئه و سرانجام برعلیه دولت او كودتا كردند؟

به‌علاوه نویسنده معتقد است كه «مصدق با كمك و رأی طرفداران شاه در دو مجلس شواری ملی و سنا طرح ملی‌كردن صنعت نفت را به تصویب رساند» (ص 216).

از طرف دیگر، «جبهه‌ی ملی از انگلستان خواستار حمایت و كمك در بركناری رزم‌آرا و پشتیبانی از نخست‌وزیری كه بیشتر مورد قبول جبهه‌ی ملی باشد، شده بود». رهبران جبهه‌ی ملی، كه قاعدتاً نباید غیر از مصدق كس دیگری بوده باشد، «به انگلیسی‌ها قول داده بودند كه به جبران این كار، از مسئله‌ی ملی‌شدن صنعت نفت به‌طور كلی دست خواهند كشید» (ص 218 ). البته رزم‌آرا از «پشتیبانی امریكا و انگلیس برخوردار بود» (ص 208) با این همه،‌ شاه هم كه مثل رزم‌آرا از حمایت امریكا و انگلیس برخوردار بود به‌خاطر هراس از قدرت رزم‌آرا به مصدق و جبهه‌ی ملی نزدیك شد و حتی به قول كاظمی با جبهه‌ی ملی «جبهه‌ای» برای كوبیدن رزم‌آرا تشكیل داد (209). طولی نكشید كه «مصدق پاداش خوش‌خدمتی‌هایش را گرفت. شاه مصدق را برای صدارت انتخاب كرد»[81] (‌219). به گفته‌ی كاظمی، جبهه‌ی ملی اگر چه به انگلستان قول داده بود كه از ملی‌شدن صنعت نفت به‌طور كلی دست بكشد ولی «پس از روشن‌شدن پشتیبانی ایالات متحده‌ی امریكا ازجبهه‌ی ملی» اعتماد به نفس ملی‌گرایان افزایش یافت. «پافشاری و تأکید جبهه‌ی ملی بر ملی‌كردن صنعت نفت ناشی از چنین وضعیتی بود» (219). مدتی نمی‌گذرد كه «جنبش مردمی» به صورت اعتصابات كارگری آغاز می‌شود. برای این‌كه خوانندگان حسابی «شیرفهم» شوند كاظمی یك‌بار دیگر تكرار می‌كند كه وقتی اعتصابات كارگری ادامه یافت و علاء مجبور به استعفا شد، «به پیشنهاد جمال امامی و با حمایت شخص شاه، مصدق نخست‌وزیر ایران شد. بدین ترتیب مصدق پاداش ستایش‌های خود را از شاه دریافت كرد» (224). از عجایب روزگار این كه یك هفته پس از روی كار آمدن مصدق شركت نفت از تصمیم قبلی‌اش عقب نشست و «كارگران در روز 15 اردبیهشت ماه 1330 با پیروزی اعتصاب خود را پایان دادند». فراموش نكنیم كه همین كه كمپانی پذیرفت تا «مزایای كارگری» را قطع نكند، «پیروزی» به دست آمد! آقای كاظمی ولی به یاد ندارد كه پیش‌تر چه فتوایی صادر كرده بود كه «تحت هیچ شرایطی» كارگران نباید از این دست اقدامات حمایت نمایند؟ البته اعتصابات كارگری به‌نحو چشمگیری باعث رادیكالیزه شدن مبارزات مردم برسر مسئله‌ی نفت شد و در این‌جا و پس از این مقدمه‌چینی تازه و نوبر،‌ كاظمی نخست‌وزیر شدن مصدق را نه ناشی از خدمت او به شاه و لاطائلاتی كه پیش‌تر بافته بود بلكه «اعتصاب كارگران» می‌داند كه نقش مهمی «در عقب‌نشینی هیأت حاكمه‌ی ایران و روی كارآمدن مصدق و جبهه‌ی ملی ایفا كرد» (225). ولی در پاراگراف بعدی كاظمی به همان داستان پیشین خود بازمی‌گردد كه دولت ایران «این‌بار برای انحراف و تخریب جنبش زحمتكشان ایران به مصدق و جبهه‌ی ملی روی آورده بود» (225). و بعد به‌راستی درباره‌ی رابطه‌ی شاه با قوام و سیدضیاء داستان‌بافی می‌كند كه «شاه می‌خواست قوام و سیدضیاء را از میدان به‌در كند» (‌226) و می‌داند و نمی‌تواند نداند كه برخلاف داستانی كه می‌بافد، كوشش‌های شاه برای نخست‌وزیری سیدضیاء وقتی كه از فلسطین باز گشته بود، به‌طور عمده با افشاگری مصدق در مجلس در طول بررسی اعتبارنامه‌ی سیدضیاء خنثی شده بود. در خصوص قوام نیز، نه این كه شاه نمی‌خواست بلكه نتوانست او را در مقام نخست‌وزیری حفظ نماید و جریانات سی تیر 1330 به نخست‌وزیری قوام پایان داد. ولی چاره چیست؟ وقتی تاریخ‌نویسی سفارشی باشد و ذهنیت نیز عقب‌مانده و قشری، نتیجه همین می‌شود كه هیچ جای این «تحلیل» طولانی و پر مدعا با جای دیگر آن نمی‌خواند.

خواننده باید دقت كندكه علاوه بر جبهه‌ی ملی، كاظمی از حزب توده هم دل پرخونی دارد. جریانات دیگر، مذهبی و غیر مذهبی نیز كاری غیر از خرابكاری در نهضت «كارگری» نداشتند. حزب كمونیست نیز كه به عصر رضاشاه مرحوم شده بود. در نتیجه، معمایی كه باقی می‌ماند روایت آن نهضتی است كه به‌قول كاظمی روبه‌رشد و شتابان هم بود و همه‌ی اقشار و طبقات جامعه‌ی ایران هم در آن «خرابكاری» می‌كردند!

پیش‌تر دیدیم كه كاظمی دولت امریكا را حامی و پشتیبان حكومت مصدق می‌داند و حتی ملی‌كردن صنعت نفت را به همین عامل نسبت می‌دهد ولی كم‌حافظگی كار دستش می‌دهد. یعنی پس از اعتراض دولت انگلستان، «دولت امریكا نیز بیانیه‌ای درباره‌ی نفت منتشر ساخت و در آن از «حقوق» انگلستان حمایت كرد»( 233). نه این‌كه گمان كنید كه دولت امریكا، موضع خود را عوض كرده بود، خیر. آقای كاظمی به‌یاد ندارد كه پیش‌تر برای این كه دو تا ناسزای اضافی به دولت مصدق داده باشد، چه روایتی پرداخته است! مگر بار اولی است كه در این كتاب با این وضع روبرو می‌شویم؟

به‌هرتقدیر، حالا كه تكلیف «حمایت» دولت‌های خارجی از دولت مصدق روشن شد، كاظمی بازمی‌گردد به داستان چندبار گفته‌اش كه مصدق از هیچ كوششی برای اثبات وفاداری به شاه دست بر نداشت. خب كه چی؟ ذهنیت یكه‌سالار و مستبدانه‌اندیش نویسنده نمی‌پذیرد كه كسی در ایران می‌تواند و حق مسلمی دارد كه «مشروطه‌طلب» باشد و با وجود این آدم بدی هم نباشد و مصدق در سرتاسر زندگی‌اش جز این نبود.

در یك‌جا به مصدق ایراد می‌گیرد كه عضویتش در جبهه‌ی ملی قانونی نبود چون او نماینده‌ی هیچ گروه و حزبی نبود (203) و بعد در سرتاسر كتاب، گناه احزاب متعدد را به حساب مصدق می‌ریزد. چون تاریخ ایران را در دوره‌ی مصدق نمی‌داند – با این همه درباره‌ی این دوره كتاب هم می‌نویسد! – درنتیجه نمی‌داند كه وضعیت قبل و بعد از 30 تیر تغییر چشمگیری پیدا كرد. اكثریت كسانی كه در زیر لوای جبهه‌ی ملی به مجلس رفته بودند، به صورت جدی‌ترین مخالفان حكومت مصدق درآمده بودند. كاشانی و دكتر بقایی و مكی و حائری‌زاده از هیچ توطئه‌ای برعلیه حكومت مصدق كوتاهی نكرده بودند ولی نویسنده نه ظاهراً این مسائل را می‌داند و نه برایش مهم است كه نمی‌داند. او كه ادعای «چپ»‌اندیشی دارد فقط می‌خواهد درباره‌ی «ملی‌گراها» افشاگری كرده باشد!

از سویی به مصدق ایراد می‌گیرد كه چرا بر اساس اسناد «مشكوك» خانه‌ی سدان «روزنامه‌های مزدور» را نبست و از سوی دیگر، هرجا كه دلش بخواهد مصدق را به سركوب متهم می‌كند. اگرچه خودش از توطئه‌ی این روزنامه‌ها با شركت نفت و دولت انگستان و هیأت حاكمه‌ی ایران برعلیه حكومت مصدق خبر می‌دهد، یعنی، شركت نفت «علاوه بر عوامل وابسته به غرب به مطبوعات توده‌ای كمك مالی می‌داده تا مخالفت آنان با دولت مصدق را مؤثرتر و كارآمدتر بسازد» (ص234) در عین حال، علاوه بر حزب توده، «جبهه‌ی ملی» را به داشتن «ارتباطات اقتصادی» با همین شركت متهم می‌كند (236). اما از «سندی» كه رو می‌كند همه چیز بر می‌آید غیر از رابطه‌ی اقتصادی جبهه‌ی ملی با شركت نفت انگلیس. به حسابی كه نویسنده استدلال می‌كند، كودتای 28 مرداد اصولا كار خود جبهه‌ی ملی بود چون سرلشگر زاهدی در اولین كابینه‌ی مصدق وزیر كشور او بود و یا مكی در اولین سال حكومت مصدق از یاران نزدیك او بود! به همان ترتیبی كه كاشانی و حائری‌زاده و دیگران نیز این چنین بودند. اگرچه از بزرگان ماركسیسم كه برای نویسنده به صورت یك «مجموعه‌ی مقدس» درآمده است، «آیه» زیاد می‌آورد ولی نه معنای واقعی‌شان را می‌فهمد و نه در كاربردشان اندكی تأمل و تعمق می‌كند. آن‌چه كه در این میان روشن می‌شود این است كه نویسنده خوش دارد هوس‌مندانه از طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی سخن بگوید نه این كه به‌راستی بداند كه در دنیای واقعی مبارزه‌ی طبقاتی به چه صورت‌هایی در می‌آید و چه پیچ‌وتاب‌هایی دارد. برخلاف داستان‌پردازی‌های نویسنده، تضاد و تناقضی كه به صورت كودتا درآمد، نه ضرورت سركوب نهضت بالنده‌ی سوسیالیستی در ایران- دست بر قضا این توجیهی است كه كرمیت روزولت نیز در كتابش ارایه می‌دهد[82]– كه چنین نهضت بالنده‌ای وجود نداشت، بلكه مقابله با الگو شدن نهضت ملی‌كردن نفت برای كشورهای تحت سلطه‌ی جهان بود. نویسنده اگرچه انقلاب را تنها به صورت جهانی می‌پذیرد، ولی نمی‌داند كه «ضد انقلاب» هم جهانی است. دوره‌ی سه ساله‌ی حكومت مصدق، گسستی بسیار اساسی با شیوه‌ی حكومتی در ایران بود. حكومت به میان مردم برده شد. مصدق به اعتماد مردم وفادار ماند و تا پایان عمر، حتی در دوره‌ی زندان و تبعید نیز به منافع مردم خیانت نكرد. باور مصدق به آزادی و مبارزه‌اش برعلیه استعمار، قابل‌مذاكره و تأخیرپذیر نبود. با این همه، دیدگاه آنارشیستی كاظمی به او امكان و اجازه نمی‌دهد تا به جزییات سیاست و فرهنگ در ایران در این دوره‌ی سه‌ساله توجه کند. ناگفته روشن است كه برای انجام ثمربخش كاری كه در این كتاب وعده‌اش را به خواننده می‌دهد، چنین تیزبینی و ریزبینی‌هایی لازم و ضروری است. از سوی دیگر، و به همین منوال، عناصر ارتجاعی داخلی نیز، بدون سركوب نهضتی كه با مصدق آغاز شد نمی‌توانستند بار دیگر به همان روال همیشه بر ایران و ایرانی حكم برانند. مكی‌ها و كاشانی‌ها و بقایی‌ها و زاهدی‌ها و مگسان دیگری كه بر گرد شیرینی دربار گرد آمده بودند، پاسداران گذشته ایران بودند و مصدق، با همه‌ی كاستی‌هایش، نمادی از ایران آینده بود. ایرانی كه برخلاف همه‌ی دروغ‌بافی‌های نویسنده در آن كسی برای بیان عقیده به زندان نرود، روزنامه و مجله به دستور این یا آن مقام رسمی تعطیل نمی‌شوند، اموال عمومی به صورت اموالی به ارث رسیده از والدینی خسیس، حیف ومیل نمی‌شود. برای نمونه، با همه‌ی پرونده‌هایی كه برای مصدق و نزدیكان وفادارش ساختند و با همه‌ی دروغ و افتراهایی كه بر او و همراهان‌اش بستند، هنوز كه هنوز است هیچ یك از معاندان او نتوانست مصدق و یا یاران وفادار او، برای مثال فاطمی، صدیقی، شایگان و… را به كوچك‌ترین فساد مالی متهم كنند و این برای جامعه‌ای كه باج‌خواری و باج‌طلبی قدرتمندان به صورت فرهنگ‌واره‌ی آن در آمده است، دست‌آورد كمی نبود.

باری برگردیم به بحث خودمان. هر جا كه بین حزب زحمتكشان و توده‌ای‌ها درگیری‌های خیابانی پیش می‌آید، به گمان كاظمی، گناهش به گردن مصدق است و جالب است كه در ضمن اشاره می‌كند به تظاهرات 23 تیر 1330 ولی برایش «تاریخچه»ی دیگری می‌تراشد. حزب توده كه به قول آقای كاظمی در به خاك‌وخون كشیدن اعتصابات كارگری سال 1325 همدست قوام بود اكنون، برای «یادبود» كارگران اعتصابی راه‌پیمایی برگزار می‌كند و «جمعیت ملی مبارزه با شركت استعماری نفت» هم مجری آن است كه با «یورش اوباشان جبهه‌ی ملی» روبرو شد (238) و در حاشیه می‌افزاید كه «روز راه‌پیمایی همزمان با ورود هریمن نماینده‌ی رییس‌جمهور امریكا به ایران بود». اگرچه به طعنه می‌پذیرد كه مصدق دستور تیراندازی نداده بود ولی «نیروهای وابسته به جبهه‌ی ملی» دوشادوش مأموران دولتی عده‌ای را به خاك‌وخون كشیده بودند و «نخست‌وزیر این را می‌دانست». مصدق، «‌برای سلب مسئولیت از خود، سرلشکر بقایی رییس شهربانی كل كشور را از كار بركنار و روانه‌ی دادگاه نظامی كرد ولی «دادگاه» او را تبرئه كرد» (239).

آن‌چه كه كاظمی به خواننده نمی‌گوید این است كه شاه از یك طرف از سوی انگلیسی‌ها برای مقابله‌ی جدی‌تر با مصدق در فشار بود و از سوی دیگر، واهمه داشت كه اگر در مبارزه با مصدق به پیروزی نرسد، بعید نیست كه هم‌چون پدرش، به‌وسیله‌ی قدرت‌های خارجی بركنار شود. به همین دلیل نیز بود كه علاوه بر خرابكاری‌های مكرر در كار دولت،‌ هر دو روز در میان از مصدق «بیعت» می‌طلبید. كاظمی كه عزمش را برای ناسزاگویی به مصدق جزم كرده است درك نمی‌كند كه وضعیت مالیخولیایی شاه و خرابكاری هرروزه‌ی مدافعان نظام عهد دقیانوسی حاكم بر ایران، یكی از عمده‌ترین موانع دست‌وپاگیر حكومت مصدق بود كه او را از انجام وظایف روزمره‌ی خویش بازمی‌داشت. از همین رو، همه‌ی كوشش مصدق صرف این شده بود تا بلكه بتواند با تخفیف این خرابكاری‌های مداوم به كار اصلی خویش بپردازد. به همین منظور یك بار مصدق بر پشت قرآنی مطلبی در باورش به حكومت مشروطه نوشت و برای شاه فرستاد. به‌علاوه برای تخفیف خرابكاری‌های دربار در كار نفت، نه‌فقط زاهدی وزیر كشور شد، و وزیرجنگ نیز از سوی شاه تعیین می‌شد بلكه مصدق از شاه خواست كه برای اطمینان خاطر خود، رییس شهربانی كل كشور را خود انتخاب نماید. شاه نیز سرلشگر بقایی را انتخاب كرد. اما، جریان واقعه در روز ورود هریمن به تهران، این بود كه حزب توده براساس تحلیل‌های بی‌پایه‌اش زمانی مصدق را وابسته به انگلستان و اكنون، كه كفگیر آن استدلال با خلع‌ید به ته دیگ رسیده بود، وابسته به «امریكا» می‌دانست. حالا كه هریمن، نماینده‌ی دولت امریكا برای میانجی‌گری درباره‌ی نفت به تهران می‌آمد، حزب توده براساس همان تحلیل‌های آبكی خویش، برعلیه ورود هریمن به ایران اعلان راه‌پیمایی كرد. برخلاف ادعای كاظمی، این راه‌پیمایی ربطی به اعتصاب سال 1325 نداشت. بعید نیست كه علاوه بر حزب توده، عناصری از نیروهای وابسته به دربار نیز در سازمان‌دهی این راه‌پیمایی شركت داشتند. در شرایط بحرانی آن زمان، دولت مصدق آن تظاهرات را غیرقانونی اعلام كرد ولی حزب توده و دیگران به تصمیم دولت اعتنایی نكردند. مصدق به نیروهای انتظامی دستور جلوگیری از تظاهرات داد ولی مشخصاً آنها را از كاربرد سلاح گرم برعلیه تظاهركنندگان منع نمود. سرلشگر بقایی، اما بدون اطلاع و اجازه‌ی مصدق دستور شلیك داد و به همین دلیل هم بود كه او را به‌عنوان مسئول انتظامات شهر تهران محاكمه كردند و زاهدی نیز به‌عنوان مسئول مستقم او – وزیر كشور – ازكار بركنار شد. این كه آیا از میانجی‌گری امریكایی‌ها مسئله‌ای حل می‌شد یا خیر، روشن نیست ولی، این كه نویسنده تاریخ معاصر ما را آن‌چنان پردازش می‌كند تا دو تا فحش اضافی به مصدق بدهد نه شایسته‌ی نگرش چپ است و نه سزاوار مصدق و نه اصولا زیبنده‌ی تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نگاری مدرن.

نویسنده درباره‌ی انتخابات مجلس هفدهم هم راست نمی‌گوید. به عبارت دیگر، چون در ابتدای امر، تضاد و تناقض بین حكومت مصدق و دربار را حل كرده است، در نتیجه، نمی‌خواهد در نظر بگیرد كه اكثر قدرت‌های محلی و سران ارتش و ژاندارمری كه هم‌چنان از شاه دستور می‌گرفتند با حكومت مصدق مخالف بودند و با تقلب در انتخابات می‌كوشیدند تا نتیجه‌ی انتخابات را به نفع خویش و دربار تغییر بدهند. این كه وكلای حزب توده انتخاب نشده بودند نه ناشی از تقلب در انتخابات از جانب مصدق، بلكه به‌واقع نشانه‌ی آن بود كه برخلاف ادعاهایی كه داشتند و به‌خصوص قدرت‌های امپریالیستی نیز به این توهمات دامن می‌زدند این حزب به‌خصوص به‌خاطر موضع گیری سیاسی اسف‌باری كه در برابر مصدق داشت، در میان مردم عادی طرفدار نداشت. كاظمی به انتخابات مهاباد اشاره می‌كند كه با دخالت شاه امام جمعه‌ی تهران از آن شهر وكیل شد. ولی نمونه‌ها از این بسیار بیشتر است. نویسنده یا نمی‌داند و یا عمداً به آن اشاره نمی‌كند تا «متقلب بودن» مصدق و جبهه‌ی ملی را نشان بدهد. عبدالرحمن فرامرزی كه سنی‌مذهب بود وكیل ورامین شد كه عمدتاً شیعه بودند. میر اشرافی نیز كه از اصفهان وكیل نشد، به صورت وكیل شهر دیگری روانه‌ی مجلس شد. و این مداخلات و بسیار مداخلات دیگر به مصدق ربطی نداشت. البته كاظمی به‌درستی اكنون شكوه می‌كندكه «زمین‌داران به آزادی رعایای خود را به پای صندوق‌های رأی می‌آوردند» (244) ولی این‌جا هم به یادش نیست كه كمی پیش‌تر مصدق را دقیقاً به خاطر این كه برعلیه این شیوه‌ی خاص تقلب انتخاباتی در جوامعی چون ایران «راه‌حل موقت» پیشنهاد كرده بود، چوب زده بود! این كه مسائلی این چنین انشاالله در یك «حكومت شورایی» حل خواهند شد، یك نكته است واین كه به‌عنوان یك سیاست‌مدار درگیر مسائل روزانه باید در كوتاه‌مدت هم برای تخفیف این مشكل كوشید، یك مسئله‌ی دیگر. قضیه به گمان من این است كه كاظمی برای این كه «ویروس» رفرمیسم به اوسرایت نكند، مدافع شرمسار آنارشیسم می‌شود كه آن هم مسئله‌ای نیست، حق مسلم اوست كه مدافع هر دیدگاهی باشد. مسئله اما از آنجا مشکل‌آفرین می‌شود كه می‌كوشد آنارشیسم منحط خود را ماركسیسم جا بزند. به‌علاوه از این نكته‌ی بدیهی غافل می‌ماند كه با همه‌ی ادعاها، بر طبل همه یا هیچ می‌كوبد. همیشه نیز این گونه بوده است كه «سوپرانقلابی‌هایی» كه مدافع «همه»اند در نظر نمی‌گیرند انگار كه بدیل آن همه‌ای كه به دست نمی‌آورند، هیچ است. و به همین خاطر است كه در این شیوه‌ی نگریستن، تحریف تاریخ فضیلت می‌یابد و به صورت قاعده در می‌آید تا دستاورد هیچ در میان انبوهی از تاریخ‌پردازی‌ها كتمان شود.

باری، از شیوه‌ی استدلال كاظمی این چنین بر می‌آید كه او «جبهه‌ی ملی» را عملاً به صورت یك حزب می‌بیند كه رهبری و مسئولیتش با مصدق بود و به همین خاطر است كه گناه هر آن‌چه را كه عملاً از سوی هر جریان و گروهی در جبهه‌ی ملی انجام می‌گیرد به حسابی كه برای مصدق گشوده است واریز می‌كند و نمی‌داند كه به‌خصوص پس از جریانات سی تیر، بخش عمده‌ای از كسانی كه به نام جبهه‌ی ملی به مقامی رسیده بودند نه‌فقط رهبری مخالفان دولت مصدق را در دست داشتند بلكه بدون پرده‌پوشی با زاهدی و دیگر توطئه‌پردازان در ارتباط بودند. دكتر بقایی حتی به شركت در قتل افشارطوس رییس شهربانی مصدق نیز متهم شده بود. اگر نویسنده دلایل كنارگیری امیراعلایی را از وزارت كشور وارسی کند، برایش روشن می‌شود كه علاوه بر سفارتخانه‌های خارجی و دربار، بقایی وحائری‌زاده و مكی نیز با انتخابات آزاد و بدون مداخله موافقت نداشتند. برخلاف تهمتی كه كاظمی نثار مصدق می‌كند، نمی‌تواند در منابع موجود ندیده باشد كه وقتی در برابر شاه بر این اصرار می‌ورزد كه انتخابات باید آزاد باشد و شاه نگرانی‌اش را از انتخاب اعضای حزب توده با او در میان می‌گذارد، مصدق به پاسخ‌ برمی‌آید كه این حزب هم باید از آرای خود برخوردار گردد. «به فرض هم كه چند نماینده به مجلس بفرستد، آنها چه خطری می‌توانند برای دولت و كشور داشته باشند؟»[83] از طرف دیگر، كاظمی در نظر نمی‌گیرد كه برگزاری انتخابات مجلس هفدهم مصادف شد با جریانات دادگاه لاهه و مصدق از سویی دفاع از منافع ایران را شخصاً به‌عهده داشت و از سوی دیگر، با تقلب گسترده در انتخابات ایران از سوی دربار و نیروهای سنتی روبرو بود. به همین خاطر نیز بود كه مصدق قبل از افتتاح مجلس به هلند رفت تا در دادگاه بین‌المللی لاهه شركت نماید و بعد، به‌سرعت به ایران بازگشت تا مقدمات افتتاح مجلس را فراهم كند. ولی كاظمی به این مشكلات« كوچك» مصدق در آن دوره كاری ندارد. هدف ارایه كارنامه‌ی مصدق است در پرتو جنبش كارگری! كاظمی ادعا می‌كند كه با وجود تقلب در انتخابات، مصدق «هیچ اقدام جدی برای انتخابات مجدد در مناطقی كه تقلب رخ داده بود، انجام نداد». و تعجب‌برانگیز این كه به مصداق معروف كه دروغ‌گو كم‌حافظه نیز می‌شود، كاظمی به یاد ندارد كه در سرتاسر این نوشته مصدق و جبهه‌ی ملی را به «‌تقلب» در انتخابات متهم كرده بود ولی اكنون بدون این كه سخنش كوچك‌تری ابهامی داشته باشد می‌نویسد،‌ «دو سوم از نمایندگان انتخاب شده بودند و روشن شد كه جبهه‌ی ملی در مجلس اكثریت ندارد» (246). آیا وقت آن نرسیده كه كاظمی سردرگمی و گیجی خود را به حساب دیگران واریر نكند؟ آخر این چگونه «تقلب كردنی» است از سوی مصدق، كه اگرچه موفق هم شده بود ولی هم‌چنان وكلای دیگری انتخاب شده بودند؟ چون اگر جز این بوده باشد پس چگونه است كه نیروی «متقلب» در انتخابات در آن اكثریت ندارد؟ كاظمی مصدق را متهم می‌كند كه همین كه روشن شد كه جبهه‌ی ملی در مجلس اكثریت ندارد مصدق «انتخابات را موقوف كرد» (246) كه راست نمی‌گوید.

كاظمی یا نمی‌داند و یا تجاهل می‌كند كه علت درخواست مصدق برای تصدی پست وزارت دفاع این بود تا از خرابكاری‌های ارتش و قوای انتظامی درامور روزمره‌ی مملكت جلوگیری كرده باشد. هرچه كه ادعاهای بچه‌گانه‌ی كاظمی باشد، نمی‌شد هم با امپریالیسم انگلیس كه ازسوی امپریالیسم امریكا حمایت می‌شد در همه‌ی عرصه‌ها جنگید و هم با مرتجعینی كه عمدتاً به‌خاطر منافع شخصی با دولت مصدق مخالفت می‌كردند در عرصه‌های داخلی درافتاد. این هم واقعیت دارد كه شاه، به‌عنوان نمود خودكامگی در ایران با این تحولات میانه نداشت. یعنی او هم نمی‌خواست تنها سلطانی مشروطه‌طلب باشد. این كه كاظمی ادعا می‌كند كه مصدق پس از مذاكره با شاه «مجبور» به استعفا شد،‌ راست نیست. كاظمی هرجا كه قافیه‌اش تنگ می‌شود از خودش تاریخ‌سازی می‌كند. بر مبنای یك توافق شفاهی بین شاه و مصدق كه اگر تا فلان ساعت از دربار خبری نرسد مصدق استعفا خواهد داد، وقتی شاه با وزیر دفاع بودن مصدق موافق نباشد، از دیدگاه مصدق، ضرورتی برای نخست‌وزیر ماندن او هم نیست و به همین خاطر است كه در متن استعفانامه كه كاظمی نقل می‌كند مصدق به شاه به‌طعنه می‌نویسد كه «‌دولت آینده را كسی تشكیل دهد كه كاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا كند» و استعفا می‌دهد. با همه‌ی داستان‌هایی كه كاظمی بافته است، شاه مغرور از بركناری مصدق، فرمان نخست‌وزیری را به نام قوام صادر كرد. و بعد جریانات سی تیر پیش آمد.

درباره‌ی جریانات سی تیر هم، كاظمی داستان‌نویسی را بر تاریخ‌نگاری ترجیح داده است.

ابتدا فهرست‌وار به داستان‌پردازی‌ها كاظمی بپردازم.

می‌گوید كه قوام آخرین حربه‌ی شاه برای «حفظ پادشاهی متزلزل‌اش» بود (251). اگر چه من هم مثل كاظمی دلم می‌خواست كه پادشاهی در ایران متزلزل باشد ولی برخلاف ادعایی كه می‌كند، پادشاهی در ایران آن روز «متزلزل» نبود. این تفسیر خود شاه از قضایا بود كه خودكامه نبودن را با به‌خطر افتادن پادشاهی مخلوط می‌كرد تا به خودكامگی خود ادامه بدهد و جالب است كه «‌محقق چپ‌اندیش» ما هم با این همه كبكبه و دبدبه، همان برداشت شاهانه را تكرار می‌كند.

بعد، به‌طعنه از «اشتباه» دیگر مصدق سخن می‌گوید و «آن چیزی به جز پدیدار گشتن شرایط برای خیزش جنبش مردمی و شركت وسیع توده‌های زحمتكش در به دست گرفتن سرنوشت سیاسی‌شان نبود» (252). البته با داستان‌پردازی‌هایی كه كرده است به‌ناگهان درست مثل فیلم‌های تلویزیونی، «با پخش خبر استعفای دكتر مصدق و انتصاب قوام اعتراضات مردم در سرتاسر ایران بالا گرفت» و بعد «از تاریخ 27 تیر به بعد اعتراضات مردم به‌طور چشمگیری فزونی گرفت». «در روز 29 تیر شهر تهران نیز به حال تعطیل درآمد» (253). كاظمی به همه‌ی این بالاگرفتن‌ها اشاره می‌كند ولی با داستان‌پردازی‌هایی كه كرده است به این نكته كار ندارد كه همه‌ی این بالاگرفتن‌ها و اعتراضات در حمایت از مصدق و نهضتی بود كه او نماد آن بود. البته من‌هم مثل كاظمی در كتاب‌ها خوانده‌ام كه «‌پرولتاریا وطن ندارد» و این را نیز می‌دانم كه ملی‌گرایی با ادراكات بدوی از ماركسیسم جور درنمی‌آید ولی در آن روزها، آن چه آحاد مختلف مردم را به خیابان‌ها كشانده بود نه منافع طبقاتی ویژه بلكه دقیقاً منافع ملی بود كه با نفت و مبارزه‌ی مصدق با انگلیس پیوند خورده بود. نویسنده از دو حال خارج نیست. یا با برداشتی بدوی از ماركسیسم، اصولاً وجود چیزی به نام منافع ملی را در عصر امپریالیسم به رسمیت نمی‌شناسد و انكار می‌كند. و یا از آن بدتر، با دیدگاهی رمانتیك و احساساتی از ابعاد و اشكال متفاوت و گوناگون مبارزه‌ی طبقاتی به عصر و زمانه‌ی امپریالیسم آگاه نیست به همین خاطر است كه در ارزیابی از مصدق این زبان احساساتی ولی الكن را به‌كار می‌گیرد تا به‌راستی به جای تاریخ‌نگاری، تاریخ معاصر ایران را به شیوه‌ای كه با ادراكاتش از استالینیسم كه بر آن‌ها عبای بی‌قواره‌ی ماركسیستی پوشانده است،‌ پردازش نماید.

در این تاریخ‌پردازی، از ناراست‌گویی و تحریف تاریخ نیز غفلت نمی‌كند. برای مثال، وقتی می‌نویسد «نمایندگان جبهه‌ی ملی» به دیدن شاه رفتند (255) منظورش همان كسانی هستند كه به‌واقع از مدت‌ها پیش به حكومت مصدق پشت كرده بودند. كاظمی، بقایی و اعوان و انصارش را هم‌چنان منصوب به جبهه‌ی ملی می‌داند همانطور كه كاشانی و فداییان اسلام را و حداقل در این مقطعی كه این‌چنین می‌كند، حرفش نادرست است.

كاظمی كم شعار نمی‌دهد و بعضی از شعارهایش هم اتفاقا خیلی«جذاب» اند. برای مثال، «جبهه‌ی ملی از ورود صف مستقل طبقه‌ی كارگر و سایر زحمتكشان ایران به صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی هراسناك بود» (257). در جای دیگر می‌گوید «در تهران نشانه‌های یك دگرگونی اجتماعی دوران‌ساز به‌خوبی نمایان بود… قیام مردمی داشت به مرحله‌ی یك انقلاب تمام‌عیار می‌رسید» (258)

این‌ها و بسیاری ادعاهای توخالی دیگر تنها زاییده‌ی خیال نویسنده است. به‌غیر از حزب توده و چند حزب و دسته‌ی دیگر- كه به‌درستی به گفته‌ی كاظمی به فكر مردم و زحمتكشان نبودند- «كارگران و زحمتكشان» ایران حداقل سازمان‌دهی را هم نداشتند. این كه در نبود حداقل سازمان‌دهی، می‌توان انقلاب دوران‌ساز كرد ادعای بی‌پایه‌ای است كه به‌زحمت می‌توان جدی گرفت.

به‌علاوه،‌ آیا نویسنده منظور و معنای «صف مستقل» را می‌داند یا این كه فقط دارد لفاظی می‌كند و شعار می‌دهد؟ شعار تظاهرات 30 تیر، «یا مرگ یا مصدق» بود و «با خون خود نوشتیم، یا مرگ یا مصدق». اگرچه باافتخار از یكی از نزدیكان مصدق نقل می‌كند كه «حركت مردم در 30 تیر خودجوش بود» (256) [كه این چنین بود] و از آن بهره می‌جوید تا نقش شماری از مدعیان را رد كند ولی درك نمی‌كند كه قبل از هرچیز، همین خودجوش بودن، به‌واقع نافی ادعاهای دهن‌پركن و فوق احساساتی او درباره‌ی صف مستقل و دموكراسی كارگری و خیلی چیزهای دیگر هم هست. «قیام خودجوش» در هر شرایط تاریخی و جغرافیایی چیزی غیر از شلیک در یك «گاودانی» نیست كه خشك‌وتر را باهم می‌سوزاند و در اغلب موارد اگر نگویم همیشه، با گذشته‌ی خویش درگیر است نه این كه برای آینده‌ی خود برنامه‌ای داشته باشد. به عبارت دیگر، عمده‌ترین دست‌آورد یك قیام خودجوش، تازه وقتی كه توفیق می‌یابد،‌ تخریب است نه سازندگی و اگر هم نمونه می‌خواهید كه به نمونه‌ی دست‌به‌نقدترش یعنی، بهمن 1357 بنگرید. البته ادعاهای نویسنده به‌كنار، ولی خودش هم می‌داند كه «یكی از شعارهای اصلی راه‌پیمایی [پس از بركناری قوام] اتحاد همه‌ی نیروهای ضد استعمار و مبارزه برعلیه شاه و دربار به‌عنوان كانون اصلی توطئه‌ها بود» (259). با این حساب، درك نویسنده از «صف مستقل» هم روشن شد! با این همه، بر گزارشی از رادیو لندن تكیه می‌كند كه مردم عكس‌های شاه را پاره كردند و تظاهرات را «جمهوری‌خواهانه» خوانده بود (259). گیرم كه همه‌ی این‌ها درست باشد، این چه ربطی به صف مستقل طبقه‌ی كارگر دارد؟ از همه‌ی این نمونه‌ها كه بگذریم، نویسنده نمی‌داند كه با اسناد و مداركی كه رو شده است تردیدی نیست كه حداقل بخشی از آن حركات سوپرانقلابی، هم منشاء مشكوكی داشته و هم به منظورهای دیگری بوده است. سیاست‌پردازان امپریالیستی برای تشدید تناقضات درونی و راضی كردن شمار هرچه بیشتری از ایرانیان برای مشاركت فعال‌تر در توطئه‌ای كه برعلیه دكتر مصدق در جریان بود، حركات سوپرانقلابی سازمان‌دهی می‌كردند. آقای كاظمی، 50 سال بعد با وجود همه‌ی شواهدی كه رو شده است [برای نمونه بنگرید به سند سازمان سیا در اینترنت – گزارش ویلبر] تاریخچه‌ی انقلاب تمام عیار برای ایران تدوین می‌كند تا بتواند دو تا فحش اضافی به مصدق بدهد. و نمی‌داند ، كه به نفع مگسان است كه در عرصه‌ی سیمرغ جولان ندهند!

نویسنده از هركس و هرجایی كه جمله‌ای و عبارتی برعلیه مصدق یافته باشد، به‌عنوان وحی منزل از آن بهره جسته است بدون این كه حداقل تصویری كلی از اوضاع ایران به دست داده باشد و بدون آن كه این ادعاهای مكرر را با توجه به اسناد و شواهد زمان سنجیده باشد.

به‌عنوان مثال، وقتی به تعهد مصدق مبنی بر این كه اگر در ایران جریان جمهوری‌خواهی پا بگیرد، ریاست‌جمهوری را قبول نخواهد كرد، اشاره می‌كند بلافاصله به دنبالش گره می‌زند كه «جبهه‌ی ملی وحشت‌زده از جنبش مستقل و خودگردان توده‌های زحمتكش به تكاپو افتاده بود»(260). آن‌چه كه روشن نمی‌شود، سند و نشانه‌ی این جنبش مستقل و خودگردان است.

نویسنده یا نمی‌داند و یا ترجیح می‌دهد كه نداند علاوه بر دربار، نیروهای مذهبی سنتی نیز با حكومت مصدق مبارزه می‌كردند. شاه برخلاف قانون اساسی، وزیر جنگ را تعیین می‌كرد. نظامیان و نیروهای انتظامی بسی بیشتر از آن‌چه خود را به دولت پاسخ‌گو بدانند، به صورت وسیله‌ای برای اعمال نقطه‌نظرهای شاه درآمده بودند. مجلس، نه فقط یك‌دست نبود بلكه، به‌طور روزافزونی در كارهای مصدق خرابكاری می‌كرد. از سوی دیگر، مملكتی كه غیر از نفت چیز دیگری ندارد، از ابتدای حكومت مصدق از درآمد نفت محروم شده بود و دولت چاره‌ای نداشت غیر از این كه بودجه‌ی یك‌دوازدهم بنویسد. امریكا و دیگر كشورهای سرمایه‌داری حاضر نبودند به هیچ قیمتی به دولت مصدق وام بدهند. شوروی نیز، از آن‌جایی كه براساس تحلیل من‌درآوردی خود مصدق را «‌وابسته به امریكا» می‌دانست، حتی حاضر نبود بخشی از مطالبات ایران را كارسازی کند. علاوه بر سومكا و حزب زحمتكشان، حزب توده هم با همه‌ی كبكبه و دبدبه اش لحظه‌ای از بحران‌افزایی برای مصدق غفلت نمی‌كند. در این وضعیت،‌ كاظمی در هر فرصتی كه پیدا می‌كند به مصدق ایراد می‌گیرد كه چرا او می‌كوشید درگیری‌های داخلی را اندكی تخفیف بدهد و یا از گسترش آن جلوگیری نماید. همان جریان تعهد مصدق بر قرآن كه با الفاظی كودكانه از سوی كاظمی به صورت یك «‌توطئه»ی عظیم مطرح می‌شود گذشته از باور مصدق به سلطنت مشروطه، نشانه‌ی كوششی بود برای تخفیف بهانه‌جویی‌های شاه و دربار. اما تقاضای مصدق برای به دست گرفتن وزارت جنگ، آن‌هم دقیقا در همین راستا قابل بررسی است. از سویی مصدق می‌خواست وزیر جنگ، برخلاف قانون اساسی، از سوی شاه منصوب نشود و درعین حال،‌ برای این كه بهانه به دست شاه نداده باشد، پیشنهاد كرد كه خودش وزارت جنگ را به‌عهده خواهد داشت. بعلاوه، از سویی به‌خاطر بی‌اطلاعی خودش از وضعیت آن وزارت خانه و از سوی دیگر، برای اطمینان خاطر بیشتر شاه، از او خواست كه سه نفر از سران سپاه مورد اعتماد خود را تعیین نماید كه به‌عنوان مشاوران مصدق باشند. نویسنده كه نه از تركیب اجتماعی نیروها در ایران خبری دارد و نه از وضعیت ارتش و نیروهای انتظامی و نه از ابعاد توطئه‌ای كه برعلیه حكومت مصدق در جریان بود، با زشت‌زبانی می‌نویسد «در واقع زمانی كه به خاطر قیام سی تیر جنبش ضد سلطنتی مردم به اوج خود رسیده بود رهبر ملی‌گرای «‌مردم سالار» به جای مجازات شاه و تیمسارهایش به آن‌ها مسئولیت بیش تر و پاداش زیادتر می‌داد» (262).

به‌واقع در برابر ادعای سخیفانه‌ای از این قماش چگونه می‌توان عكس‌العمل نشان داد؟

مشكل كاظمی تنها ادراك پرت و منحط او از ماركسیسم نیست بلكه تاریخ معاصر ایران را نیز به همین گونه می‌شناسد. بدون آن‌كه در آن‌چه می‌نویسد اندكی اندیشیده باشد، ادعا می‌كند كه «جناحی از جبهه‌ی ملی به رهبری مظفر بقایی و آیت‌الله كاشانی مماشات و تزلزل جناح دیگر به رهبری مصدق را با جنبش توده‌ای مردم كه فوق العاده رادیكالیزه شده بود مناسب وضعیت آن دوره نمی‌دانستند و پس از چند ماهی آشكارا به مخالفت با مصدق برخاستند» (263). پیش‌تر از كاظمی، حسن آیت نیز از همین دیدگاه به مصدق ایراد گرفته بود كه علت مخالفت كاشانی با مصدق به این خاطر بود كه مصدق از مجازات «دشمنان نهضت» شانه‌ خالی كرده بود! واقعاً كه استدلال حیرت‌انگیزی است. ولی این پرسش ساده نه به ذهن آیت رسید و نه به ذهن كاظمی خطور می‌كند كه این حضرات اگر به‌واقع دردشان این بود پس چرا به صورت عمال بی‌جیره و مواجب همان «دشمنان نهضت» در آمده بودند؟ آیا زاهدی «دشمن نهضت» بود یا نبود؟ پس چرا آن همه مورد حمایت كاشانی قرار گرفت تا كودتای امریكایی – انگلیسی 28 مرداد را رهبری کند؟ اگر بقایی، دردش عدم مجازات «دشمنان نهضت»‌ از سوی مصدق بود پس چرا به همراه دشمنان نهضت در ربودن و سرانجام قتل خائنانه‌ی رییس شهربانی كشور كه حاضر به وطن‌فروشی نبود، مشاركت مستقیم و فعال كرد؟

مخالفت كاشانی و مكی و بقایی با مصدق اگرچه ریشه‌های متفاوتی داشت ولی به مماشات مصدق با دربار ونظامیان درباری بی‌ربط بود. كوشش كاظمی برای اعاده حیثیت برای عناصری كه در حادترین بُرهه از تاریخ معاصر ایران، با تنگ‌نظری و منفعت‌طلبی شخصی به نهضت ضد استعماری ایران خیانت كردند، كوشش عبثی است كه زیبنده‌ی كسی نیست كه ادعای چپ‌اندیشی دارد.

بااین‌همه، كاظمی درباره‌ی سركوب حزب توده به‌وسیله‌ی مصدق داستان‌بافی‌های زیادی دارد كه حتی با ارزیابی كسانی چون عمویی كه همه‌ی عمر خویش به مواضع حزب توده پای‌بند بود و هنوز هم‌ از آن دفاع می‌كنند نیز جور در نمی‌آید. عمویی در خاطرات خویش در اشاره به این دوره و آن‌چه كه به‌وسیله‌ی كاظمی نشانه‌های انكارناپذیر عدم باور مصدق به آزادی و دموكراسی است می‌نویسد كه «حاكمیت سیاسی كشور یك‌دست نبود و عوامل دربار و ارتجاع سنتی در كلیه‌ی اركان حكومتی از نفوذ بسیاری برخوردار بودند و در نتیجه، سازمان‌های حزب و ارگان‌های وابسته‌اش زیر فشار و ضربات دائم قرار داشتند».[84] آقای كاظمی، كه به یك بررسی عمده‌فروشانه از تاریخ ایران در این دوره دست می‌زند، همه‌ی اینها را به حساب مصدق و عدم‌باورش به آزادی واریز می‌كند. آن چه كه دراین كتاب و كتاب‌های مشابه نیست[85] این كه اگر مصدق آن‌چنان جانوری بود كه این حضرات ادعا می‌كنند، پس چرا با این همه تهمت و افترایی كه بر او بستند نه روزنامه‌ای را بست و نه روزنامه‌نگاری را به زندان افكند. مخالفان او هم در تمام مدتی كه مصدق برسر كار بود، عملاً هر آن‌چه كه خواستند گفتند و نوشتند و باز این مصدق بود كه در میان این همه توطئه و پشت‌هم‌اندازی مدافعان قلابی منافع مردم و دموكراسی در ایران، می‌گفت‌ «دولت نه می‌توانست این آزادی را از مردم سلب كند چون در سایه‌ی این آزادی بود كه مملكت به آزادی و استقلال رسید و نه می‌توانست یك عده‌ی نامعلوم را از این اصول محروم نماید».[86] كاظمی یا از این موارد و بسیاری موارد مشابه دیگر بی‌خبر است و یا از آن بدتر، برای درست درآمدن تصویر مغشوشی كه به دست می‌دهد، آنها را نادیده می‌گیرد. واقعیت هرچه باشد، سهل‌انگاری و مسئولیت‌گریزی كاظمی دست‌نخورده باقی می‌ماند.

اگر چه این‌جا و آن‌جای این كتاب خواننده با نمونه‌های از خرابكاری‌هایی كه برسر راه اداره‌ی امور در ایران می‌شد باخبر می‌شود ولی اشتباه خواهد بود اگر گمان كنیم كه همه‌ی این خرابكاری‌ها منشاء خارجی داشت و یا فقط به دربار وصل می‌شد. قشری‌اندیشی كاظمی باعث می‌شود كه او نمی‌تواند، برخلاف ادعاهای خسته‌كننده‌اش، تصویری منطبق بر واقعیت از صف‌بندی طبقاتی در ایران به دست بدهد. «ماركسیسم بدوی» و  كارگرزدگی نویسنده باعث می‌شود كه اگرچه باتكرار آزاردهنده‌ای از «صف مستقل» و «دموكراسی مستقیم و واقعی» سخن می‌گوید ولی در هیچ موردی سندی از این صف مستقل به دست نمی‌دهد. برای نمونه، در هیچ‌یك از این موارد كه به ادعای سخیف نویسنده همه‌ی قدرت‌مندان را به وحشت انداخته بود – درواقع این خمیرمایه‌ی دیدگاه توطئه‌سالار كاظمی از مسائل ایران در این دوره است – خبری از اشغال كارخانه و كارگاه در میان نیست. هیچ‌گاه این «صف مستقلی» كه نویسنده این همه تكرار می‌كند، به سلب‌مالكیت از یك سرمایه‌دار و یا تاجر منجر نمی‌شود. پیش‌تر گفتم به احتمال زیاد نویسنده وقتی از «صف مستقل» سخن می‌گوید به‌واقع پی‌آمدهایش و یا شیوه‌های بروز این صف مستقل را نمی‌داند. برای خالی نبودن عریضه چیزی می‌گوید تا «تحلیلش» درباره‌ی ‌مصدق «چپ‌اندیشانه» جلوه نماید ولی این حداقل را درك نمی‌كند كه چپ بودن تنها به شعار و وعده‌های من‌درآوردی نیست.

نویسنده پس از این كه این همه با زشت‌زبانی و تاریخ‌پردازی درباره‌ی سركوب موهوم مصدق می‌نویسد می‌رسد به جریانات سی تیر 1331 بدون این كه خود را مسئول بداند و یا برای خواننده توضیح بدهد، به ناگهان خواب‌نما می‌شود كه «با پخش خبر استعفای دكتر مصدق و انتصاب قوام، اعتراضات مردم در سرتاسر ایران بالا گرفت»(253). عجب! اگر مصدق به شیوه‌ای كه كاظمی ادعا می‌كند كاری غیر از سركوب «نهضت كارگری» نمی‌كرد پس چرا در عكس‌العمل به بركناری او «اعتراضات» مردم بالا گرفت. مردم، به‌قول كاظمی، به چه معترض بودند؟ كارگران صنعت نفت در آبادان و یا در دیگر مناطق در اعتراضات گسترده‌ای كه به‌راه انداخته بودند،‌ چه می‌خواستند؟ آیا ادعای كاظمی به این معنا نیست كه طبقه‌ی كارگر ایران به این صورت به دفاع از «سركوبگر» خویش برخاسته است؟ و اگر «تحلیل» كاظمی راست باشد، كه نیست، این چنین طبقه‌ای با این مقدار عقب‌ماندگی ذهنی، نه فقط نمی‌تواند آزاد باشد بلكه لیاقت و صلاحیت ندارد آزاد باشد. این جا هم مشكل نه مشكل طبقه‌ی كارگر ایران بلكه وارونه دیدن نویسنده است. نویسنده اشاره می‌كند به «بیماری» مصدق و بعد، بر دوش ادعایی از شاپور بختیار سوار می‌شود تا حتی در مقوله‌ای كاملاً شخصی هم مصدق را به دروغ‌گویی درباره‌ی سلامت خویش متهم كرده باشد. پیش‌تر گفتم مسئله‌ی اصلی كاظمی این است كه اگر تاریخ‌نویس باشد، تاریخ‌نویسی به‌تمام معنی معتقد به تاریخ‌نگاری استالینیستی است كه گمان می‌كند هدف وسیله را توجیه می‌كند و به همین خاطر است كه این همه رطب و یابس به‌هم می‌بافد تا به اصطلاح نشان داده باشد كه آن كسی كه مورد انتقاد اوست، به‌طور مطلق هر چه بود ریاكاری بود و دروغ و تزویر. كاظمی نمی‌داند كه 16 سال پیش‌تر از آن تاریخ یعنی در 1315،‌ مصدق برای معالجه‌ی جسم بیمار خویش به اروپا سفر كرده بود و تا پایان عمر، هرگز آن‌گونه كه نویسنده ادعا می‌كند جسم سالمی نداشت. ادعای مضحك كاظمی ولی این است كه «بیماری ناگهانی یكی از شگردهای مصدق بود» (254). از مذاكره‌ی نمایندگان حزب توده و هم‌چنین نماینده‌ی بقایی با قوام خبر می‌دهد و این را نشانه‌ی «فرومایگی رهبران جبهه‌ی ملی» می‌داند (255) و باز به همان داستان خسته‌كننده‌اش بر می‌گردد كه رهبران جبهه‌ی ملی نگذاشتند كه «‌دموكراسی واقعی و مستقیم» مردم زحمتكش پابگیرد! پس از این كه دوسه صفحه درباره‌ی شور انقلابی و صف مستقل و انقلاب تمام‌عیار شعار می‌دهد به‌ناگهان انگار كه خواب‌نما شده باشد می‌نویسد كه در 31 تیر اطلاعیه‌ای منتشر شد و به دنبالش گره می‌زند كه «براثر دعوت نمایندگان جبهه‌ی ملی و آیت‌الله كاشانی از مردم به آرامش و این كه هرچه زودتر به خانه بروند، كم‌كم خیابان‌ها خلوت شد» (260). آیا كاظمی نباید به خواننده توضیح بدهد كه وقتی خیابان به توصیه‌ی مصدق و كاشانی خلوت می‌شود، برسر «صف مستقل» و «انقلاب تمام عیار» ادعایی او چه آمده است؟

ولی پرت‌وپلا گویی‌های كاظمی در این كتاب به‌راستی تمامی ندارد. برای نمونه ادعا می‌كند كه «برای توجیه اقدامات خود» مصدق در 3 مرداد 1331 اعلامیه‌ای صادر كرد و ازجمله نوشت كه «باید تصدیق فرمایید كه تمام اصلاحات اجتماعی بدون وجود قوای نظامی مقدور نیست» (260). و بعد اشاره می‌كند به گزارشی در باختر امروز كه از خرابی وضع راهنمایی در تهران گزارش داده بود و با ذهنیتی توطئه‌زده نتیجه می‌گیرد كه همان روزنامه چند روز پیش‌تر از نظم و ترتیب نوشته بود. چون تصمیمش را پیشاپیش گرفته است در نتیجه، اصلاً احتمال هم نمی‌دهد كه در  اوضاعی كه برایران در آن روزها حاكم بود نه‌تنها بعید نیست بلكه بسیار هم محتمل است كه اوضاع حتی در همان دوره‌ی كوتاه نامناسب و نامطلوب شده باشد. اما درباره‌ی نكته‌ی مصدق درباره‌ی قوای نظامی،‌ كاظمی برخلاف همه‌ی اسناد و مداركی كه وجود دارد بر این باور باطل است كه بین شاه و مصدق توافقی نانوشته و شاید هم نوشته برعلیه نهضت روبه‌رشد سوسیالیستی و «صف مستقل» كارگری وجود داشت و به همین خاطر نمی‌خواهد بپذیرد كه ارتش و نیروهای انتظامی در تمام آن مدت هرگز از توطئه و خرابكاری برعلیه حكومت مصدق دست برنداشتند. بعلاوه برخلاف نص صریح قانون اساسی، وزیر جنگ و مقامات بالای شهربانی و نیروهای انتظامی نیز مستقیماً از سوی شاه منصوب می‌شدند.[87] از آن گذشته، دلایل مشخص و معلوم دیگری نیز وجود داشت. به گفته‌ی مصدق، «در موضوع اداره‌ی امور ارتش نیز مدت‌ها رویه‌ی گذشته را پیروی كردم ولی رفته‌رفته تحریكات برضد دولت توسعه پیدا كرد». به‌علاوه، پس از شش ساعت مذاكره با شاه با همه‌ی شانه‌خالی‌كردن‌ها و بهانه‌تراشی‌های او، مقرر می‌شود كه انتخابات به‌طور آزاد و بدون مداخلات معمول انجام بگیرد ولی، مصدق ادامه می‌دهد، «در خلال انتخابات مشهود گردید كه بعضی از افسران در پاره‌ای از نقاط به اوامر دولت وقعی نمی‌گذارند و به‌وسایل مختلف در حق مشروع مردم دخالت می‌نمایند» و به همین دلیل نیز بود كه انتخابات ناتمام ماند چون مصدق باید برای دفاع به دادگاه لاهه می‌رفت. به گفته‌ی مصدق، «در ایام توقف در لاهه تحریكات برضد دولت به‌شدت جریان داشت» و خبر از افترایی می‌دهد كه مخالفان برای خرابكاری در فعالیت‌های مصدق در لاهه بر او بستند تا «به‌جهانیان نشان دهند كه مدافع دولت ایران آن كسی است كه در این قبیل توطئه‌ها شركت داشته است». با این همه، پس از مراجعت از لاهه، «این تحریكات به منتهای شدت خود رسید» و مسلم شد كه «بدون وسایل رییس دولت نمی‌تواند مسئول حفظ امنیت و انتظامات باشد».[88] كاظمی آن‌گونه اسناد را دست‌چین می‌كند تا به خواننده القا نماید كه انگار پس از تشكیل «‌صف مستقل» در 30 تیر بود كه مصدق در عكس‌العمل به «جنبش روبه‌رشد سوسیالیستی» و این «صف مستقل» خواستار این شد تا قوای نظامی را تاحدودی در كنترل دولت قرار بدهد. حالا بماند كه اگر با ذهنیتی رها از جزم‌اندیشی به اسناد و مداركی كه هست برای درك تاریخ ایران در این دوره مراجعه كند می‌بیند همان‌طور كه خود مصدق به‌درستی نوشت «‌عزل او» برای ترس از كمونیسم نبود و:

«‌ترس از كمونیسم بهانه برای عزل من و چپاول ملت بوده است كه چنین قراردادی تصویب شود و معادن نفت كماكان در ید شركت‌های خارجی درآید تا هرچه می‌خواهند ببرند و هر حسابی كه می‌خواهند درست كنند و طبق یك چنین حسابی 50% به‌دولت بپردازند».[89]

كاظمی ادعا می‌كند كه یك ماه و اندی پس از 30 تیر، اوباشان حزب سومكا و پان ایرانیست و زحمتكشان در خیابان‌ها ظاهر شده و به‌بهانه‌ی پشتیبانی از شاه به حزب توده حمله می‌كردند و ادامه می‌دهد «نیروهای انتظامی تحت فرماندهی مصدق در برابر تهاجم این اوباشان تماشاچی ماندند». كمی بعد اضافه می‌كند كه «همكاری نیروهای انتظامی با اراذل وابسته به جبهه‌ی ملی آن‌چنان آشكار بود كه تعداد زیادی از اوباشان شناخته‌شده‌ی ملی‌گرا سوار بر كامیون‌های ارتشی در خیابان‌ها رفت‌وآمد می‌كردند» (264). عیب كار كاظمی این است كه به‌راستی ذهنی رها از قشریت ندارد چون اگر داشت در همین داستانی كه خودش می‌بافد،‌ روایت را به این صورت بازسازی نمی‌كرد كه ز هر طرف كه شود كشته، به‌سود آقای كاظمی باشد؟ اگر نیروهای انتظامی نظاره‌گر نمی‌شدند كه مصدق به سركوب متوسل شده بود و حالا كه در برخورد به توطئه‌هایی كه عمدتاً از سوی دربار سازمان‌دهی می‌شد، نیروهای انتظامی كه اسماً تحت فرماندهی مصدق ولی به‌واقع در كنترل دربار بودند، نظاره‌گر این دست خرابكاری‌ها می‌شدند كه بازهم تقصیر مصدق بود. برای كاظمی حقیقت چه اهمیتی دارد؟ او می‌خواهد در «تحلیلی» كه می‌نویسد پدر ملی‌گراها و از همه مهم‌تر، مصدق را در بیاورد!

چون تصمیم گرفته است كه به مصدق در هیچ موردی اعتبار ندهد، می‌نویسد كه «به‌خاطر گستردگی اعتراضات» مردم بود كه مصدق منشی‌زاده را بازداشت كرد ولی چندی بعد با پادرمیانی شاه، منشی‌زاده كه رهبر سومكا بود، آزاد شد. و بلافاصله به دنبالش گره می‌زند كه با «این كه مصدق رسماً عهده‌دار پست وزارت جنگ (دفاع ملی) بود ولی كوششی جدی برای سروسامان دادن به اوضاع ارتش و نیروهای انتظامی نمی‌كرد» و سپس مصدق را «به پشتیبانی» از امیران ارتش كه در «قیام سی تیر مسئول قتل‌عام ده‌ها تن از مردم زحمتكش بودند» متهم می‌كند آن‌هم با تكیه بر گفته‌ای از مصدق در دادگاه نظامی كه اتفاقاً از آن چنین چیزی استنباط نمی‌شود. مصدق كه برخلاف كاظمی گرفتار قشریت نبود می‌خواست به جای مجازات «‌عاملین»، یعنی كسانی كه اجرای دستور كرده بودند «آمرین» شناخته و مجازات شوند. ولی شماری از نمایندگان مجلس در 50 سال پیش و كاظمی به زمانه‌ی ما، به مصدق ایراد می‌گیرند كه او از كسانی كه مسئول قتل‌ها بوده‌اند «پشتیبانی» كرده است. و می‌رسیم به زبان الكن و زشت كاظمی كه «پیشوای ملی‌گرایان هیچ یك از «آمر»ان جنایات سی تیر، یعنی شاه، قوام و افسران عالی‌رتبه‌ی ارتش را مجازات نكرد» و از آن بدتر، مصدق به درخواست نمایندگان «ملت» برای مجازات «عاملین» هم كوچك‌ترین اهمیتی قائل نشد.

كاظمی بالاخره رضایت می‌دهد تا به خرابكاری شماری از كسانی كه به نام جبهه‌ی ملی به مجلس رفته ولی اكنون در برابر دولت مصدق قد علم كرده بودند اشاره کند ولی در سندی كه ارایه می‌دهد دست می‌برد تا برای پنداربافی توطئه‌آمیز خود «سند» دست و پا كرده باشد. اشاره می‌كند به طرحی كه به قول خود كاظمی مورد حمایت «نمایندگان وابسته به دربار و انگلستان»‌ بود (273) و بعد می‌پردازد به پیام رادیویی مصدق در 16 دی ماه 1331 [تاریخ درست آن ولی 15 دی ماه است] و پاراگراف اول را نقل می‌كند و بعد ادامه می‌دهد كه «…دو سه تن از امضاكنندگان طرح دیروز كسانی هستند كه دست‌شان آلوده به خون بی‌گناهان سی تیر است… برای جبران حادثه‌ی دیروز و تعیین‌تكلیف نهایی، دولت ناگزیر است كه فردا از مجلس شورای ملی رأی اعتماد بخواهد تا مسئولیت حوادث آینده را ملت بشناسد» (274). به بیان كاظمی، «‌تهدیدات» مصدق كارگر افتاد و طرح جناح بقایی از دستور مجلس خارج شد ولی برای كاظمی براساس اعتراف خود مصدق، هم‌چنان این سؤال باقی است كه «چرا دكتر مصدق تا آن موقع كسانی را  «كه دست‌شان آلوده به خون بی‌گناهان سی تیر» بود، آزاد گذاشته بود» (274).

كاظمی كه برای درست درآمدن تصویرش در موارد مكرر به مخالفت بقایی و كاشانی با مصدق اشاره كرده بود و ازجمله با قیافه‌ای حق‌به‌جانب نوشت كه حتی این حضرات هم با امتناع مصدق در مجازات كسانی كه دست‌شان به خون مردم در سی تیر آلوده بود مخالف بودند ولی به‌ناگهان با این پیام روبرو می‌شود. چون مسئله‌اش پرتو افكندن بر گوشه‌های تاریك تاریخ نیست و چون بی‌تعارف، صداقت علمی ندارد و برایش هدف توجیه‌كننده‌ی هر وسیله‌ای‌ست كه به‌كار گرفته می‌شود، آن‌چه را كه مصدق در پیام آورده است سرودُم بریده نقل می‌كند تا هم حرف مصدق را تحریف كرده باشد و هم برای انتقادات مغرضانه‌ی بعدی‌اش به خیال خویش سند تهیه كرده باشد. آن‌چه كه مصدق در این پیام می‌گوید این است كه «دو سه تن از امضاكنندگان طرح دیروز كسانی هستند كه دست‌شان آلوده به خون بی‌گناهان سی تیر است. حال باید دانست چه علل و جهاتی باعث شده تا آن‌هایی‌كه مجازات مسببین فجایع سی تیر را به‌عجله از دولت مطالبه می‌كنند،‌ با آن عده امضای خود را ذیل یك ورقه گذاشته‌اند».[90] مصدق گستردگی یك توطئه را افشا می‌كند ولی كاظمی كه می‌خواهد كارنامه‌ی مصدق را ارایه نماید به‌واقع كارنامه‌ی بی‌صداقتی علمی خویش را ارایه می‌دهد و یك بار دیگر روشن می‌شود آنچه كه برای او مهم نیست به‌دست دادن تصویری است منطبق بر واقعیت. كاظمی خود را به آب و آتش می‌زند تا برای جوردرآمدن ذهنیت بدوی و كارگرزده‌ی خویش كه به خطا آن را «چپ‌اندیشی» می‌پندارد با وقایع ایران در این سال‌های بحرانی، «سند و مدرك» جمع كرده باشد.

می‌رسیم به توطئه‌ی 9 اسفند و بررسی كاظمی از آن جریانات که آدم را بی‌اختیار به یاد برنامه‌های «جانی دالر» می‌اندازد كه در گذشته‌های دور از رادیو تهران پخش می‌شد. خود كاظمی هم قبول دارد كه دربار مركز توطئه برعلیه حكومت مصدق بود و البته به مصدق ایراد می‌گیرد كه چرا با علم به این‌كه از این مسئله خبر داشت، دست به اقدام برعلیه دربار نزد. هر آن كس كه بخواهد می‌تواند در نوشته‌های مصدق پاسخ این پرسش را پیدا كند ولی داستان به روایت كاظمی یك بعد تازه و دراماتیك پیدا می‌كند. خلاصه‌ی قضیه این است كه «پادشاه و نخست‌وزیر برای گمراه كردن افكار عمومی، نقشه‌ای سری كشیدند». ولی در میانه‌ی راه، شاه به مصدق «نارو» زد یعنی، شاه و دربار «ماهرانه نقشه‌ی دیگری را به اجرا گذاشتند». «عاملان و كارگزاران استعمار بین‌المللی» كه تاكنون در بررسی كاظمی حضور نداشتند، یك‌مرتبه پیدایشان می‌شود و برای بسیج نیروها، سفر «شاه را دو روز به عقب انداختند تا با یك برنامه‌ی حساب شده، نقشه‌ی مشترك مصدق و شاه را نقش‌برآب كنند» (289). كاظمی اگرچه از نقشه‌ی سری مصدق و شاه سخن می‌گوید ولی چون این داستان را بدون توجه به‌واقعیت‌های جامعه‌ی ایران بافته است، معلوم نیست كه نقشه كشیدند كه چه بشود؟ به‌گفته‌ی خودش، دربار برعلیه مصدق مشغول توطئه است. پس چگونه می‌شود كه همین دربار و همان مصدق به این چنین توافقی دست می‌یابند كه برای نیرویی دیگر [احتمالاً همان «صف مستقل» كذایی!] «نقشه‌ی سری» بكشند؟ و بعد، انگار كه دارد برای فیلم‌سازان ‌هالیوود فیلم هیجان‌انگیز می‌سازد. شاه در میانه‌ی راه به یادش می‌آید كه خودش درگیر توطئه برعلیه مصدق است و راهش را از او جدا می‌كند و روشن نیست كه برسر نقشه‌ی سری مصدق و شاه چه آمده است؟ آقای كاظمی نمی‌خواهد بپذیرد كه درباره‌ی تاریخ ایران در این سال‌ها چیزی نمی‌داند و معلوم نیست چه اجباری دارد و یا چه ضرورتی دارد كه با این سطح دانش تاریخی درباره‌ی این دوران كتاب هم بنویسد؟

همانند دیگر موارد، برای كاظمی مهم نیست كه اسناد را كمی مشت‌ومال هم بدهد. برای مثال می‌نویسد كه مصدق از پیشنهاد مسافرت شاه «‌استقبال» كرد كه راست نمی‌گوید. مصدق ولی می‌گوید به وزیر دربار حسین علاء گفته است كه «در این وقت كه ملت ایران با یكی از دول بزرگ دنیا در مبارزه است این مسافرت تأثیر خوب نمی‌كند».[91] ادعا می‌كند كه دكتر مصدق با محمدرضاشاه قرار گذاشت كه «تمام گفتگوهایشان محرمانه بماند» (289) مصدق ولی در بیانیه‌ای كه درباره‌ی توطئه‌ی 9 اسفند صادر كرد، ازجمله نوشت كه «مخصوصاً فرمودند كه این مذاكرات باید به‌قدری محرمانه باشد كه احدی مطلع نشود».[92] و بعد در نوشته‌ی دیگری می‌نویسد كه شاه به او گفته بود كه «چون می‌خواهم كسی از آن مطلع نشود از مسافرت با طیاره صرف‌نظر می‌كنم»[93]. ادعا می‌كند كه مصدق «تمام جزییات فرار شاه را محاسبه كرده بود»(289). نمی‌دانم این هم بخشی از همان نقشه‌ی سری بود یا این‌كه كاظمی بُعد تازه‌ای باز كرده است چون تا كنون هیچ‌یك از ناظران تاریخ معاصر ایران به كوشش شاه برای «فرار» از ایران در این تاریخ اشاره‌ای نكرده‌اند. بی‌گمان افتخار این كشف با كاظمی است. و بعد، خاطرات ثریا به صورت یك سند معتبر در می‌آید كه در آن جزییات برنامه‌ی دیگر شاه افشا می‌شود كه شب قبل از مسافرت، نماینده‌ی كاشانی از ثریا می‌خواهد كه از نفوذ خود استفاده كرده و جلوی مسافرت شاه را بگیرد(291). و بعد،‌ازآن‌جایی كه در نظر نمی‌گیرد كه در صفحه‌ی قبل چه نوشته است، در این‌جا گریز می‌زند به آمدورفت مكی بین دربار و نخست‌وزیری كه «‌سعی می‌كرد اختلافات را مرتفع سازد» (291). جمع‌وجور كردن سرودُم مطالب این دوسه صفحه همانند اغلب صفحات این كتاب بد نوشته شده، به‌راستی دشوار است. همان‌طور كه به اختصار دیدیم، از نقشه‌ی سری شاه و مصدق شروع می‌كند، بعد به نقشه‌ی سری شاه برعلیه مصدق نقب می‌زند و سپس سر از بالا گرفتن تضاد و اختلاف در می‌آورد و نقش مكی برجسته می‌شود.

از جزییات و زشت‌نگاری نویسنده درمی‌گذرم كه نه حرف تازه‌ای دارد و نه روشنگرانه است. خواننده را ارجاع می‌دهم به بیانیه‌ی 17 فروردین 1332 كه در آن مصدق هم زمینه‌ای به دست داده است از اختلافات و هم قضیه را به‌قدر كفایت باز كرده است. كاظمی بدون این كه دلیلی اقامه كرده باشد، ادعای مصدق را كه در روز 9 اسفند قصد جان او را كرده بودند، به سخره می‌گیرد و با زشت‌زبانی خاص خود می‌نویسد كه «گذشته از ژست قهرمانانه‌ی مصدق باید درباره‌ی توطئه كشتن او با شك و تردید نگریست» اگر چه می‌پذیرد كه احتمالاً كسانی در هیأت حاكمه تمایل به كشتن او داشتند ولی «ماجرای نهم اسفند كاخ شاه را نمی‌توان اقدامی حساب‌شده و سازمان‌یافته برای كشتن نخست‌وزیر به‌حساب آورد» (291). به‌قول كاظمی می‌خواستند مصدق را بترسانند! ولی از این داستان‌بافی‌ها شیرین‌تر این كه «نقشه‌ی مشترك «شاه-نخست‌وزیر» برای گمراهی افكار عمومی، با ضدنقشه‌ی «شاه-روحانیت» نافرجام ماند» (291).

ای‌كاش كاظمی این نكته‌ها را به زبانی كه كس دیگری غیر از خود او هم از آن چیزی بفهمد می‌نوشت تا بفهمیم كه چه می‌خواهد بگوید. به‌ترتیبی كه او نوشته است، شاه،‌ شخصیتی شبیه ملانصرالدین پیدا می‌كند [كه صدالبته این گونه نبود] كه ابتدا با مصدق نقشه‌ی سری می‌كشد و بعد، با نقشه‌ای كه با روحانیت می‌كشد نه فقط به مصدق بلكه به خودش هم رودست می‌زند!!

بیچاره چپ‌اندیشی و بیچاره‌تر چپ‌اندیشان ما!

به هر كجای این كتاب بد نوشته دست بگذارید، زبانی زشت و الكن، دیدگاهی یكه‌سالار و جزمی و كوششی پی‌گیر برای وارونه نمایاندن تاریخ از آن سر برمی‌زند. و همه‌ی این بی‌آزرمی‌ها هم در پوشش به دست دادن كارنامه‌ی مصدق در پرتو جنبش كارگری و دموكراسی سوسیالیستی امكان‌پذیر می‌شود!

اختلاف دیدگاه با كسانی چون كاظمی برسر ارایه‌ی تعبیری متفاوت از تاریخ معاصر ایران نیست. چنین اختلاف‌نظری اتفاقاً برای درك بهتر از تاریخ بسیار هم مفید است. مشكل صاحب این قلم با كسانی چون كاظمی این است كه به دلایلی كه خود بهتر از هر كس دیگری می‌دانند، هر كجا كه لازم بیاید، از تحریف تاریخ ابایی ندارند و كاظمی در این كتاب، از این كار پروا نكرده است. اگرچه هرجا كه به حزب توده اشاره می‌كند، انبانی فحش و دشنام نثارشان می‌گند ولی در نگرش به دولت مصدق و ارزیابی آن، از حزب توده‌ی آن سال‌ها هم مرتجع‌تر و عقب‌مانده‌تر است. كاظمی همانند بخشی از رهبران بی‌قابلیت حزب توده به مصدق ایراد می‌گیرد كه مصدق، «جلوی فعالیت حزب توده را می‌گرفت» (309) این سخن، اگر جدی باشد، جوك بی‌مزه و لوسی است كه هیج كس، حتی اعضای حزب و توده‌ای‌های نه چندان صاحب‌نام هم آن را جدی نمی‌گیرند. حزب توده اگر چه هم‌چنان «غیر قانونی» بود ولی در تمام این سه سال، هر كاری كه خواست كرد. نشریات حزبی این دوره از گزند زمان در امان مانده است و به‌قدر كفایت روشنگر است. تحریفات كاظمی به‌راستی تمامی ندارد، «دكتر مصدق از آزادی بیان، همایش و راه‌پیمایی دگراندیشان جلوگیری می‌كرد» (310) آن وقت، از آن جایی‌كه دروغگو كم‌حافظه و كورذهن هم می‌شود، به یادش نیست كه خودش در این كتاب، از 175 «روزنامه‌ی مزدور» (234) سخن گفته بود كه از شركت نفت انگلیس برای مقابله با مصدق پول می‌گرفتند و «باوجود مدارك زیاد دال بر روابط پنهانی ده‌ها روزنامه و نشریه با شركت نفت و دولت انگلستان، [مصدق] آن‌ها را مجازات نكرد و به حال خود گذاشت» (234). یعنی در حالی‌كه به مصدق به‌خاطر نبستن آن روزنامه‌ها ایراد می‌گیرد در عین حال بدون این كه سندی در دست داشته باشد همان مصدق را به ایجاد محدودیت برای مخالفان و دگراندیشان متهم می‌كند. اگر مصدق آن‌گونه كه كاظمی ادعا می‌كند می‌خواست از آزادی بیان دیگران جلوگیری نماید، بدیهی است كه می‌توانست این كار را با بستن همین روزنامه‌ها شروع کند.

به افتراهای مسخره‌ی دیگری كه كاظمی در این كتاب ردیف می‌كند نمی‌پردازم. تأسف‌آور است ولی این كتاب برخلاف عنوان دهن‌پركنش، هیچ حرف تازه‌ای ندارد. ملغمه‌ای‌ست درهمجوش كه نه منطق درونی‌اش سالم است و نه ساختار بیرونی‌اش. بی‌نهایت بی‌دروپیكر است یعنی اگرچه با ادعای ارایه كارنامه‌ی مصدق آغاز می‌كند ولی هم جنبش سوسیالیستی جهانی را «بررسی» می‌كند و هم تاریخ ایران را تا زمان انقلاب بهمن 57 وهم تحولات ایران به عصر جمهوری اسلامی را. اگرچه برای هیچ پرسشی پاسخی در خور نمی‌دهد ولی به هر سطری خواننده با هزارویك پرسش تازه روبرو می‌شود كه نه به تاریخ ایران بلكه به تاریخ‌پردازی نویسنده مربوط می‌شوند. شاید عمده‌ترین پی‌آمدش این باشد كه اگر از «نمد» این نوع تاریخ‌پردازی‌ها به كسی خیری نمی‌رسد، چه باك؟ لااقل در هوای سردو مه آلود لندن، سر آقای كاظمی در این میان بی‌كلاه نمانده است!



*مصدق در دادگاه نظامی*

**3-3 نفت، اقتصاد ایران و مصدق**

نمی‌توان از نفت و اقتصاد ایران سخن گفت و از دکتر مصدق یاد نکرد. به‌خصوص در شرایطی که شماری از قلم‌به‌دستان ما این روزها ظاهراً دیواری کوتاه تر از دیوار مصدق نیافته‌اند و با بازنویسی تاریخ معاصر ایران، برای ایرانیانی که بیشتر از همیشه از سنگینی بختک‌گونه‌ی استبداد و خودکامگی به جان آمده‌اند یک راه بی‌خطر و سهل و ساده برای برون‌رفت از این بن‌بست یافته‌اند. اگر پیرایه‌های حرف و سخن‌های‌شان را کنار بزنید، در کنار اختصاصی‌سازی گسترده و واگذاری‌های متعدد، این آقایان و خانم‌های محترم خواهان «خصوصی‌سازی نفت» در ایران‌اند و بی‌تعارف دارند می‌کوشند برای چنین سرانجامی زمینه‌های نظری و تئوریک جور کنند. اگر از نظر اقتصادی، یک «بنگاه خصوصی» بهتر از یک «بنگاه دولتی» اداره شود و اگر تازه، به قول آقای عباس عبدی، «نفت استبدادزا» هم باشد، آیا بهتر نیست که با یک سنگ «خصوصی‌سازی» و «واگذاری» چند و چندین گنجشگ چاق‌وچله شکار کنیم! نه فقط اقتصادمان بهتر می‌شود بلکه زیرآب استبداد و خودکامگی را هم می‌زنیم! دیگر چه مرگ‌مان است!

…من نیازی به حکیمانم نیست

« شرح اسباب» من تب‌زده در پیش من است

به‌جز آسودن درمانم نیست

من به از هرکس

سربه‌در می‌برم از دردم آسان که ز چیست

با تنم توفان رفته ست

تبم از ضعف من است

تبم از خونریزی

[نیمایوشیج: خونریزی، تابستان 1331]

حرف‌های مرا باور نمی‌کنید مصاحبه با آقای عباس عبدی و آقای موسی غنی‌نژاد را در سایت تاریخ ایرانی بخوانید (البته مصاحبه با آقای غنی‌نژاد به نقل از نشریه‌ی مهرنامه در این وب‌گاه منتشر شده است[94]) و باز اگر پیرایه‌ها را از فرمایشات این آقایان کنار بزنید، ادعای‌شان به‌سادگی این است که اگر این مصدق فلان و بهمان نفت را «دولتی» نکرده بود و اگر به‌قول آقای عبدی، ما هم مثل کره‌ی جنوبی و خیلی کشورهای دیگر از نظر منابع فقیر بودیم، و یا به گفته‌ی آقای غنی‌نژاد مصدق به‌جای بیرون راندن انگلیسی‌ها از منابع ایران شرکت‌های خارجی دیگر را دعوت می‌کرد تا با انگلیسی‌ها «رقابت» کنند، الان حتماً وضع‌مان بهتر بو.د (حالا بماند قبل از سلب‌مالکیت از انگلیسی‌ها چگونه می‌شد دیگران را به رقابت با آنها واداشت؟) از منظری که آقای غنی‌نژاد به دنیا می‌نگرد، در ذهن اش «رقابت» به جای «خدا» نشسته است! از مشکل کوچک سلطه‌ی انگلیسی‌ها برسیاست و اقتصاد ایران در آن سال‌ها که بگذریم، فعلاً به این کار نداریم که در کشورهای شبیه به ایران که از این «رقابت»‌ها هم بود، خبر داریم که دسته گلی به سر کسی نزدند

باری، آقای عباس عبدی در مصاحبه‌ای که در اسفند 1389 با «تاریخ ایرانی» می‌کند درباره‌ی نفت و رابطه‌اش با استبداد و دموکراسی سخن می‌گوید. از جمله معتقد است که «نفت استبدادزا است» البته چرایش چندان روشن نیست غیر از این که «علت اصلی تبدیل شاه به یک مستبد تمام‌عیار، افزایش درآمدهای نفتی او بود». البته در دوره‌ی آقای احمدی نژاد که درآمد نفتی دولت چندین برابر آن سال‌ها شده بود نمی‌دانم پی‌آمدهایش به چه صورتی درآمد؟ از آن بدتر، در دوره‌ی دوم آقای روحانی که درآمد نفتی به شدت کاهش یافت، چه؟ البته استدلال آقای عبدی و همفکرانش این است که بودن درآمدهای نفتی دردست دولت موجب می‌شود تا «این فرایند مبادله [میان اجزای مختلف جامعه] دچار اختلال می‌شود و پاسخ‌گویی و سایر زمینه‌های ساختاری ایجادکننده‌ی دموکراسی را از میان می‌برد». شاه‌بیت ادعاهای آقای عبدی این است که «برای رسیدن به دموکراسی، مسأله‌ی نفت مانع و خاکریز مهم و اول است، چه‌بسا با برداشته شدن این خاکریز، تازه با موانع دیگر دموکراسی مواجه شویم ولی بدون عبور از این خاکریز این‌چنینی هیچ‌گاه به دموکراسی نخواهیم رسید.» و راه‌حل ایشان هم این که با «مردمی‌کردن نفت از طریق انتقال سهام نفت به مردم» اداره‌ی آن را ازمدیریت دولت خارج کنیم.[95] این داستان «مردمی‌کردن» کردن از آن واژه‌های بی‌معنا و من درآوردی ما ایرانیان است که برای فرستادن مردم پی نخود سیاه ابداع کرده‌ایم! من یکی تاکنون ندیده و نخوانده‌ام که کسانی که از «مردمی‌کردن» امور در ایران حرف می‌زنند، اندکی مشخص‌تر روشن کرده باشند که به‌واقع قصدشان انجام چه‌جور کارهایی است. فرض کنید، مدیریت بخش نفت را از دست دولت گرفتیم. خب بعد به کی باید بسپاریم! بر چه مبنایی و بر چه اصلی- البته اگر منظور آقای عبدی از «مردمی کردن» همانی باشد که حدودا 40 سال پیش برای جاانداختن خصوصی‌سازی و واگذاری‌ها ابداع کرده بودند و از «سرمایه‌داری خلقی» [Popular Capitalism] سخن می‌گفتند، خب، برادر حرف‌هایت را بدون پیرایه بزن و رسماً و علناً خواستار واگذاری بخش نفت به بخش خصوصی شو. دیگر چرا برای خلق خدا معما طرح می‌کنی؟ حدس می‌زنم این حضرات خواهان چیزی شبیه به «سهام عدالت» هستند که اگر آن سهام مسئله‌ای را حل کرد سهام عدالت دو و سه هم مفید خواهد بود.

البته آقای غنی‌نژاد در مصاحبه‌اش با نشریه‌ی مهرنامه شماره‌ی نوروز 1390 جبهه‌ی تازه‌ای می‌گشاید و مصدق را به قانون‌شکنی و بی‌اعتنایی به قانون و عدم‌اعتقاد به آزادی و دموکراسی متهم می‌کند و حتی معتقد است که او «با فشار توده‌ها همه‌ی چارچوب‌های قانونی را به‌هم ریخت».[96]

آقای غنی‌نژاد با نگرشی بسیار ساده‌اندیشانه از پیچیدگی‌های توسعه‌نیافتگی اقتصادی معتقد است که اقتصاد دولتی علت اصلی مشکلات اجتماعی ـ سیاسی ـ و البته اقتصادی ایران است. ناگفته روشن است که از دیدگاه غنی‌نژاد نقطه‌عطف مهم در گسترش اقتصاد دولتی هم، ملی‌شدن صنعت نفت است و این هم البته که گناه «کبیره‌اش» با مصدق است! ‌ای‌کاش آقای غنی‌نژاد پیش از ایراد چنین افاضاتی به نوشته‌های محققانی چون تیمور کوران[97] هم نگاهی می‌کرد تا شاید برایش روشن شود که در واقعیت زندگی مسایل از آن‌چه که کسانی چون ایشان می‌گویند اندکی پیچیده‌تر است. با این همه، برخلاف آن‌چه که کسانی چون ایشان ادعا می‌کنند – به این تعبیری که از دولتی کردن اقتصاد دارند، یعنی عدم‌رشد و گسترش بخش خصوصی – اقتصاد ایران تقریباً همیشه اقتصادی دولتی بوده است نه این که ملی‌کردن نفت در زمان مصدق نقطه‌عطفی برای دولتی کردن اقتصاد ایران بوده باشد. علاوه بر مقوله‌ی به رسمیت شناخته نشدن مالکیت خصوصی در ایران که اتفاقاً ربطی به عصر و زمانه‌ی مصدق هم ندارد، عدم‌رشد آن درجوامعی چون ایران ریشه‌های عمیق تاریخی دارد و ازجمله به مقوله‌ی شراکت – یعنی فقدان مفهوم بنگاه به روایت مدرن به‌عنوان یک شخصیت حقوقی مستقل از مالکان – و قانون ارث در جوامعی چون ایران مربوط می‌شود. یعنی می‌خواهم بر این نکته تأکید کرده باشم که آقای غنی‌نژاد مترسکی – تحت عنوان «اقتصاد دولتی»- ابداع کرده و با توسل به آن به معاندان عقیدتی خود چوب می‌زند و برای این که انتقادش اندکی جدی و «مهم» به نظر بیاید، پای مصدق را هم به میان کشیده است.



*شعبان جعفری از سرکردگان میدانی کودتای 28 مرداد*

غنی‌نژاد دراین مصاحبه مدعی می‌شود که نه‌فقط دکتر مصدق هیچ برنامه‌ای برای اداره‌ی کشور و یا حتی اداره‌ی صنعت نفت نداشت، بلکه آدمی خودخواه و لجوج بود. از آن مهم‌تر به ادعای آقای غنی‌نژاد نه‌فقط مصدق دموکرات نبود بلکه می‌خواست قهرمان شود. او هم‌چنین ادعا می‌کند که مصدق در اقدامی «غیرقانونی»دست‌خط شاه برای عزل خودش را نپذیرفت – و به این نکته‌ی باریک‌تر از مو هم کار ندارد که آن‌چه غیرقانونی بود صدور آن دستخط بود نه نپذیرفتن فرمانی که صدورش وجاهت قانونی نداشت. ظاهراً آقای غنی‌نژاد در این‌جا درنظر نگرفته است که درعرصه‌های حقوقی، این مملکت بلازده انقلاب مشروطه را ازسر گذرانده بود و محمدرضاشاه براساس همان قوانین مشروطه حق نداشت و نمی‌بایست و نمی‌توانست همانند سلف‌اش ناصرالدین شاه عمل کند. دیگرانی که مدعی می‌شوند مصدق با انحلال مجلس راه را برای خیره‌سری شاه باز کردند دلبخواهانه فراموش می‌کنند که در زمان صدور فرمان عزل ملوکانه هنوز مجلس منحل نشده بود و درنتیجه صدور فرمان عزل نخست‌وزیر براساس قانون اساسی مملکت غیرقانونی بود. یکی از معاصی کبیره‌ی مصدق که هیچ‌گاه از سوی سلطنت‌طلبان در ایران بخشیده نشد این بود که او برخلاف همه‌ی تهمت‌هایی که به او بسته بودند، سیاستمداری معتقد به انقلاب مشروطه بود و به‌جد باور داشت که شاه باید سلطنت کند نه حکومت. نه شاه به چنین قراری راضی بود و نه مگسانی که دور شکر دربار جمع شده و برای خود کیسه دوخته بودند تا درفرصت مناسب، بارخویش بنندند. برخلاف تهمتی که غنی‌نژاد بر مصدق می‌بندد، یکی از معاصی کبیره‌ی مصدق، پای‌بندی او به قانون بود و این مقوله‌ای بود که نه شاه با آن توافق داشت و نه رجال خودفروخته‌ای که در فردای کودتای خائنانه 28 مرداد 1332 در ایران بار خود را بستند. شواهدی در این راستا در صفحات پیشین به دست داده‌ام. غنی‌نژاد مدعی می‌شود که مصدق «اگر می‌خواست در صحنه‌ی سیاسی ایران باقی بماند و مؤثر واقع شود، باید دست‌خط عزل شاه را محترمانه قبول می‌کرد و در صحنه‌ی سیاسی می‌ماند». ظاهرا آقای غنی‌نژاد در نظر نمی‌گیرد که اولاً چنین کاری تسلیم شدن در برابر یک حاکمیت خودکامه بود و چون مصدق را پیشاپیش به عدم‌اعتقاد به آزادی متهم کرده است برایش متصور نیست که چنین سرانجامی برای مصدق پذیرفتنی نباشد. از آن مهم‌تر، این هم قاعدتاً باید اظهر من الشمس باشد که ظاهراً برای آقای غنی‌نژاد مطرح نیست در زیر سلطه‌ی یک حاکمیت خودکامه، سیاستی باقی نمی‌ماند تا کسی در صحنه‌اش باقی بماند یا نماند. آدم انتظار دارد که یک استاد مدعی دانشگاه این حداقل‌ها را از سیاست و اقتصاد بفهمد. همان‌طور که پیش‌تر به اشاره گفتم یکی از معاصی کبیره‌ی مصدق این بود که کوشید در برابر بازسازی نظام خودکامه ایستادگی کند و به همین خاطر هم هست که از سوی مدافعان آشکار و خجالتی نظام‌های خودکامه در ایران مورد نقد و انتقاد قرار می‌گیرد. ادعای دیگر غنی‌نژاد هم این است که مصدق همه‌ی این کارها را کرد تا بگوید دو ابرقدرت او را از قدرت خلع کردند. اگرچه مستقیم این‌را نمی‌گوید ولی در ادعاهای آقای غنی‌نژاد مستتر است که حاصل «همه‌ی قانون‌شکنی‌های مصدق» هم کودتای ۲۸ مرداد بود که بعد ساواک به دنبالش آمد و دیکتاتوری 25 ساله‌ی محمدرضاشاه که سرانجام در بهمن 1357 سرنگون شد. آقای غنی‌نژاد دراین جا نه به تاریخ کار دارد و نه به بقیه‌ی جهان – اگرچه به روال همیشه برعلیه چپ‌ها و کمونیست‌ها پشت سرهم شعار می‌دهد ولی درنظر نمی‌گیرد که در دوران «جنگ سرد» و تقابل امپریالیسم امریکا با اردوگاه شوروی سابق و برعلیه جنبش‌های آزادی‌بخش، مصدق تنها رهبری نبود که به چنین سرنوشتی گرفتار آمد. در اواخر سال 1951 عوامل وابسته به امپریالیسم و مرتجعین داخلی در تایلند کودتا کردند. در تایلند هم مثل ایران در مرداد 1332- اوت 1953- اختلاف برسر دموکراسی بود. یک سال بعد از کودتا برعلیه مصدق، وابستگان به امپریالیسم امریکا علیه آربنز در گواتمالا کودتا کردند. آربنز هم مرتکب این گناه کبیره شده بود که کوشید زمین را بین دهقانان بی‌زمین تقسیم کند آن‌هم تنها زمین‌هایی را که از سوی شرکت‌های بزرگ کشت نشده و عاطل باقی مانده بود. عبرت‌آموز این که جان فاستر دالس و آیزنهاور تقسیم زمین و گسترش مالکیت خصوصی را هم «سیاستی کمونیستی» ارزیابی کرده و فرمان کودتا را صادرکرده بودند. یک سال بعد شاهد کودتا در آرژانتین بودیم برعلیه پرون که موجب شد او در پاراگوئه پناهندگی سیاسی بگیرد. در سه سال بعد، در 1958 در همسایگی خودمان در پاکستان ژنرال ایوب خان با کودتا اسکندرمیرزا را برکنار کرده و ضمن تعطیلی قانون اساسی حکومت نظامی اعلام کرد. در 1956 هم مصر مورد حمله‌ی مشترک انگلیس و فرانسه و اسراییل قرار گرفت. هرچه اختلاف‌های دیگر باشد و هرچه که خبط و خطای ناصر بوده باشد او هم مانند مصدق مرتکب این معصیت کبیره شده بود که کانال سوئز را ملی کرده بود.

با اشاره به آن‌چه که در دهه‌ی 50 میلادی قرن گذشته گذشت می‌خواهم توجه را به این واقعیت جلب کنم که به دلایلی که وارسی‌شان خارج از موضوع این یادداشت است، دراین دوره شاهد هجوم و یورش قدرت‌های امپریالیستی بودیم و هرجا هم مدافعین مداخلات امپریالیستی ترفند متفاوتی به‌کار گرفتند، در ایران هم از همان اولین روزهای زمامداری مصدق، توطئه‌ی مرتجعان داخلی برای اخلال در کار دولت و برای برکناری او آغاز شده بود. چه قبل و چه بعد از جریانات سی تیر 1331 روز و هفته‌ای نبود که برای دولت مصدق گرفتاری تازه‌ای ایجاد نکرده باشند. دولتی که با یک قدرتِ قدر خارجی درگیر بود در مسایل داخلی خود هم می‌بایست با خرابکاری‌های مستمر مرتجعین مقابله می‌کرد. خبر داریم که وزیر دربار – حسین علاء – با جدیت برعلیه مصدق و دولت او فعالیت داشت و حتی عملاً برای هندرسون خبرچینی می‌کرد. یعنی می‌خواهم بر این نکته تأکید کرده باشم که آقای غنی‌نژاد در این‌جا آدرس غلط می‌دهد که گمان می‌کند کودتای 28 مرداد 1332 نتیجه‌ی «قانون‌شکنی‌های مصدق» بود.

خطای دیگر آقای غنی‌نژاد این است که ظاهراً درباره‌ی تاریخ معاصر ایران اطلاع درستی ندارد، یا اگر هم دارد، برای پیشبرد اقتصاد شدیداً سیاست‌زده‌ی خود، آن را تحریف می‌کند، چون اگر داشت و اگر در روایت تاریخ صادق بود، جبهه‌ی ملی را پیشگام چماق‌داری در ایران معرفی نمی‌کرد. اگر به تاریخ ایران در عصر و زمان مشروطه نگاهی بیندازد درخواهد یافت که در موارد مکرر چماق داران به دفتر نشریه‌ی صوراسرافیل یورش برده بودند و به همین نحو دفتر دیگر نشریات هم از این یورش‌ها در امان نمانده بود. حتی قبل و بعد از به توپ بستن مجلس اول، چماق‌داران محمدعلی شاه در تهران و تبریز فعالیت می‌کردند. دراین مصاحبه آقای غنی‌نژاد ناخواسته برای چماق‌داری هم درایران تاریخچه‌ی متفاوتی رقم می‌زند و آن را جعل می‌کند.

اگرچه آقای غنی‌نژاد می‌پذیرد که مشکلات ایران با مصدق شروع نشده‌اند ولی، ناتوان از وارسیدن ریشه‌های تاریخی مشکلاتی که هست، و با چاشنی دغل‌کاری و ریا مصدق را نماد «ناسیونال‌سوسیالیسم» در ایران می‌خواند و بر این گمان باطل است که همین که بگوید «مسامحتاً» این اصطلاح را به‌کار گرفته‌ام، می‌توان مسئله را رفع و رجوع کرد. جالب این که با این که خود این چنین می‌کند در همین مصاحبه اما ادعا دارد که «مارکسیست‌ها اغلب پیش از آن که سخن بگویند، برچسب می‌زنند». و من پاسخم به ایشان این است آن که در خانه‌ی شیشه‌ای زندگی می‌کند، به سوی دیگران سنگ پرتاب نمی‌کند! در این مصاحبه، به‌غیر از «برچسب» چه تحویل خواننده داده‌اید که اکنون چنین ادعا دارید؟ در موارد مکرر ادعا می‌کند که «مصدق هیچ اعتقادی به قانون نداشت» به غیر از نپذیرفتن فرمان عزل – که دست برقضا نشانه‌ی قانون‌شکنی از سوی شاه بود – هیچ نمونه‌ی دیگری از این «قانون‌شکنی‌های مصدق» به دست نمی‌دهد. به افسانه‌هایی که درباره‌ی دوره رضاشاه می‌گوید دیگر نمی‌پردازم ولی وقتی از کار را به کاردان سپردن در زمان رضاشاه سخن می‌گوید بهتر است به سرنوشت داور و تیمورتاش و نصرت‌الدوله و حتی مدرس و دیگران هم نگاهی بیندازد. البته که آقای غنی‌نژاد از هفتاد دولت جواز دارد مدافع هر نظامی باشد ولی این نکته‌ی بدیهی را باید بداند که در پوشش آزادی و آزادی‌طلبی حق ندارد درباره‌ی دیگران دروغ بگوید و تاریخ ایران را تحریف کرده و به مخالفان فکری خود برچسب بزند.

این که کسی مدعی شود که مصدق می‌خواست به‌استثنای نفت، صنایع هم در ایران دولتی شود، و الگوی موردقبول آنها «ملی‌کردن صنایع بزرگ» بود، این ادعا چیزی بیش از یک دروغ صرف نیست. ظاهراً آقای غنی‌نژاد آن‌قدر هول کرده و دست‌پاچه شده است که در نظر نمی‌گیرد در زمان مصدق- حدود 70 سال پیش – در این ایران بلازده، «صنایع بزرگی» نداشتیم که کسی خواهان دولتی‌کردن و یا ملی‌کردن آنها بوده باشد!

اما زمینه‌ی نظری آن‌چه عبدی و غنی‌نژاد و دیگر مدافعان اقتصاد جریان اصلی- نولیبرالی- می‌گویند مقوله‌ای است که در ادبیات «اقتصادی» از آن تحت عنوان «مصیبت منابع»[98] نام می‌برند و این روایت هم از  1995 پس از چاپ مقاله‌ی جفری ساکس و اندرو وارنر درباره‌ی تأثیرات منفی منابع طبیعی بر رشد اقتصادی باب شد.[99] اگر ادعای ساکس و وارنر درست باشد، البته که راه برای حوزه‌های تازه‌ای از سیاست‌پردازی در اقتصاد باز می‌شود. اقتصاددانان جریان اصلی – نولیبرالی- برمبنای یافته‌های آماری ساکس و وارنر برای تخفیف این پی‌آمدهای منفی خواهان واگذاری و خصوصی‌سازی منابع طبیعی شدند و البته که درایران عمده‌ترین منبع طبیعی که هم‌چنان در مالکیت دولت است، نفت است.

در ادامه، می‌کوشم درباره‌ی شماری از بررسی‌هایی را که از سوی پژوهشگران وابسته به این مکتب فکری انجام گرفته است بحث کنم.

پیشاپیش می‌گویم و بعد نشان خواهم داد که بررسی آماری و نتیجه‌گیری‌های ساکس و وارنر به دلیل استفاده از شیوه‌های نادرست پژوهشی – از جمله تعریف نادرست متغیر اصلی – قابل اعتماد نیست.  دوم این که مصیبت منابع – اگر چنین چیزی وجود داشته باشد – مشکل و مقوله‌ای سیاسی است نه اقتصادی و به همین دلیل راه‌حل نولیبرالی خصوصی‌سازی به جای رفع مشکل، رانت‌ها را به جیب مالکان خصوصی واریز می‌کند.

اما برگردیم به اصل قضیه، حتی اگر پی‌آمدهای مثبت منابع طبیعی بر رشد و توسعه جای اما و اگر داشته باشد، پی‌آمدهای منفی را – آن‌گونه که ساکس و وارنر ادعا می‌کنند- چگونه می‌توان توضیح داد؟ برای وارسی این پی‌آمدهای احتمالی منفی از دو مکانیسم سخن گفته می‌شود:

* مکانیسم اقتصادی – بیماری هلندی

وقتی کشوری از منابع طبیعی – برای مثال نفت- درآمدهای بادآورده پیدا می‌کند یکی از پی‌آمدها این است که با بیشتر شدن درآمدهای ارزی تقاضا برای کالاها [هم دربخش تجارتی و هم در بخش غیر تجارتی[100]] افزایش می‌یابد. قیمت دربخش تجارتی تغییر نمی‌کند چون عرضه و تقاضای جهانی در این بخش عمل می‌کنند ولی قیمت در بخش غیر تجارتی افزایش می‌یابد. عرضه‌ی بیشتر ارز به‌دست آمده هم موجب افزایش ارزش پول محلی می‌شود. افزایش قیمت در این بخش پی‌آمدهای دیگری هم دارد و انتقال منابع هم صورت می‌گیرد و کار و سرمایه از بخش تجارتی به بخش غیرتجارتی منتقل می‌شود. درنتیجه‌ی فشار بر سطح مزدها، بخش صنعتی که در بخش تجارتی اقتصاد است احتمالاً در رقابت جهانی تضعیف می‌شود. در نتیجه‌ی این تغییرات، صادرات غیر از منابع طبیعی احتمالاً کاهش می‌یابد.

* مکانیسم‌های سیاسی و نهادی

گفته می‌شود کشورهایی که از صدور منابع طبیعی درآمدهای بالا دارند به صورت دولت‌ها و نهادهای غیرکارآمد و غیر پاسخ‌گو و بی‌علاقه به اصلاح و رفرم دگرسان می‌شوند. ادعا بر این است که این کشورها می‌توانند مالیات کم‌تری وضع کنند و به همین دلیل هم به مردمی که مالیات زیادی نمی‌دهند پاسخ‌گو نباشند. این دولت‌ها درحالی که مالیات زیادی نمی‌گیرند ولی این امکان را دارند که با استفاده از درآمدهای حاصله از صدور [نفت برای مثال] هزینه‌ی عمومی بیشتری داشته باشند. از طرف دیگر امکان فساد مالی در این جوامع بیشتر است چون اگر یک نظام صدور جواز برای استخراج منابع طبیعی هم وجود داشته باشد دولت غیرپاسخ‌گو و نهادهای ضعیف نظارت‌گر به صورتی درمی‌آیند که پرداخت و دریافت رشوه تشدید می‌شود و فساد افزایش می‌یابد.

در این بخش می‌خواهم خلاصه‌ای از چند پژوهش کاربردی ارایه نمایم تا الگوی «مصیبت منابع» بهتر شناخته شود.

* **ساکس و وارنر [1995]**

دوره‌ی مورد بررسی: 1970-1989

آمارهای مقطعی

متغیر وابسته: رشد درآمد سرانه‌ی ملی

متغیرمستقل: سهم صادرات منابع طبیعی در تولید ناخالص داخلی به‌عنوان معیاری برای «فراوانی منابع».

لگاریتم درآمد سرانه‌ی واقعی

نسبت سرمایه‌گذاری ناخالص به تولید ناخالص داخلی

براساس نتایج به‌دست آمده، ساکس و وارنر نتیجه گرفتند که فراوانی منابع طبیعی بر رشد اقتصادی اثر منفی دارد.

* **ساکس و وارنر [1997]**

دوره‌ی مورد بررسی: 1965-1990

تعداد کشورها: 77

متغیر‌ها:

* – صادرات منابع طبیعی به تولید ناخالص داخلی
* – نهادها:

قوانین

کیفیت بوروکراسی

فساد دولتی

خطر مصادره

رفتار دولت در برخورد به قرارداد

* – لگاریتم درآمد سرانه
* – آزادی تجارت
* – رابطه بین تجارت و درآمد
* – لگاریتم امید به زندگی
* – نرخ پس‌انداز بخش دولتی
* – نرخ تورم
* – تقسیم‌بندی‌های قومی
* – رشد جمعیت از نظر اقتصادی فعال
* – چند عامل جغرافیایی

نتیجه‌ی این بررسی همانند مقاله‌ی دو سال پیش بود و این‌بار به گفته‌ی نویسندگان عامل اصلی تأثیر منفی «بیماری هلندی» است. البته کیفیت نهادها و آزادی تجارت هم مهم است.

* **ساکس و وارنر [2001]**

این سومین مقاله‌ای است که ساکس و وارنر در این‌باره منتشرکردند. 90 کشور را درنظر گرفته و دوره‌ی مورد بررسی هم 1970-1989 بود. در این‌جا هم همان نتایج پیشین به دست آمد.

* **دینگ و فیلد [2005]**

پژوهش این دو با یک تفکیک عمده و اساسی – در مقایسه با مقاله‌های ساکس آغاز می‌شود. به عقیده‌ی این دو باید بین «فراوانی منابع طبیعی» و «وابستگی اقتصاد به منابع طبیعی» تفکیک قائل شد و از این راستا به اعتقاد این دو، پژوهش‌های ساکس و وارنر یک ضعف اساسی دارد که در آن «وابستگی به منابع طبیعی» با« فراوانی منابع طبیعی» مخلوط شده است. به عبارت دیگر آن‌چه به‌عنوان «فراوانی منابع» در آن بررسی‌ها مورد استفاده قرار گرفته در واقع میزان «وابستگی» به منابع طبیعی را اندازه می‌گیرد نه فراوانی را. اما در خصوص تفکیک این دو مقوله، به‌عنوان مثال، این دو نمونه می‌آورند که امریکا اقتصادی است که در آن منابع طبیعی «فراوان» است ولی اقتصاد امریکا به این منابع وابستگی ندارد. به‌عکس اقتصاد برونئی که در مقایسه با امریکا به‌طور نسبی منابع بسیار کمتری دارد ولی اقتصادش به این منابع شدیداً وابسته است.

دوره‌ی مورد بررسی: 1970-1990

61 کشور مورد بررسی قرار گرفت.

متغیر فراوانی منابع: سرمایه‌ی منابع طبیعی

متغیر وابستگی: نسبت سرمایه‌ی طبیعی به کل سرمایه

درآمد سرانه درابتدای دوره

نرخ سرمایه‌گذاری

آزادی تجارت

قانونمندی

نرخ مبادله‌ی تجارتی

در پژوهش دینگ و فیلد اثر «فراوانی منابع» بر رشد اقتصادی مثبت است ولی متغیر وابستگی اثر منفی دارد. اثر قانونمندی، آزادی تجارت و نرخ مبادله‌ی تجارتی هم مثبت است. دربخش دیگری از این پژوهش به بررسی نقش سرمایه‌ی انسانی، سرمایه‌گذاری در آموزش پرداختند و در این مدل‌های اندکی پیچیده‌تر فراوانی منابع یا وابستگی تأثیر از نظر آماری قابل‌قبولی بر رشد اقتصادی نداشته‌اند.

* **لدرمن و مالونی [2003]**

به اعتقاد این دو اقتصاددان این که منابع طبیعی را چگونه اندازه‌گیری می‌کنیم و چه نوع آمارهایی به‌کار می‌گیریم [ آمارهای مقطعی و یا پانل] نتایج به‌دست آمده تفاوت دارد.

* 65 کشور
* دوره‌ی مورد بررسی 1980-1999

خالص صادرات منابع طبیعی به‌ازای هر کارگر در آمارهای پانل بر رشد اقتصادی اثر مثبت دارد ولی در آمارهای مقطعی اگرچه اثرش مثبت است ولی از نظر آماری قابل‌پذیرش نیست. در مدل‌های دیگر متغیر صادرات منابع طبیعی به نسبت تولید ناخالص داخلی را به‌کار گرفتند. در آمارهای مقطعی اگرچه نتیجه منفی بود ولی نتیجه‌ی به‌دست آمده از نظر آماری قابل ‌قبول نبود و درمورد آمارهای پانل هم اگرچه اثر مثبت است ولی در همه‌ی موارد از نظر آماری قابل‌ اعتماد نبود. به‌کارگیری صادرات منابع طبیعی به نسبت کل صادرات در آمارهای مقطعی اثر منفی بر رشد داشته ولی در آمارهای پانل پی‌آمدهایش نامشخص است و قابل ‌تبیین نیست. نتیجه‌گیری لدرمن و مالونی این است که آن‌چه که مهم است تمرکز صادرات است نه خود صادرات منابع طبیعی.

* **بوسچینی و دیگران [2003]**

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد ادعای ساکس و وارنر از سوی محققین بسیاری مورد نقد و پرسش قرار گرفت. بوسچینی و دیگران در این بررسی یک متغیر مرکب از منابع طبیعی و کیفیت نهادها را به‌کار گرفتند و پیش‌گزاره‌ی اصلی‌شان این بود که منابع طبیعی درکنار نهادهای غیر کارآمد مصیبت است و ادامه دادند که نهادهای کارآمد با افزودن بر هزینه‌های رانت‌خواری و فعالیت‌های غیرمولد موجب کاهش آنها می‌شوند.

دوره‌ی مورد بررسی 1975-1998

آمارهای مقطعی

80 کشور

دراین بررسی اثر منابع طبیعی بر رشد و توسعه‌ی منفی و پی‌آمد متغیر کیفیت نهادها مثبت بود و وقتی که متغیر مرکب را به‌کار گرفتند پی‌آمدش بر رشد و توسعه مثبت و از نظر آماری قابل‌قبول بود و نتیجه گرفتند که کیفیت کارآمد نهادها «مصیبت منابع» را به صورت یک «موهبت» درمی‌آورد و رشد و توسعه‌ی اقتصادی بیشتر می‌شود. در همین بررسی به مقایسه بین نیجریه و نروژ دست زدند و نتیجه گرفتند که دلیل مصیبت (در نیجریه) و موهبت (در نروژ) کیفیت متفاوت نهادهاست نه صرف وجود و یا «فراوانی» منابع.

* **مهلوم و دیگران [2006]**

در این بررسی نویسندگان از این پیش‌گزاره شروع کردند که عامل اصلی برای مقابله با «مصیبت منابع» کارآمدی نهادهاست.

دوره‌ی مورد بررسی 1965-1990

آمارهای مقطعی

87 کشور

دربررسی آماری یک متغیر مرکب (ترکیبی از منابع طبیعی و کارآمدی نهادها) را به‌کار گرفته و نتیجه گرفتند که منابع طبیعی در کشورهایی که نهادهای غیر کارآمد و غیرمؤثر دارند یک «مصیبت» است نه در همه‌ی کشورها.

* **ارزکی وون درپلوگ [2007]**

براساس در دسترس بودن یا نبودن آمارها دوره‌ی مورد بررسی 1965-1990 و شمار کشورهای مورد تحقیق هم از 53 تا 130 متغیر بود.

در برآورد اول اثر منابع طبیعی بر رشد و توسعه‌ی اقتصادی منفی بود و متغیر مستقل کیفیت نهادها در اغلب موارد اثر از نظر آماری قابل‌قبولی نداشت. اثر متغیر مرکب – ترکیبی از منابع طبیعی و کیفیت نهادها – ولی مثبت و از نظر آماری قابل‌قبول بود. ولی وقتی زمان مورد بررسی را تا سال 2000 در نظر گرفتند تأثیر متغیر مرکب از نظر آماری قابل‌قبول نبود.

براساس آن‌چه که به‌اختصار گفته شد، چند نتیجه‌گیری کلی امکان‌پذیر است:

* این که منابع طبیعی را دراین بررسی‌ها چگونه اندازه‌گیری می‌کنیم پی‌آمدهای متفاوتی دارد.
* استفاده از آمارهای مقطعی و یا پانل به نتایج متفاوتی می‌رسد.
* کیفیت و کارآمدی نهادها در اغلب موارد یک عامل اساسی است.

اما با توجه به آن‌چه گفته شد، چه می‌توان کرد؟

در این‌جا هم می‌توان برای پاسخ‌گویی به این سؤال از چند پژوهش کاربردی شواهدی ارایه کرد. ونیثال و لوانگ [2006] در پژوهش‌شان عمده‌ترین راه‌های برون‌رفت اقتصاد جریان اصلی را به محک زدند.

* – سیاست‌های پولی و مالی مناسب
* – چندپایه کردن اقتصاد با سرمایه‌گذاری هدفمند و برنامه‌ریزی شده‌ی دولت
* – تشکیل صندوق ذخیره‌ی ارزی
* – شفافیت و پاسخ‌گویی در چگونگی هزینه کردن درآمدهای ارزی
* – توزیع مستقیم این درآمدها در بین مردم

جالب این که این دو پژوهش‌گر نتیجه گرفتند که اگر نهادهای کارآمد وجود نداشته باشد هیچ‌کدام از این راه‌حل‌های احتمالی مفید و مؤثر نخواهند بود و افزودند که برای مثال ایجاد صندوق ذخیره‌ی ارزی در کشوری که نهادهای کارآمد ندارد موجب تمرکز بیشتر قدرت در دست کسانی می‌شود که صندوق را مدیریت می‌کنند. راه‌حل نهایی این دو پژوهشگر «واگذاری منابع طبیعی به بخش خصوصی» است ولی حتی در آن صورت هم وجود نهادهای کارآمد اهمیت تعیین‌کننده دارد.

آنچه از این بازبینی مختصر ما در این نوشتار عیان می‌شود این که «مصیبت منابع» برخلاف ادعایی که مدافعان اقتصاد جریان اصلی در ایران می‌کنند در واقع مقوله و مسئله‌ای اقتصادی نیست که با واگذاری منابع طبیعی و در این‌جا نفت به بخش خصوصی حل‌وفصل شود.

در مورد ایران، نه‌تنها برای اداره‌ی مفید و مؤثر صنعت نفت که درواقع برای اداره‌ی کل اقتصاد- به‌خصوص با توجه با جهت‌گیری مشخصی که در راستای اجرای سیاست‌های اجماع واشنگتن انجام گرفته است- براساس یافته‌های این دو پژوهشگر در مورد کشورهای دیگر، لازم است دراین عرصه‌ها تغییرات و بهبود اساسی صورت بگیرد.

* – قانون‌مندی
* – شفافیت حق و حقوق مالکیت خصوصی
* – قوه‌ی قضاییه و قضات مستقل
* – بوروکراسی کارآمد
* – نرخ مالیات و تعرفه‌ی پایین
* – ساختار رقابتی اقتصاد

متأسفانه درایران کسانی چون غنی‌نژاد و پژویان و دیگران در حالی که پوسته‌ی سیاست‌های اجماع واشنگتن را گرفته‌اند آن را از مضمونش خالی کرده و در ایران به اجرا درآورده اند و البته تعجبی ندارد اقتصاد ایران اگرچه در یک دوره‌ی هفت‌ساله (در دوره‌ی آقای احمدی‌نژاد) بیش از 700 میلیارد دلار درآمد نفتی و به‌ادعای دولت نزدیک به 200 میلیارد دلار هم صادرات غیرنفتی داشته است ولی آن‌گونه که همگان شاهد بودند در پایان این دوره به‌گل نشست. می‌خواهم بر این نکته تأکید ورزیده باشم که در این‌جا هم مشاهده می‌کنیم که حتی اقتصاددانان جریان اصلی با آنچه از همراهان عقیدتی‌شان در ایران می‌شنویم هم‌عقیده نیستند. در ایران اگرچه کسانی چون غنی‌نژاد و عبدی خواهان این واگذاری‌ها هستند ولی به دیگر نیازهای اساسی همین رویکرد توجه کافی نمی‌کنند.

به‌اشاره بگویم و بگذرم که حتی مقوله‌ی رقابت دراین بخش از قماش دیگری است که باید مورد توجه قرار بگیرد. به ادعای اقتصاددانان جریان اصلی اگر در صنعتی میزان سود از میزان معقول بیشتر باشد در یک فضای رقابتی با ورود بنگاه‌های تازه و رقابت بیشتر این میزان تعدیل خواهد شد ولی در بهره‌گیری از منابع طبیعی در اغلب موارد یک نظام صدور جواز برای بهره‌برداری وجود دارد و کنترلی که بر صدور جواز صورت می‌گیرد باعث افزایش میزان رانت خواهد شد و به‌راحتی به صورت فساد بیشتر درمی‌آید. یعنی در این‌جا هم تغییراتی برای ایجاد یک نظام نظارتی مؤثر ضروری است تا این چنین نشود و یا حداقل اوضاع در کنترل باشد.

میکسل [1997] در پژوهشی که انجام داد اوضاع را در 8 کشور نفتی و صادرکننده‌ی فلزات وارسید و نتیجه گرفت که عامل اصلی این است که دولت‌ها با درآمدهای ارزی چه می‌کنند و برای کنترل تورم و تشویق سرمایه‌گذاری و گسترش تولید در بخش تجارتی چه سیاست‌هایی دارند و میزان توفیق‌شان چقدر است. اگر به خلاصه کردن یافته‌های میکسل مجاز باشم او می‌گوید که عامل اصلی برای رشد و توسعه‌ی اقتصادی نهادها و سیاست‌های اقتصادی مفید و مؤثر است که فقدانشان به صورت «مصیبت منابع» درمی‌آید و به همین دلیل است که پیش‌تر گفته بودیم اگر چنین مصیبتی وجود داشته باشد علت‌اش بیشتر سیاسی است نه این که صرف وجود منابع، مستقل از این که از درآمدهایش چگونه بهره‌برداری می‌شود خود بیان مصیبت باشد.

لارسن [2006] هم در یک پژوهش جالب به بررسی وضعیت در نروژ پرداخت و می‌دانیم که نروژ اگرچه درآمدهای نفتی به‌نسبت بسیار زیادی دارد ولی «مصیبت منابع» ندارد. براساس یافته‌های لارسن دلیل موفقیت نروژ نظم مالی دولت، نظام قضایی مؤثر و مستقل و شفافیت و آزادی مطبوعات و رسانه‌هاست که این مجموعه مؤسسات عمومی را به پاسخ‌گویی وامی‌دارد.

خلاصه کنم. برخلاف آن‌چه که اقتصاددانان جریان اصلی در ایران می‌گویند مشکل اصلی و اساسی اقتصادی ما نه وجود بخش نفت در دست دولت بلکه سوءمدیریت اقتصادی و فقدان نهادهایی است که برای کارکرد یک اقتصاد سرمایه‌داری ضروری است. وارسی و ارزیابی این که الگوی اقتصادی مناسب برای ایران کدام است دراین نوشتار موردنظر نبوده است. آن مسئله‌ای است که باید به‌جای خویش در نوشتاری دیگر بررسی شود. کوشش اصلی من در این‌جا این بود که با ارایه شواهدی از چند پژوهش دانشگاهی نشان بدهم که آقای عبدی و غنی‌نژاد و دیگر منتقدان مصدق در عرصه‌ی اقتصاد، متأسفانه سرنا را از سرِ گشادش می‌نوازند. ناگفته روشن است اگر با این آدرس غلط دادن‌ها و خاک‌پاشیدن‌ها به‌طور مؤثری مقابله نشود، هزینه‌اش را مردم عادی خواهند پرداخت. اگرهم شواهدی لازم است برای این که ببینیم واگذاری‌ها و خصوصی‌سازی‌ها در نبود نهادهای کارآمد چه مصیبت عظیمی خواهد بود شما را به بررسی تجربه‌ی واگذاری قند و شکر هفت‌تپه، دشت مغان، شرکت هپکو، و ماشین‌سازی تبریز رجوع می‌دهم.

***احمد سیف***

**فهرست منابع**

* Arezki, Rabah, and Fredrick van der Ploeg (2007). Can the Natural

Resource Curse Be Turned into a Blessing? The Role of Trade Policies and Institutions. EUI Working Paper ECO 2007/35. Department of Economics, European University Institute.

* Boschini, D. Anne, Jan Petterson, and Jesper Roine (2003). Resource Curse or Not: A Question of Appropriability. SSE/EFI Working Paper Series in Economics and Finance, No. 534. Stockholm University.
* Ding, Ning, and Barry C. Field (2005). Natural Resource Abundance and Economic Growth. Land Economics 81, 4: 496–502.
* Larsen, Roed Erling (2006). Escaping the Resource Curse and the Dutch Disease? When and Why Norway Caught Up with and Forged Ahead of Its American Journal of Economics and Sociology 65, 3: 605–40.
* Lederman, Daniel, and William F. Maloney (2003). Trade Structure and Growth. Policy Research Working Paper No. 3025. The World Bank.
* Mikesell, F. Raymond (1997). Explaining the Resource Curse, with Special Reference to Mineral-Exporting Countries. Resource Policy 23, 4: 191–99.
* Sachs, D. Jeffrey, and Andrew M. Warner (1995). Natural Resource

Abundance and Economic Growth. NBER Working Paper No. 5398.

National Bureau of Economic Research.

* Sachs, D. Jeffrey, and Andrew M. Warner (1997). Sources of Slow Growth in African Economies. Journal of African Economies 6, 3: 335–76.
* Sachs, D. Jeffrey, and Andrew M. Warner (1999). The Big Push, Natural Resource Booms and Growth. Journal of Development Economics 59: 43–76.
* Sachs, D. Jeffrey, and Andrew M. Warner (2001). Natural Resources and Economic Development: The Curse of Natural Resources. European Economic Review 45: 827–38
* Mehlum, Halvor, Karl Moene, and Ragnar Torvik (2006b). Institutions and the Resource Curse. Economic Journal 116 (January): 1–20.
* Weinthal, Erica, and Pauline Luong (2006). Combating the Resource Curse: An Alternative Solution to Managing Mineral Wealth. Perspectives on Politics 4, 1: 35–53.

حسین شاه حسینی: روایتی از قیام سی تیر، ایران فردا، شماره‌ی 27، مهر ماه 1375

عبدالله برهان: مرداد 32: رفراندوم مصدق، دو دیدگاه، ایران فردا، شماره 28، آبان 1375

گفتگو با مهندس بازرگان: خلع ید، سپیدی‌ها و سیاهی‌ها، ایران فردا، شماره‌ی 7، تیر 1372، و شماره یه 8، شهریور 1372.

فریبرز رییس دانا: درسی از سیاست پولی در جنبش ملی نفت، ایران فردا، شماره‌ی 7، تیر 1372

مسعود بهنود: كار دشوار مصدقی بودن، آدینه شماره‌ی 95/94، شهریور 1373

مهدی بازرگان: استقلال و عدالت تنها در آزادی ممكن است، آدینه، شماره‌ی 95/94، شهریور 1373

غلامرضا نجاتی، در حكومت استبدادی حفظ دستآوردهای ملی ممكن نیست،، آدینه، شماره‌ی 95/94، شهریور 1373

غلامرضا نجاتی: توطئه‌ی نهم اسفند 1331، ایران فردا، شماره‌ی 5، اسفند 1371

عبدالله برهان: هشدار 27 مرداد (و دونامه دیگر): ایران فردا، شماره 8، شهریور 1372

غلامرضا نجاتی: كودتای 28 مرداد 1332، آیا پیروزی دشمن اجتناب ناپذیر بود؟ ایران فردا، شماره‌ی 8، شهریور 1372

مهدی هدایتی:سخنی پیرامون هشدار 27 مرداد و اخطار 29 تیر منسوب به آیت‌الله كاشانی، ایران فردا، شماره 19، مرداد 1374

گفتگوی حمید شوكت با دكتر حسین سالمی درباره‌ی نامه‌ی آیت‌الله كاشانی به دكتر مصدق: روز قبل از كودتا، پیام امروز، شماره‌ی 7، شهریور 1374

عبدالله برهان: آن نامه هنوز جعلی است، پیام امروز، شماره‌ی 8، مهرماه 1374

**پی‌نوشت‌ها**

 [1] یکی از نمونه‌های این کوشش برای یافتن «قاتل» را می‌توانید در افاضات آقای موسی غنی‌نژاد در گفت‌وگو با «مهرنامه» بیابید. ایشان طوری سخن می‌گویند که انگار ایران تا روی کار آمدن مصدق هیچ مشکلی نداشت و تنها به خاطر مصدق و جبهه‌ی ملی بود که هم اقتصاد دولتی و نفتی شد و هم دموکراسی از ایران رخت بربست و هم چماق‌داران میدان‌دار شده‌اند و هم تهمت و افترا بستن ملی و سراسری شد. در این‌جا، به خساستی که در برخورد با حقایق نشان داده‌اند نمی‌پردازم. برای نمونه مصدق را متهم می‌کند که با نمونه‌برداری از سیاست حزب کارگر در انگلیس خواهان دولتی کردن صنایع بزرگ در ایران بود که این ادعا دروغ زشتی بیشتر نیست. کاش آقای غنی‌نژاد مختصری درباره‌ی این«صنایع بزرگ» در ایران زمان مصدق هم می‌گفتند که ارشاد شویم! (منبع: [مصاحبه‌ی مهرنامه با آقای دکتر غنی‌نژاد بازنشر درسایت تاریخ ایرانی](http://tarikhirani.ir/fa/news/631/%D9%85%D9%88%D8%B3%DB%8C-%D8%BA%D9%86%DB%8C-%D9%86%DA%98%D8%A7%D8%AF-%D9%85%D8%B5%D8%AF%D9%82-%D8%B1%D8%A7-%D9%BE%D8%AF%D8%B1-%D9%BE%D9%88%D9%BE%D9%88%D9%84%DB%8C%D8%B3%D9%85-%D9%86%D9%81%D8%AA%DB%8C-%D9%85%DB%8C-%D8%AF%D8%A7%D9%86%D9%85))

[2] نطق‌ها و مكتوبات دكتر مصدق در دوره‌های پنجم و ششم مجلس شورای ملی، انتشارات مصدق، اسفند 1349، ص 8

[3] سید ابراهیم نبوی: در خشت خام: گفتگو با احسان نراقی، تهران، 1379، ص 77

[4] گفتگو با حسین مكی، تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره‌ی ‌اول، بهار 1376، ص. 191

[5] بهزاد كاظمی**:** ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموكراسی: كارنامه‌ی مصدق در پرتو جنبش كارگری و دموكراسی سوسیالیستی، نشر نظم كارگر، لندن، دسامبر 1999، ص 86. من‌بعد در متن به شماره‌ی صفحه‌ی این كتاب ارجاع خواهم داد.

[6] <http://www.tarikhirani.ir/fa/news/631>

[7] عبدالحمید دیالمه: مصدق از حمایت تا خیانت، تهران، 1360، به نقل از اندیشه جامعه، شماره 12، شهریور 1379، ص 22

[8] برای نمونه بنگرید به: اسراركودتا: اسناد محرمانه‌ی CIA درباره‌ی عملیات سرنگونی دكتر مصدق، ترجمه‌ی دكتر حمید احمدی، نشر نی، 1379

[9] برای نمونه، بنگرید به این عبارات: «از مسلمانی و آداب آن برای برحق بودن اسلام نه برای میل این و آن پیروی كنیم… و به ‌لوازم آن فقط از ترس خدا و معاد نه مقتضیات دنیوی و سیاسی عمل نماییم… من ایرانی و مسلمانم و برعلیه هر چه ایرانیت و اسلامیت را تهدید كند تا زنده هستم مبارزه می‌نمایم».

[10] البته كتاب معروف میراث‌خوار استعمار هم هست كه برای تخفیف «مسئولیت» مرتجعینی كه برعلیه حكومت مصدق در كودتا شركت كرده بودند كوشید مصدق و دیگر رهبران نهضت ملی‌گرای ایران را وابسته به امریكا بشناساند و اگر این حرف و حدیث درست باشد، كه نیست، تازه می‌رسیم به اول چهارراه چه‌كنم؟ اگر این چنین بود پس چرا سازمان سیا برعلیه همان «مصدق وابسته به خویش» كودتا كرد؟

[11] اسناد مختصری كه اخیراً منتشر شده است (اسناد سیا در اینترنت) به‌خوبی نشان می‌دهد كه این روایت تا چه پایه ساخته و پرداخته‌ی همان سازمان‌ها بوده است تا بتوانند مرتجعان محلی را برای شركت فعال‌تر در كودتا سازمان‌دهی کنند.

[12] به نقل از كورش زعیم: جبهه‌ی ملی ایران از پیدایش تا كودتای 28 مرداد، انتشارات ایران مهر، تهران 1378، ص 295

[13] شاخص‌ترین نمایندگان فكری این گروه، زنده‌یادان مصطفی رحیمی و احسان نراقی هستند كه در نوشته‌های مكرر خویش شمه‌ای از آن‌چه كه در بالا آمد را به‌عنوان «ضعف‌های مصدق» برشمرده‌اند. به قول نیمای بزرگ، آدم حیران می‌ماند كه به كجای این شب تیره قبای ژنده‌ی خود را بیاویزد؟

[14] سید جلال‌الدین مدنی: تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد اول، قم 1361؟، ص 292

[15] محمود كاشانی، انحلال مجلس هفدهم، محور توطئه‌ی مرداد 1332، به نقل از اندیشه جامعه، شماره 12، شهریور 1379، ص 30. در سرتاسر این نوشته همه جا تأکید از من است مگر این كه خلافش تصریح شود.

[16] روزنامه‌ی شهباز، 21 دی ماه 1331، به نقل از زعیم: همان، ص 249

[17] به نقل از كورش زعیم: جبهه‌ی ملی ایران از پیدایش تا كودتای 28 مرداد، تهران، انتشارات ایران مهر، 1379، ص 232.

[18] تنها «شاهدی» که هست ادعای آدم معلوم‌الحالی است دریک مصاحبه، آن هم بر اساس نقل شفاهی از یکی دیگر که مصدق درسال فلان – تقریباً هم‌زمان با انقلاب مشروطه در 1906- یک عدد اتوموبیل از فرنگ وارد کرد ولی تعرفه‌اش را نپرداخت! نکته اما این است که در آن دوران «واردات اتوموبیل» نداشتیم که برایش تعرفه‌ای باشد تا مصدق از زیر بار پرداخت آن در رفته باشد!

[19] نصرالله فلسفی: زندگانی شاه عباس اول، دانشگاه تهران،1353 جلد دوم صص 125-127

[20] سید ابراهیم نبوی: گفتگو با احسان نراقی: در خشت خام، تهران 1379، ص 77

[21] همان ص 48

[22] نامه دكتر مصدق به شهربانی كل كشور، مورخ 11 اردبیهشت 1330، نامه‌های دكتر مصدق، گردآوری محمد تركمان، تهران،‌ جلداول، تهران 1375، ص 165

[23] همان، ص 165

[24] فخرالدین عظیمی، حاکمیت ملی و دشمنان آن، نشر نگاره آفتاب، تهران 1383، ص 224

[25] نامه‌ی سرگشاده‌ی مصدق به قوام‌السلطنه، 5 دی ماه 1325، نامه‌های مصدق، جلد اول، ص 94

[26] نطق مصدق در جلسه نهم آبان 1304 شمسی، به نقل از «نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق» انتشارات مصدق، 1349، صص 5-10.

[27] حسین کی استوان: سیاست موازنه منفی، انتشارات مصدق، آذر 1356، جلد دوم، ص 205-206

[28] اولی نوشته‌ی عبدالله مستوفی است كه برای اولین بار در 1324 و دومی نیز نوشته‌ی حسن اعظام قدسی است كه در 1342 در تهران چاپ شد.

[29] محمدرضا پهلوی: به‌سوی تمدن بزرگ، تهران، مركز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، بی‌تاریخ، ص 7.

[30] به نقل از كاتوزیان، محمد علی: استبداد، دموكراسی و نهضت ملی، انتشارات مهرگان 1372، ص 113

[31] مصاحبه با حسن سالمی: روز قبل از كودتا، در پیام امروز، شماره‌ی 7، شهریور 1374، ص 66

[32] مصاحبه با آقای حسین مكی، تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره‌ی اول، بهار 1376، ص 189. منبعد به شماره‌ی صفحات این مصاحبه ارجاع خواهم داد.

 [33] Kermit Rossevelt: Countercoup: The Struggle for the Control of Iran, 1979, p. 113

[34] بنگرید به حسین كی استوان: سیاست موازنه منفی، جلد اول، انتشارات مصدق، 1355، ص 225

[35] به نقل از همان، ص 225

[36] به نقل از همان، ص 233-227

[37] ایران فردا، شماره 8، ص 62

[38] ایران فردا، 27، ص 32

[39] پیروان كاشانی ولی مدعی شدند كه كاشانی در 27 مرداد 1332 مصدق را از وقوع كودتا باخبر کرد. در مطبوعات ایران در این سال‌ها بسیاری از محققین با بررسی‌های جان‌دار نشان دادندكه این نامه‌ها در سال‌های اول انقلاب «جعل» شده‌اند و واقعی نیستند.

[40] به نقل از تاریخ معاصر ایران، كتاب اول، پاییز 1368، تهران، صص 179-177

[41] پیام 9 اسفند، ص 153

[42]به نقل از، محمد تركمان: وطن‌خواهی و سلامت نفس: یادگاری از دكتر امیراعلایی، ایران فردا، شماره‌ی 15، آبان 1373، ص 71

[43]به نقل از عبداله برهان: مرداد 32، رفراندوم و مصدق، دو دیدگاه، ایران فردا، شماره 28، آبان 1375، ص 60

[44]محمد تركمان: وطن‌خواهی و سلامت نفس: یادگاری از دكتر امیر اعلایی، ایران فردا، شماره‌ی 15، آبان 1373، ص 70

[45]تلگرام شماره 2435 – 552/ 788، سری، تهران 24 فوریه 1953 به نقل از ایران فردا، شماره‌ی 5، اسفند 1371، ص 55)

[46] به نقل از نطق‌ها و مكتوبات دكتر مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، انتشارات مصدق، اسفند 1350، صص 153-141

[47] بنگرید به:

Kermit Rossevelt: Countercoup: The Struggle for the Control of Iran, 1979.

[48]هر دو به نقل از پرویز بابایی: یك تحقیق علمی و چند اشتباه جزیی: تاریخ سیاسی بیست و پنچ ساله ایران، نوشته غلامرضا نجاتی، آدینه، شماره 87-86، آذر 1372، ص 48

[49]به نقل ازنطق‌ها و مكتوبات مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، انتشارات مصدق، اسفند 1350، ص 50

[50] بنگرید به حسین كی استوان: سیاست موازنه منفی، جلد اول، انتشارات مصدق، 1355، ص 231

[51] پروكرست شخصیت افسانه‌ای یونان قدیم كه قد آدمیان را با تخت خویش اندازه می‌گرفت.

[52]كاظمی، همان،‌ ص 390

[53] حسین كی استوان: سیاست مبارزه منفی، جلد اول،‌ انتشارات مصدق، 1355، صص 81-80

[54] به نقل از ابراهیم رضایی: ابرهای تیره بغض و ناآگاهی، ایران فردا، شماره‌ی 53، اردبیهشت 1378، ص 92

[55] همان، ص 93

[56] محمد مصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به كوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، 1375، ص 157

[57] از ساده‌اندیشی‌های هراس‌انگیز نویسنده همین بس كه براین گمان پرت و باطل است كه همین كه ادعای «علم» بودن سوسیالیسم را طوطی‌وار تكرار كرد و یا از «علم» شرایط رهایی پرولتاریا سخن گفت، دیگر مسئله حل است! چه كسی جرئت می‌كند روی حرف انگلس حرف بزند؟!

[58] كاظمی، همان، ص 5

[59] كاظمی، همان،‌ ص 32

[60] برای اطلاع از این اسناد بنگرید به اسناد و مدارك پارلمانی، وزارت امور خارجه‌ی انگلستان، 1910، جلد 17، ص 573 و ص 1858. هم چنین جلد 16، ص 2287، جلد 2، صص 25-1824

[61] از تحلیل «ماركسیستی» نویسنده غافل نمانید. تحلیل طبقاتی یعنی همین، طبقات واپس‌گرا و لابد، طبقات پیشرو. چون از اشراف و زمین‌داران هم جداگانه سخن می‌گوید، آن وقت ماهیت واقعی این طبقات «واپس‌گرا» كمی مبهم باقی می‌ماند!

[62] كاظمی، همان، ص 45

[63] همان، ص 50

[64] همان، ص 48. آقای نویسنده احتمالاً نمی‌داند كه همتایان مذهب‌سالارش به‌خاطر همین تز دكترا، مصدق را تكفیر كرده بودند!

[65] محمدمصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به كوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، 1375، ص 141

[66] كاتوزیان: مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران،‌ ترجمه‌ی فرزانه‌ی طاهری، نشر مركز، تهران 1378، ص 27. خاطرات و تألمات مصدق، به كوشش ایرج افشار،‌تهران انتشارات علمی، 1375، ص 141.

[67] بد نیست خواننده این «اعترافات» را در كنار اتهامات عدیده‌ی كاظمی به مصدق بگذارد تا اوج زشت‌نگاری او كه گمان می‌كند «تحلیل تاریخی» می‌كند اندكی روشن شود. تو گویی كه كاظمی كتابش را حتی یك بار در كلیت آن تا به آخرنخوانده است! با این حسابی كه خود می‌نویسد روشن نیست كه مصدق با كدام «جنبش رو به رشد و بالنده» مقابله می‌كرده است؟

[68] ستاره‌ی سرخ، ارگان مركزی فرقه‌ی كمونیست ایران، 1310-1308، به كوشش حمید احمدی، نشر باران 1993، شماره‌ی 1 و 2، ص 78

[69] مصدق: 28 فروردین 1307، به نقل از نطق‌ها و مكتوبات دكتر مصدق در دوره‌های پنجم و ششم مجلس شورای ملی، 1349، ص 180

[70] مصدق: 14 دیماه 1306، به نقل از همان منبع، ص 163

[71] یرواند ابراهامیان: ایران بین دو انقلاب، نشر نی، تهران 1377، ص 233

[72] برای اطلاعات بیشتر بنگرید به نطق مصدق در 13 و 14 خرداد 1324 در مجلس به نقل از حسین كی استوان: سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، جلد دوم، 1356، ص 16

[73] به نقل از كی استوان: سیاست موازنه‌ی منفی، جلد اول، همان، ص 178

[74] به نقل از محمدمصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به كوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، 1375، ص 348

[75] به‌عنوان مثال دیدگاه نویسندگانی چون زیباكلام، موقن، غنی‌نژاد، در این خصوص بسیار «‌آموزنده»‌ است.

[76] نطق ساعد در مجلس در 27 مهر 1323 به نقل از كی استوان: همان، جلد اول، ص 161

[77] به نقل از همان كتاب، ص 163

[78] نطق مصدق در 7 آبان 1323 در مجلس، به نقل از كی استوان: همان، جلد اول، ص 169

[79] همان، ص 178

[80] همان، ص 181

[81] البته آقای كاظمی ترجیح می‌دهد تا نداند كه در زمان رضاشاه و هم‌چنین در دوره‌ی محمدرضاشاه بارها به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری شد كه او نمی‌پذیرفت. و حتی این بار آخر هم، هدف پیشنهاددهنده [جمال امامی] به‌واقع نخست‌وزیر شدن مصدق نبود بلكه انگیزه‌ی اصلی خنثی كردن او بود كه مثل دیگر دفعات، او نخست‌وزیری را نپذیرد و بعد، به احتمال زیاد قوام نخست‌وزیر شود و جریان خلع‌ید از شركت ملی نفت به طریقی كه اربابان انگلیسی شماری از حكومت‌گران ایران می‌خواستند خاتمه یابد. ولی مصدق، هم روشن‌بین‌تر و هم در خصوص نفت جدی‌تر و منضبط‌تر از آن بود كه معاندان او گمان كرده بودند. به همین دلیل هم بود كه مدتی بعد، پروژه‌ی سرنگونی دولت او را در پیش گرفتند و علیه دولت او كودتا كردند.

[82] Kermit Roosevelt: Countercoup: The Struggle for the Control of Iran, McGraw Hill, 1979

[83] به نقل از كاتوزیان، همان، ص 148

[84] محمد علی عمویی: دُرد زمانه، تهران، 1377، ص 60

[85] حتی كاظمی شكوه می‌كند كه «باوجود مدارك زیاد دال برروابط پنهانی ده‌ها روزنامه و نشریه با شركت نفت و دولت انگلستان، آن‌ها را مجازات نكرد و به حال خود گذاشت» (ص 234). پاسخ كاظمی را مصدق در همان سال‌ها داده بود كه «وقتی كه ملت دولتی را سركار می‌آورد و دولت مبعوث ملت است نمی‌تواند صدای ملت را خفه كند و نگذارد مردم حرفشان را بزنند. خفه كردن صدای مردم كار سیاست استعماری است، روش آن‌هاست كه نفس كسی درنیاید تا هر كاری دل‌شان می‌خواهد بكنند تا قرارداد نفت ببندند و كنسرسیوم بیاورند و از این قبیل كارها…» (به‌نقل از پرویز بابایی: یك تحقیق علمی و چند اشتباه جزیی: تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران، نوشته‌ی غلامرضا نجاتی، آدینه شماره 87-86، آذر 1372، ص 48 ).

[86] به نقل از بابایی، همان،‌ص 48

[87] كسانی چون مكی و احسان نراقی كه مزورانه در پوشش دفاع از قانون اساسی به رفراندوم و یا اختیارات ویژه مصدق حمله می‌كنند كمتر اتفاق افتادكه قانون‌شكنی‌های شاه به یادشان مانده باشد!

[88] به نقل از محمدمصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به كوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، 1375، ص 210

[89] به نقل از محمد مصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به كوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، 1375، ص 205

[90] به نقل از نطق‌ها و مكتوبات دكتر مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، اسفند 1350، ص 125

[91] به نقل از محمد مصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به كوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، 1375، ص 262

[92] به نقل از نطق‌ها و مكتوبات دكتر مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، اسفند 1350، ص 146

[93] به نقل از خاطرات و تألمات…، همان، ص 263

[94] سایت تاریخ ایرانی ظاهرا مطلب آقای عبدی را حذف کرده است ولی دراین لینک هم می‌توانید آن را بخوانید.

<https://news.gooya.com/politics/archives/2011/03/119324.php>

مصاحبه با آقای موسی غنی‌نژاد هم دراین آدرس هست.

<http://tarikhirani.ir/fa/news/631>

[95] <http://www.tarikhirani.ir/fa/files/13/bodyView/124>

[96] من متن این مصاحبه را دراینجا خوانده‌ام

<http://tarikhirani.ir/fa/news/631>

[97] Timur Kuran: Islam and Underdevelopment: An Old Puzzle Revisited, in , Journal of Institutional and Theoretical Economics, vol. 153, 1997, and, The Islamic Commercial Crisis: Institutional Roots of Economic Underdevelopment in the Middle East, USC Centre for Law, Economics & Organisation, Research Paper No. C01-12, and, Why the Middle East is Economically Underdeveloped: Historical Mechanisms of Institutional Stagnation, in, <http://www.international.ucla.edu/cms/files/kuran.0130.pdf>, “The Long Divergence, How Islamic Law held back the Middle East”, Princeton University Press, 2011.

[98] Resources Curse

[99] Sachs, J.D., Warner, A.M., 1995 revised 1997, 1999. Natural resource abundance and economic growth. National Bureau of Economic Research Working paper No. 5398, Cambridge, MA.

[100] منظورم از این دو بخش tradable , non-tradable است که بخش تجارتی با اقتصاد بقیه‌ی جهان در ارتباط است و قیمت‌ها دراین بخش در بازارهای بین‌المللی تغیین می‌شود.

برگرفته از سایت نقد اقتصاد سیاسی

بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی